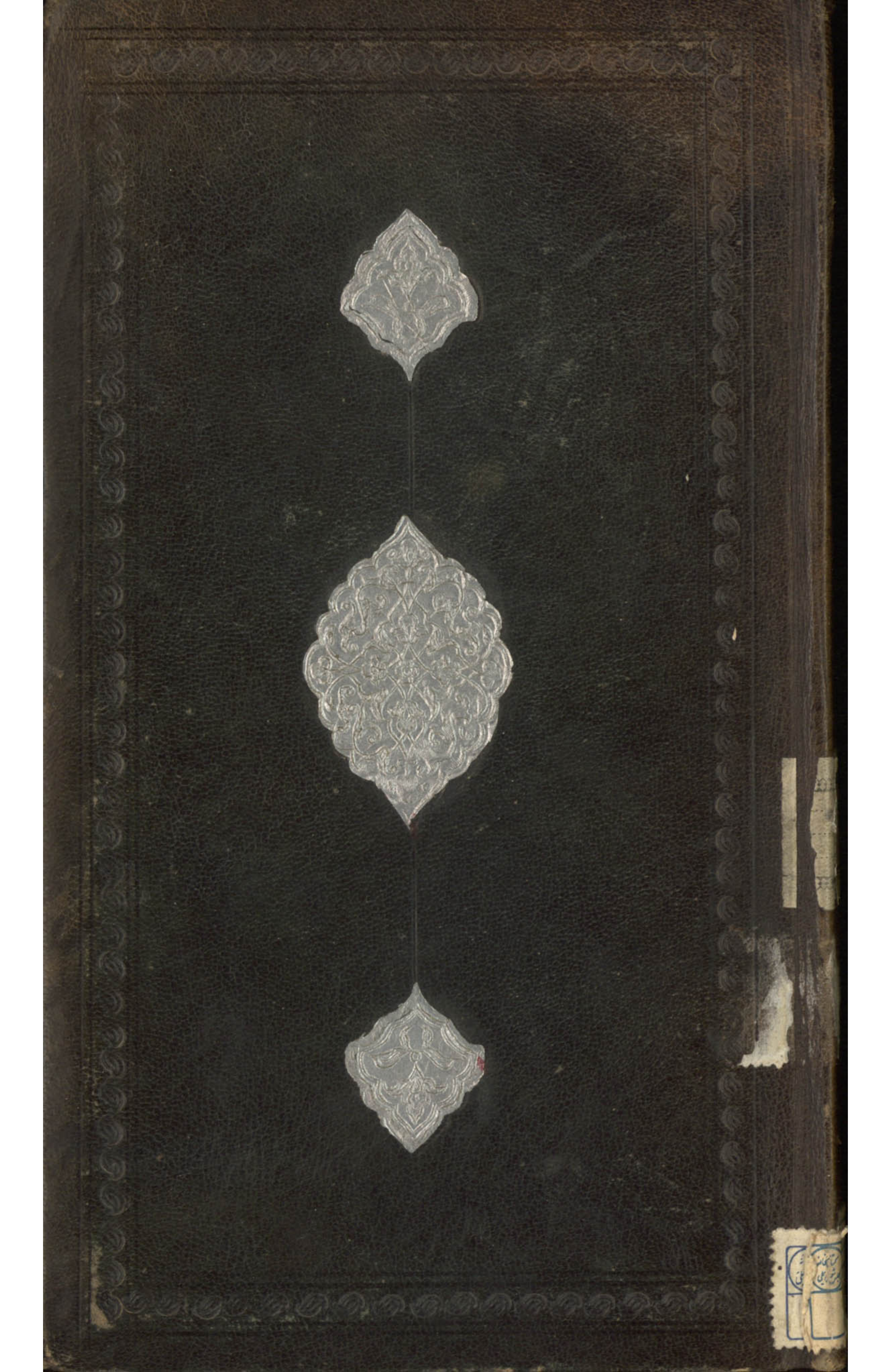
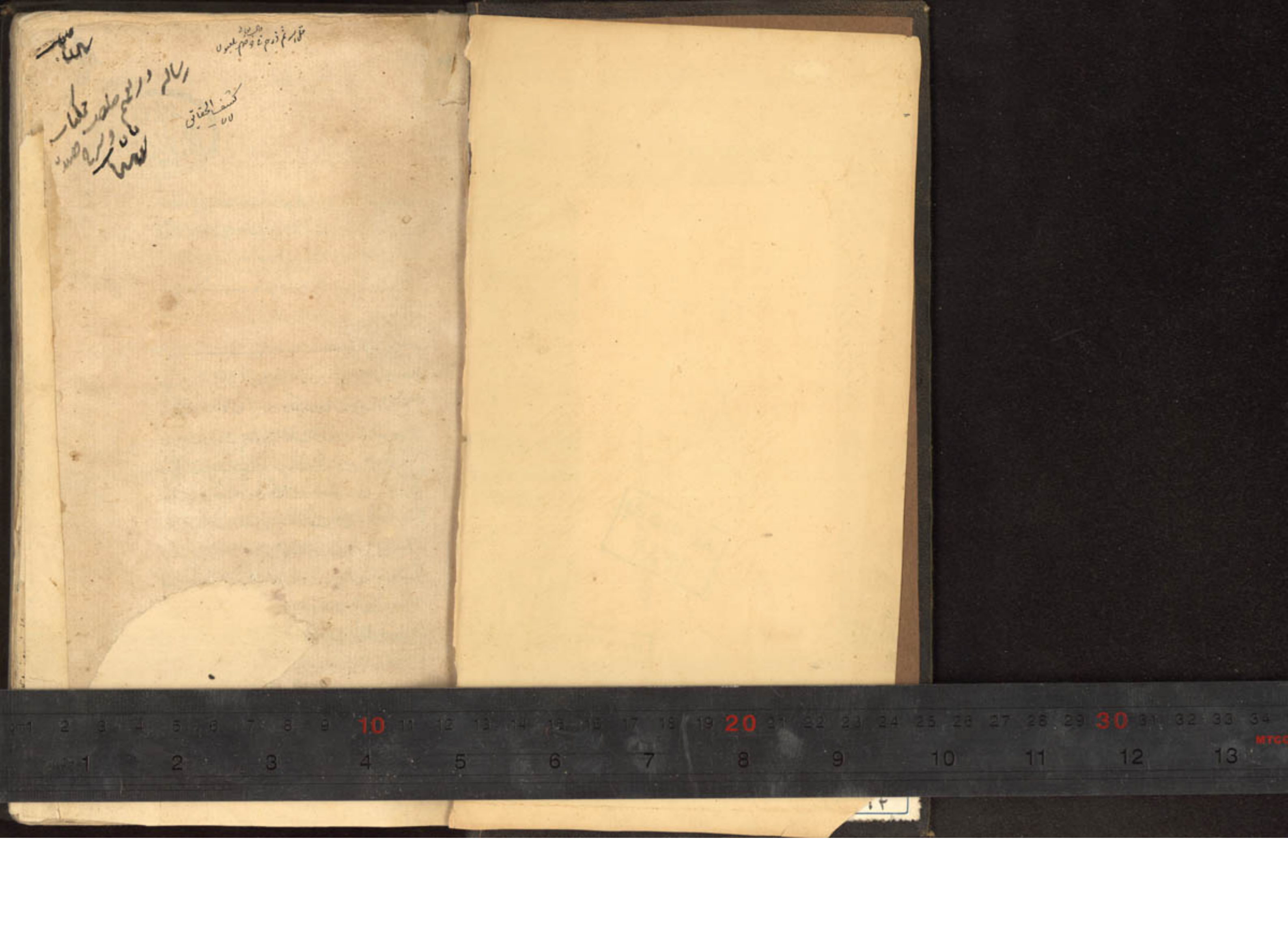




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
خطی «فهرست شده»
۱۰۱۹۴
بازدید شد
۱۳۸۴
بازدید ۱۳۴۰





نسخه در تعمیم حاجات ممکنات

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش قادری را که جوهر علوی نورانی را بر مرکب طبعی ظلمانی در سیر
و حرکت بسوی کمالات محتاج دارد و آنکه دوری و نزدیکی مسافات مانع حضور
و دریافت او نیست بمشورت و اعانت زمین گیران عالم کسل و حیرانی
و سرگردانی رخصت روانی در عالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت نمیدهد
چه نفس نورانی آیینه وار در انکشاف نور خود کم است و عینک وار بآن چیزها
توان دید اما در وچیزها نتوان دید تا از ظلمت تعلق پشت او محکم نگردد نمود
و مظهریت کل را نشاید لاجرم همچنانکه جسم طیور را در پریدن محتاج قوه
طیران دارد قوت طیران را نیز در نمود عاجز و ناتوان کالبد ساخته و انسکرو
بدانخود نمایی گرفتار و عاشق گردانید جسم ساخته نبات را بر آمد و سرکشی
از جمادات بخشید و [illegible] آمد حس و حرکت از نباتات بهره داده
تا حس و حرک[illegible] از بالای [illegible] عالم وجود بهره نگیرد با عدم همخوابه است
و [illegible] جمادی [illegible] نباتات از افتاده عالم کون نصیبه نیابد با خاک هم
[illegible] از بنیت انسان دارد و تخت را از تربیت این فرومایگان

فرو

فروتنی بخشش جان گردانیده ابای علوی را از برکت امهات سفلی تاج شرف تشبه
بمبدا بر سر نهاده تا آن مغلوبان و بیمایگان حقیقی از غلبه ظاهری مغرور
نگشته بضاعت عاریتی را مایه کبریایی نسازند و در پوشانیدن خلعت
مظهریت طعنه ربوبیت با امهات سفلی نزنند و دریابند که خصوص خلعت
تشخص تاج تشبه بر سر نهاده اند و جان پاکی نژاد منت تدبیر و تنظیم
احوال بر تن خاکی نهاد نگذارد و دریابد که بچه آلت این تنظیم بادر خورد
افتاده انسان خلعت فاخره خلافت برده سیداد نسازد و باین که تحقق
خلافتش بر حیثیت الحق بپردازد و حیوانات آمرزش نباتات بقوه حیوانی
و نباتات آمرزش جمادات را بقوه نباتی منوط ندانند و درنگرند که متا
و آلت معجزه هر چیز قادر بیچون هم از آن چیز مهیا ساخته و همه را باین چراغ
هدایت راهنمایی بوحدت غنای مطلق فرموده اللهم اغفر لی من سیئات
خواطری بالنبی و الوصی و آلهما علیهما السلام ای نفس و ای مایه دید و شنید
نیکو دریاب که جمیع دانستها را تو سرچشمه و از تو زاید و باز در تو گم شود ای
مرکز دایره دانش جمیع خطوط حواس ظاهر و باطن که رشتهای توفیق و طرق
مقصودند از تو بر آیند و هر جا شکار مقصود از تحریر و علم و معرفت [illegible]
یابند در قید دریافت در آورده بر تو آیند و در [illegible] شود پس از تو برست
هر چه هست و هر چه یابی از خودی یابی و خودی یابی و توئی مخاطب
خطاب که نکته دهرا از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی خیمه [illegible] مهتر
کائنات محمد مصطفی ص [illegible] مثال ولایت کامله محمدیه مهتر کائنات [illegible]

مرتضی علیه السلام و ازان معدن فتوت ائمه هدی صلوات الله علیهم غایت خلقت عالم معرفت
و باعث ابلاغ رسل علیهم السلام اتمام حجت است و چنان می‌نماید که معرفت
جز از راه مظهر و اتمام حجت جز بمظهر نشود و حضرت تمام الخلقه محمدی صلعم
هم مظهر و هم مظهر تام بود پس بوجود کامل او حجت تمام و غرض حاصل شد
و بعد از انجاح مقصود احتیاج بمراسله و رسول نیفتند و اگرچه پیغمبران سابق
مظهر و مظهر بودند ولکن تام نبودند و بدان سبب شریعت صاحبه ایشان
از عهد ایشان درنگذشته و اگر درگذشته مختوم گشته بعهد و حکم صاحب
شریعتی دیگر و بسا اگر بلی عهده را چندین نفس شریف باعث تنظیم شده
چون عهد بنی اسرائیل و نسخه جامعه وجود کامله محمدی صلعم از قرب تام
باعتدال حقیقی مزاجا و نفسا اشراف تام بر جمیع اجزاء موجودات سابقه
و آتیه داشت سر مظهریت جمیع اوراق دفتر وجود بشیرازه شریعت کامله
خود مربوط و مضبوط ساخت و بظاهر شریعت خود ظاهر این دفتر که عالم
صورت موجودات و صورت عالم موجودات و نظام معاش ایشان و با
بقای ایشان باشد منتظم فرمود و بسر شریعت خود که عالم طریقت و حکمت
باشد مسلک ترقیات معاشی و معادی و راه وصول بکمالات صوری و
معنوی بایشان نمود و بغایت معنی شریعت خود و علت غائی او که حقیقت
باشد بیان مقام وصول بمعرفت و مشاهده تجلیات گوناگون ارباب ذوق
و مشاهده را نمود و از بس پهنه بساط شریعت شامله را بآن عموم و شمول
و وسعت افکند که جمیع کائنات را من البدو الی الخاتمه بریک گوشه آن بجای

بلند

باشد لاجرم دیگر هیچ مراسله در کار نیست که هر چه رسانیدنی بود آن در همه حین
کامل رسانید و این شریعت هر مریض را دوا و هر صحیح را غذا آمد تا حجت تمام شد
ولیکن ولایت محمدی صلعم مستقل است بسر و اولیا صدر نشین مسند لافتی
علی مرتضی علیه افضل الصلوات و از وی بحضرات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین واحدا بعد واحد الی الآن الخاتمه که حجة القائم مقوم آن دفتر
وجود است چه عالم ظاهر بسبب انحصار در حیطه ضبط در تواند آمد چنانچه
در حیطه ضوابط محمدی شریعت صلعم و قوانین او در آمده اما عالم سر و معنی
هر شخص و هر فرد غیر متناهی است چه امور طاریه بر احوال و اوقات و خواطر
شخص مثلا از اسرار شخص است و ضبط این امور غیر مضبوطه کثیره در
حوصله هیچ ضابطه نگنجد فایده توضیحیه تا امور سر و معنی عالم
مضبوط نباشد عالم منتظم نتواند شد و در بقاء عالم ضبط عالم کافی نیست
چه دفتری که بشیرازه ظاهر او را مضبوط کرده باشند اگر محافظت سر او که
پاس سیرت کاغذ و حمایه سر ابریشم شیرازه و جلد آن دفتر باشد نکنند و در جایی
گذارند که هوای فاسد یا فاسدی دیگر بدو راه یابد هم از ذات که می بهم رسانند
که او را در بنای وجود او رخنه پدید آرد پس بمرور ایام خراب و نابود مطلق گند
و اگر در معنی دفتر که مثلا خطوط و نقوش است خللی پدید آید و محو شود
دانا دیگر بار سقط آن نسخه بمعنی باز برندارد و آنرا لغو دانسته بیندازد
و دست از پاس ظاهر آن بدارد پس بدین قیاس نسخه عالم اگر خالی از معصوم
گردد و ارباب قلوب روی نابود کردند و ولایت ولی که پاس سر و معنی عالم می دارد

نباشد تا عالم بی سر و معنی نشود عالم نابود و خراب گردد و بر پاس ظاهر شریعت فقط گروالی و فرمان روای ظاهر کند عالم باقی نماند زیراکه اگر سر عالم که ترقیات معاشی و معادی و وصول بکمالات است نباشد در اشخاص موجودات حصایل رذیله بمرور بهم رسد و هرچند یکی را امور معاش منتظم باشد و غذای جسم و لباس او و جمیع آلات تعیش جسمانی به نهج کمال مهیا باشد دیگری بکر در آویزند و یکدیگر را بکاوند تا بمرور ایام همه از کار افتند و بر آب کشیدن رخت و بدن دل و جان آلوده بنفاق و حسد پاک نگردد و کریمهٔ انما المشرکون نجس بدین دعوی بینتی است روشن چه لوث و نجاست شرک از دل و جان او نمودار شده نه از رخت و بدن و اگرچه دل و جان پاک را از رخت و بدن در آب کشیدن و از لوث ظاهر پاک داشتن چاره نیست تا نفرت خلق را باعث نگشته باشد و بر خشم در خلق خلق انداختن خلق و خلق خود را خراب نکرده باشد و همچنین بانضباط قواعد و سیاسات ملکی ظاهره بر حفظ مال و جاه و عرض و جان انسداد خیانات و ناحفاظیهای سری خلق مر انبیا نکند ولیکن از این در نظام کلی مدخلی عظیم است پس اگر معنی دین عالم که معرفت و دانش و کمالست بالکلیه منعدم شود در عالم نسخهٔ خالی از مغز عالم بی حاصل و لغو گردد و حکیم علیم قادر لغو را در کار ندارد و باقی نگذارد لاجرم تا حضرت عزت بقای عالم خواهد بود عالم را از ولی کامل خالی نگذارد اللهم انی اعوذ بک من شر کل ما خلقت خصوصا عن شر نفسی و خواطری المجهولة لنفسی چون بیان ناقص کرده شد که ختم رسالت

مانع

مانع انتقال رسالتست بدیگری و مانع انتقال ولایت نیست و لهذا از حضرت پیغمبر صلعم بحضرت علی ع و از آنحضرت بامام حسن ع و همچنین تا بحجة القائم الدائم الی انقضاء الزمان واحدا بعد واحد منتقل شده و نیست که ولایت جزو منتقل بافراد کاملهٔ این امت شریف تواند شد و اکابر علمای معنی را بعنی صدر فا متابعت حضرت رسول و آل علیهم السلام در هر باب و هر چیز تابعیت صوری و سری و معنوی قولی و فعلی و حالی بسعی تکاپوی سلوک یا وجد جذبات ربانی و هدایت سبحانی راهی باین عالم شریف مفوض شده باشد و ولایت سر کونین را ولایت تصدی ظاهری شرع محمدی صلعم که از مترتبات و ملحقات رسالت و ولایت و شریعت الهی و محمدی است و این ولایت مجتهدین امت را کرامت شده و ولایت سری و ملی که از مترتبات حکمت الهی کاملهٔ محمدیست و حصول این حکمای امت را مفوض شده و ولایت باطنی و معنوی که از مترتبات و ولایت عرفانی محمدیست و وصول باین اشرف ولایات امنای امت را و مخلصین را کرامت شده و اطمینان در جنات یقین در ین ولایت عالم تعبیر است و عروج باین مقام و ولایت باقی مراتب ولایت را لازم دارد و بر آنها مشتمل و آنها مستلزم این کلیت نیستند و اگرچه بودن هر کدام بر وجه کمال مستلزم همه آنها اما اطلاق اسم تبر در دوی اول بدون ثالث نشود **نکته در سر عموم بعثت مجمع تجلیات جمالی و جلالی خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات** بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین نسخهٔ جامعهٔ مظاهر

ومظهر کامل اسم الله تعالی کبریا ذات مقدس حضرت خاتم است علیه وآله الف
الف الصلوة والسلام و هر موجود در تصحیح نسخهٔ سقیم خود و اتمام مظهریت
ناقص خود محتاج استکمال از آن متمم کمالات لاجرم پیروی آن در همه چیز
کامل شد هر چیز را در آنچه هست کامل کرداند که در آن باغ رحمت پیشینها همه تخم
کمالات بتفصیل کشتند و آن بنده اخص الخواص چنانچه فرمودند بی هیچ
چیز فرو کذاشتی همه را بکمال رسانید پس در هر چیز و هر کس هر تخم که کشته اند
اگر خواهد بیشک بکمال رسد باید که در نکرد که آن تخم امید او را در آن باغ آراسته
رئیس الرؤسا و اکمل الانبیا بتایید الهی چه سان بکمال رسانیده پیروی تام
او صلعم کرده بکمال رساند بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی تابعیة رسوله
الهادی صلعم و از آن جهة نیز سرور انبیا بر نبی الرحمة مسمی تواند بود که بسعی
بلیغ بی آفة و مجاهدهٔ تام بی نقص او صلعم شغل اهم معرفة تام نظام گرفت
و کار خدا تعالی شانه بر همه خلق خدای آسان شد که چون راهی یکمرتبه طی شد
و کار بیکار با تمام و کمال رسید دیکر مرتبه بسی اسهل طی کردد و بسبب آسانی
کمال باید بر فرض نه رود انا و سالک ذکی و رای صایب و ضعفای ناقص العقل
و شک مایکان و بیحوصلکان را خود طی مسافت خطیر بجودی خود بسلامتی
و خیریت عاقبت قریب الاستحاله بل محالی می نماید پس رحمتی فوق این نتواند
بود که رهروی پیشروی و راهنمایی خلق کند که هر کس را در هر امور از امور
شرعی و حسی و وهمی و خیالی و ظاهری و باطنی و سری و جهری و دینی و دنیوی
و جنی و محوی و صحوی و نحو هم هر قسم اشکالی روی دهد چون بنکرد بدان

پیشرو بنظر مناسبت آن اشکال و تدبر درست نماید دریابد که آن پیشرو از بن خطر
و اشکال و این بلا و مقام چه سان در کذشته با تدبیر در کذشتن از آن چه سان
فرموده که بسی خطرها در راه آن طایر عالم قدس نیوفتاده که هر خطر از
بشریت در راه هر بشر بیفتد که بسی خطرها از بشریت ناقص متراکی کردد
بحسن عنایت ایزدی و راستی عمل کامل محمدی و تدبیر صایب او صلعم از آن زلل
بیهیچ خلل و خطر در کذرد و با تابعیت وی پی وی آن رهبر در هیچ امر در نماند
که حکیم علیم قادر که نسخهٔ جامعهٔ کامله تمام کند بجهة تصحیح نسخ کاینات در
هیچ کونه فرو کذاشت نباشد براستی و تحقیق و یقین و بدین سبب مبعوث بر
کافهٔ خلایق شد و چون هیچ موجودی دیکر را از بشر و غیر بشر این جامعیت
و کاملیت نصیب نیفتاده بود مبعوث بر کافه نکردید و پیغمبران هر یک بنسبت
مظهریت و کاملیت خود مبعوث بر خلق الله مناسب آن مظهریت شده اند
و این برانگیخته بر کافهٔ خلایق صلعم و این نسخهٔ جامعه بهر چیز از خود بیشر و
و مقتدای چیزی مناسب آن از عالم کبیر تواند بود خصوصاً و مجموع من حیث
المجموع مقتدای مجموع من حیث المجموع عموماً علیه الف الف الصلوة والف الف
السلام الله و رسوله اعلم مقتدا و پیشوای خاص در عالم جبروت و مر عقول
مجردهٔ صرف عقل کامل محمدی تواند بود که او موجود اول و عقل کل است که او که
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و بروایتی اول ما خلق الله روحی
و عقل و روح و نفس ناطقه در عرف بعضی محققین یکی است که بتغیر اضافات
این نامها بروی می افتد و عقل الکل حضرة اتم صلعم با تصرف در کار تن یا

آن خلاصهٔ آب و خاک و فخر انجم و افلاک و متصرف در کار همهٔ جهانیان و نظام
حال همهٔ عالمیان و ساخت کار بندگی و بندگان بتمامی و بر نهایت رسانیدن
شغل معرفت غایت مرتبهٔ امکانی بحسن تدبیر و تصرف در آن آلت شریف نهایت
تجرد و بی‌تعلقی بما سوی الله داشت چنانچه شب معراج در قصهٔ ما زاغ البصر
و ما طغی مستشهد اهل ایمان کافهٔ خلایق گردانیدند و بر بینایان ایمانیان
ظاهر ساختند که روح مطهر او صلعم با قید تعلق ظاهری ببدن از آزادی تجرد
مطلق بر نیامده کار بندگی مطلق بکمال رسانید بلکه در صفت تجرد چندین
درجه
از همهٔ مجردات صرف در پیش شد چنانچه در قصهٔ توقف روح الامین ظاهر فرمود
چه مجردات را اقلا قید بمقام تقدیس یا تهلیل یا تسبیح یا مقامی دیگر که بمقتضای
رتبهٔ مظهریت خود در آن مقام ثابت‌اند هست و آن مقام ما سوی الله است
و تعلق بهر چه جز او حجاب قرب عزت میگردد و آن عاشق پاکباز هر چه جز او
بود بدو در باخت تا رسید بدانجا که رسید و یافت آنچه یافت و اوحی الله
الیه ما اوحی پس قید ظاهری مقتدای همهٔ مجردات بحت را مانع نیامد که
ضیا و نور و تجرد روح پاک او را لبس خاکی در نتوانست پوشید بلکه سعی کار
کرد مجاهدات بدان خاک آینهٔ پاک خود را بزدودن باعث فزایش روشنی
گردید تا چنانچه هست و بدان اشاره شد از همهٔ مجردات اجلی و درخشنده
تر گردید نور او حقایق جمیع مکونات را فرو گرفته از همه در گذشت و بنور
قدس اشراق گردیده گشته فضای توحید را چراغی روشن شد الله و رسوله اعلم
بدین تقدیر مورد عنایت عظمی و منت کبریای کریمهٔ لقد من الله علی المؤمنین

اذ بعث فیهم و کریمهٔ و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و قوله تعالی هو
الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم
الکتاب و الحکمة و نحوهم در رسالت سید البشر صلعم کافهٔ مؤمنین مخلوقات و جمیع
اقوام موجودات‌اند که حضرت خاتم ابلاغ احکام و رسالت تام هر فرد از افراد
مخلوقات عالم جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت بزبان ایشان فرموده و
پیشرو و رسول هر صنفی از اصناف موجودات بحیزیست لایق خود که اشرف افراد آن
طایفه و صنف است چنانچه مذکور شد علیک و آلک افضل الصلوات و اکمل
التحیات یا رحمة للعالمین بفضل الله و یا شفیع المذنبین باذن الله و رهنما
و پیشرو خاص در عالم ملکوت نفس و روح مبارک حضرت صلعم تواند بود علی
رای
و روح پاک حضرت خاتمت صلعم قطع نظر از ملاحظهٔ نمودن تعلق بدین عالم
ناسوت اطلاق عقل بر و کنند و با این ملاحظه نفس نامند و چنانچه عقل کامل
او در عالم جبروت یگانه در صف پیش ایستاده بزبان حال صلای عام اقربی
میزند و هیچکدام را از مجردات صرف یارای وصول بدو نیست و هر کدام از مقام
خود بقدر وسع حال قدمی در پیروی آن پیشرو پیش میگذارند و بیمن هدایت
او مرتبهٔ فوق می‌یابند تا هر کدام بمنتهای کمال خود میرسند همچنین نفس مکمل
او بزبان فعل صلای عام بجمیع موجودات عالم ملکوت از نفوس فلکیات
و طبایع عناصر و نحوهم میرساند که بقید اطاعت و بندگی مولای حقیقی بدینسان
در آیند و هیچ موجود را جز سبز ده تن پاک که از سرشت خلاصهٔ آب و خاک
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اند حوصله و قوت پذیرایی همهٔ آن

دعوت کامله وجلکی اداء حقوق بندکی بقدر طاقت بشری نه ولیکن هر کدام
بقدر عرض حال و وسع جوهر فطری و توفیق عمل بپیروی و اطاعت آن سرور می
کنند و بقدر تابعیت در کمال رتبی و صوری خود می افزایند و مهتر و بهتر در عالم
ملک تن پادشاه اوست که از همه کارکنان و ناظمان عالم کون و فساد پیش ایستاده
بزبان حال و لسان فعل و قال کویاست که ای ناظمان عالم کون وای کارکنان و
عمله و فعله کارخانه در کرد الهی چون چنانید که می دارندتان باری بوحشت و
اضطراب حب و بغض ملایم و منافر متلاطم مسکردید وکار کن خود را در کار
مضطرب می دارید که بدان اضطراب نه مرغوب و ملایم زود تر رسد و نه دیر تر باید
و نه مهروب و منافر دیر تر رسد و نه المش زود تر بسر آید و چون این موجود عالم
ملک تن هر کدام در درجات جنان امنیت مقامات صبر و شکر و رضا و
تسلیم و صدق و یقین سیار باشید و در نیران وحشت و اضطراب در کات
شکایت و کفران و اضطراب و کذب و شک مخذول و محبوس و معذب میکردید
اگرچه انسان بحسب صورت از عالم ملک است ولیکن بسبب شرافت جامعیت
او و شمولش همه هر چه در عالم کبیر است عالمی دیگر است برأسه و عالم او را عالم
ناسوت نامند و او پنجم از حضرات خمس تنزلی حضرت وجود است لاجرم
بعثت حضرت رسول را مر این صنف شریف از موجودات بیانی دیگر باید
ای عزیز همه انسان مظهر اسم اجل الله اند ولیکن مظاهر ناقص اند و هر
فرد را توانائی نمود همه صفات کمال نیست لاجرم مصنف کردیدانند بصنوف
طوایف موجودات عالم که عالم مظاهر متفرقه اند چه در نشاء جامعه

انسانی از هر یک نمونه هست پس در هر شخص آنچه از حصه آن صنوف غالب است
او بدان صنف اقربست که دیگران لهذا راه تکمیلش از انجا نزدیکتر می افتد
پس حکیم تام و دانای کامل شریعت غرای خود را بدان وسعت و شمول بساط افکند
که همه را فرو گیرد و شریعت را ظاهری و باطنی استوار فرمود و از ظاهر بباطن راهی
کرد و در هر جای از ین ظاهر و راه باطن مقامات تعبیه فرمود که هر شخص در هر
مقام که مناسب حال او افتد جای گیرد و بهر مقام که متمکن کردد شبیه بطایفه
از موجودات کردد و چون کاملی طی همه مقامات نموده بمنتهای کمال که بیقای
است رسید و انسان کامل شد او را از همه صنوف موجودات پیشی و بیشی حاصل
کردد و هم چنانکه اسم الله در هر اسم ظهوری دارد و هر اسم در و ظهوری دارد
ولیکن ظهور اسما در اسم الله ظهور تام است و هیچ اسم را با تشخص اسمی خود
حوصله ظهور تام الله نیست انسان کامل نیز در همه موجودات ظهوری کند
و در هر مقام قسمی مناسب آن خود نمائی نماید و هر کدام را در و ظهوری باشد
ولیکن ظهور همه در و تام و هیچ کدام را حوصله ظهور تام او نه که منتقم را
از عفو و رحمت چه خبر و مظهر ستار را از مظهریت معلن چه نصیب
و مکافی و مؤدب را از لذت غفران چه بهره تا کدورت افعال مجرمین تاب
نیاورند زلال عفو را نتوانند نوشید و تا بی پردگی معاصی رسوایان بازار
معصیت را پردگی نکنند و در نکذرانند خلعت فاخره ستاری را در نپوشند
و تا بحر وجود خود را از صدمات موجهای مخالف نافرمانان و هواهای
مختلف خواهشهای ایشان ساکن و مطمئن نسازند در بحر رحمتشان در

مغفرت جای نگیرد اللهم اغفر لی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات تابعین المعصومین
فی التخلیة و التحلیة **نکته از نکات و سری از اسرار ظهور چهارده معصوم صلوات الله علیهم
اجمعین و آنچه از تجربه پایان کمالات ان مخزن اسرار الهی در این ملک انسانی**
الله و رسوله اعلم آن توان بود که صانع بی انباز و کریم کارساز از حیث و دست آن
تن انسان نقش جلیل الله بر سر دستهای او ظاهر گردانیده و این آلت کرد
او را در هر طرف بچهارده عقد کارکن و چاره ساز او و سائر موجودات
عالم نموده اشارة بدان باشد من که ذات بی نظیر بی همتا ام و متعالی از
شریک و شبیه و مددکار نظام صورت عالم و عالم صورت بدین عدد
مبارک و معدود محمود درست داشتم و با آنکه هر کار انسان بدستی که نقش
الله دارد میکند و لیکن قبض و بسط آن دست و تسهیل ظهور کردارش
بچهارده عقد انگشتان که عدد چهارده معصوم است منتظم افتاده تا
هوشیار دریابد که ظهور کارهای الهی و امور حقانی در عالم باین چهارده است
و تا این کلید چهارده دندانه نباشد ابواب فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی
بر ابواب بوبیت بر روی جهان کون و مکان و سلسله امکان فتوح نمی
گردد و بی وجود کامل و لطف شامل ایشان هیچ امر از امور عالم منتظم
نتواند شد و اگر نارسائی سؤال کند که قبل از ظهور کامل این خلاصه کائنات
آب و خاک عالم چه سان منتظم بود الله و رسوله اعلم جوابش آنست که البته
این چهارده تن پاک و موقوف علیه و باعث افتادن موجودات اشرف ایشان
علت انتظام عالم بود و بر این دعوی صادق کلمه قدسیه لولاک لما خلقت

الافلاک

الافلاک و نادِ علیاً مظهر العجائب الخ دو گواه عدلند که هیچ قاضی را مجال
رد ایشان نیست و تریاق فاروق در این حدیث ظاهر است نظیر نیست مناسب
که تا تریاق اربعه و سایر ادویه مرکبه که از اجزای او ست مهیا نسازند و آن
مرکبات مزاج نیابند بمرور ایامی که اجل تکمیل مزاج ایشان است و با ادویه مفرده
موقوف علیه تکمیل تریاق جمع نسازند ساختن آن بر وجه صحیح تام طبیبی را ممکن نیست
پس اگر تریاق اربعه و دیگر ادویه مرکبه بحسب ظاهر وجود بر تریاق فاروق مقدم
افتاده اند در حقیقت علت وجود شان تریاق فاروق است که اگر نه بسبب ساختن
تریاق فاروق وجود او بودی طبیب آنها نساختی و همچنانکه صورت جلیل الله
درین صورت عدد چهارده ناظم ظواهر و صور عالم ملک است معنی اجل
او تعالی عن کل درایة در معنی و ملکوت عوالم یعنی این چهارده تن پاک کار
فرما و کارکن و مؤثر و کارفرما و کارکن حقیقی ذات پاک بی نیاز بی آلت او
و مظهر آثار و مظهر افعال آن چهارده تن پاک و انخلاصه آب و خاک
و فخر انجم و افلاک صلوات الله و ملائکته و رسله و جمیع خلقه علیهم اجمعین
و استغفر الله العظیم من الانشاء بغیر علم و الاعلام و الاعلان بغیر
بصیرة و درایة **فایده** ای عزیز همچنانکه اگر قبائی که او را آتش در گیرد
در لحظه از بر بیرون کنی تن تو از آسیب فارغ باشد هر چیز چون آفتی بدو راه
یابد از خواطر دور کنی و قطع تعلق از و بسرعت و سهولت نمائی تو و جان تو
از آن آفت آزاد باشید و بدان منابر که قبائی که در بر تو آتش گیرد و تو آن را از
تن بیرون نکنی بدن تو با آن بسوزد و قبا را همان لحظه سوزش بسر آید

وسوزش بدن وجراحت تن دیرها بپاید بهر چه از متعلقات دلبستگی داشته
باشی چون اثر حادثه فرا گیرد اگر دفع علاقه آن از دل نمائی دل تو در دریاء آفت
آفت حادثه با او شریک افتد که بسته قیدها آزادی وزی نیفتاده وآن چیز
در لحظه فارغ شود وزودی از چنگ حادثه وآفتها نیابد ورنج او در لحظه
سر آید ودل تو تا آن بند که بر آن بسته تعلق آن بودی نگشاید از رنج و
محنت انخلاصی نیابد وچون تن بمثابه قبائی است بر قد جان اگر جان را
از قید تعلق او آزاد کردی برنج وراحت او جانت رنجه وآسوده نگردد و
بطمع این آسودگی بی وفا برنج ابدی در نیفتی واگر العیاذ بالله جان را گرفتار
علاقه او ساختی وفزون از آنچه ترا در تیمار او در کار است در راحت وآسودگی
او کوشیدی نقد فراغت را در سبکباری در باختی چه تن در شاهراه حوادث
ومصائب کون افتاده وهر لحظه او را حادثه از محنت وراحت دریابد ومحب
وعاشق در هر حال از التذاذ لذات وتاذی موذیات ومحن محبوب ومعشوق
فارغ نتواند بود پس جمله نقد عمر خود باین متاع کاسد فاسد در بازد وهم که
باین ناپایدار بی وفا بسازد هنگام بازگشت بوطن باقی مالوف جز حسرت
وندامت نبرد استغفر الله العظیم ونعوذ به منه **فصل** نکته تتمیم
این کلام ناقص ازین کلام کامل الصنعه توان گفت که مقطعات قرآنی
منقولست که بجز حق تعالی کبریائه ورسول او صلعم کس دانای معنی او نیست
بعد از اسقاط مکررات چهارده است ومولفات از آن میشود صراط
علی حق نمسکه با علی صراط حق نمسکه وشاه فضل نعمیه فرموده

ابجد

این حروف محکمات وام الکتابست وچهارده دیگر متشابه ومتولد از بهها وبین میفرماید
که سه حرف دیگر از حروف که واو وفا ودال باشد داخل محکم است وآن سه حرف را جمال
بالغیب نامیده اند واین سه حرف را بدان علاقه داخل محکمات فرموده که همین سه حرف
یکانه آن چهارده حرف محکمات است در میان حروف زبر وبینه آن چهارده حرف
ربطی داده اند توافق این عدد هفده که آنرا بهفده فریضه یومیه فرموده
همچنانکه سه عقدیه از مفصل اصابع ومفصل زند ومفصل مرفق باعث
تحریک وکشش وظهور افعال از اصابعند که بعقد چهارده کارکن
وسهل الاخذ ند وظهور فعل اصابع فی الحقیقة از آن سه عقد مخفی است
همچنین این سه حرف جمال الغیب علة وسبب ند این چهارده حرف محکمات را
دانای گفته که گوی مسئله جبر وتفویض مخدومی اخوی کمال الدین ابو
المعالی کازرونی فرموده اند که مرا مشکل مینماید که جبریان در فرق میان مجنون
وصبی وعاقل بالغ چه میگویند تا شارع حکیم ومعبود علیم یکی را مکلف
ودیگری را معاف داشته وچون در نظر این نادان سخنی پسندیده بود واز
جانبی بگوش نخورده بود باین نقوش تلاش ثبات اینمعنی بین الانام کرده که
الله تبارک وتعالی وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ
يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
ببرکة تلک الآیة الکریمة الجلیلة سنح لی خواطر رقمه ونستعیذ بالله
الغفور من ان ینسب هذه الرقیمة السخیفة الی الکلام الجلیل بوجه من
الوجوه تفسیرا او تأویلا ونحوهما الا انجار اقلام الصنع بمدتین او لا

وقوم كلمات وجودهم في نسخة الكون ثم يمدون من اثارهم واوراقهم وازهارهم
واغصانهم واخشابهم كلمات اخر من الانسان والحيوانات والعصيرات
والبيوت والعروش والظروف وسائر الانواع الموجودات المحتملة التأليف
والبروز من الاشجار ومدتهم من البحر اذ مدت الاشجار من الماء وبدونه وبدون قوته
لا يعلو التراب من خفض اوطانه ولا من مساكن سكنة جمادية الى منابر
غزور النباتية وايضا لا يمشي استخلاص محبوسين اسجان الترابية ولبس خلعة
الحس والحركة عليهم ومشيهم الى فوز الارادة والاختيار بغير اعانته وكذا
يجاوز النبات عن مكانة الثابتة النابتة الى اي موضع شاء باعانته ويودع
امة المربية المشفقة ويختار العزيز بحمايته ذلك الاب المشفق واعتماد رفاقته.
واستخلاصه من المضايق وعلى هذا القياس يعرج بحكم الله من مدارك
نيران الحيوانية الى معارج ومدارج رضوان الانسانية بحوله وقوته
فيفيض قابلية الماء يلبس كل موجود ملكي خلعة الحيوة الحيواني وكذا بماء
عالم الملكوت يلبس كل موجود ملكوتي بل ملكي وملكوتي تشريف حيوة الملكوتي
وبماء عالم الجبروت يصعد سكانه يلبس افسر حيوة الجبروت وفي ماء عالم
اللاهوت يضمحل جميع وجوداتها لكن قدس جلاله وبنوره نعم عن النسب
والاضافات يحرق دخان ظلم عدم المخلوطة بالامكان من البين لمن الملك
اليوم لله الواحد القهار فيبقى ظلمة محض عدم الصرف ونور محض وجود
الصرف ويظهر للعارف الواصل في تلك العالم خير المحض بلا قرب شر
ووجود المحض بلا مشاركة العدم ونور الخالص بلا امتزاجه الظلمة والحسن

بلا قبح ويتجلى عليه جميع الكمالات بلا نقص وح يتخلق باخلاق الله ويتشرف
بسعادة الابد وحيوة السرمد واستغفر الله العظيم من الجهل والعمى وبقي
ههنا استعلام ان كل ماء اما هي من البحر بواسطة او بلا واسطة وان كان
البحر لما كان اصل المدة فيزداد سبعة ابحر على البحر ولا يزداد بالاقلام شيئا
وربما كان النكتة فيه ان اقلام الاشجار يتزايد بحسب تزايد الاشجار فكان
تزايد الاشجار بتزايد الاشجار واذا تمهد هذا فاعلم ان كل ما ينمو ويظهر
ويترقى في العوالم الباطنة والغيب من ماء ما هو اشجار ذلك العالم وما
خذه ومنبع البحر في تلك العوالم ولو يمد ذلك البحر الموجود في كل عالم بجذب
اقلامه ويرقم ويظهر به كلمات الله نفد ذلك البحر وسبعة ابحر من بعده وما
نفدت كلمات الله اذ كلمات الله مظهر معلوماته ومبين مكنوناته في عوالم
الغيب والشهادة وما ظهر وبين منها متناه ومعلوماته ومكنوناته في غيب
الغيب غير متناه والمتناهي لا يفي باللامتناهي ولا بعده غناي فقر را بر غناي
ملوك بجهات كثيرة ترجيح توان داد اول آنكه دولت دنيا محتاج بر اركان دولت
وامور بيرونی از ملك وقدرت صاحب دولت است وغناي فقر وجود دولت عقبی
محتاج بر اركان درونی وبيرونی فقير كه آن حفظ آن وماية غناي فقر
في الحقيقة از جانب الله است كه مالك الملك زمام اختيار او را بيد اقتدار
آن شخص فقير داده وجز او هيچ كس اختيار آنها را نتواند داشت ديگر روسا
در ثبوت ظهور غناي خود محتاج محتاجند چرا كه اگر محتاج او نباشد او غني
كه باشد واگر رعايا وعجزه نباشند او پادشاه كي است وقدرت بر كي دارد

دفترا در ظهور و ثبوت غنای خویش محتاج بکس نه و اگر عالم باسرها معدوم
گردد غنای ایشان از زبان نیفتد که کار ایشان و حساب ایشان با حق است
و سر و آشکار نزد او یکسانست دیگر غنای فقر مطهر است و غنای ملوک
بارِ جر فقیر هر چند غنی تر افتد سبک بارتر است و ملک هر چند غنی تر گردد
گرانبارتر شود و بقدر زیادتی تأمل زیادتی جهان روی نما کرده و استغفر الله
قولاً و فعلاً و عملاً و ضمیراً رمز فی خلقة الانسان ای عزیز لبان تو در
کلید دان دلست و زبان که کلید دل و ترجمان و لیست در کام تو گذاشته اند
و اختیار بست و گشاد لبان تو بتو داده تا العیاذ بالله چون معصیتی بروجای ری
شود تو انی گفت که ناکام و بیخواست من جاری شده و دل قلعه تن تست و مخزن
مدینه وجود تو و هر متاع از خیر و شر و کمال و نقص و حسنه و رذیله که مالک
شوی در انجا دفن سازی و چون لب گشودی در مخزن هستی خود گشودی و متاع
بود خود را بخلق نمودی پس هشدار تا قیمت خود را فاسد یا متاع خود را کاسد
نگردانی چه تو از درون هستی خامی یا تمام قیمت خام فاسد و قیمت تمام نزد ناتمام
کاسد پس اگر خامی ترا ساکت بودن و در ستر خدای زیستن اولی تا خام تو از تف
خورشید مجاهدات و صبر پخته گردد و فاسد تو بمصلح عبادات و عادات حسنه
صالح گردد و قلب تو صاحب عیار شود و اگر تمامی سکوت نیز ترا مناسب می افتد
تا خریدار متاع خود را دریابی که چون شخص کامل متاع خانه دل او جز فکر و ذکر
حق نه لب جز بکلمة الحق نگشاید و خریدار کلمة الحق نبود جز برخواستن از سر هستی
و متاع دو جهان که از متعلقات هستی است که دو پادشاه در اقلیمی نگنجد

و دو هستی

و دو هستی در یک وجود در نیاید پس تا سر جان و تن داری و در هستی خود وطن
داری از زبان حق برکناری لاجرم هر که نزد نامحرم دم زد بر عیار نقد خود قلم زد
هر که بساط موعظه نزد بیخرد و بحق ناشنوا انداخت حیات ابد را کاسد ساخت
والله اعلم بالصواب و استغفر الله العظیم ثمرهٔ مال سهولت امر معروف و نهی منکر
در و که انچه از مال تو مستحق داشته باشد ایصال آن نحو میسر از مال خود سهولت
میسر است و آن امر معروف بر تو اسان و اگر غیر مستحق اراده تصرف کند نهی آن
منکر بر تو چون ملک تست بتقویت تعدیل شرع اسان و اگرچه با امکان جمله
اموال عالم نسبت با هر شخص این حال دارد لیکن اجرای امر معروف و نهی منکر از غیر
مال خود محتاج بمزیت قوتی است که از حکمی جاری یا دستی قوی حاصل تواند شد
پس ثمرهٔ مال در حقیقت همین امر معروف و نهی منکر شد و جز این ثمره دانا و اگاه
را منظور نیفتد که انچه درین کارخانه برگرد جمله جهان رزق تست در کیسه و
انبار و سفره هر که هست از دور و نزدیک و اشنا و بیگانه و دوست و دشمن لابد
بتو رسد و هر چه از آن رزق و نصیب تو نباشد هر چند در قید تصرف و حبس
صندوق و انبار و حصار و حصین در اوری از تو بره و تمتعی نه **در تقدیم
جهاد نفس بر جمله جهادات** ای عزیز اگرچه تا در عالم ظاهری ما سوی الله
باسرها در عداوت تو صف کشیده حایل مقصود اند و لیکن الله و رسوله اعلم بسا
که مناسب چنان باشد که دست از همه باز داشته در پیکار نفس اماره شوی که جز
او بر تو فرمان روا نیست و غیر او ترا خلل نتواند رسانید الا باعانت او که
وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم

در تقدیم جهاد نفس بر جمله جهادات

وما كانَ عليكم مِن سلطانٍ الا أن دعوتكم فاستجبتم لي فلا تلوموني ولوموا
أنفسكم ولكنا سائر الموجودات وچون شخصی با دشمنان بسیار باشد وهمه آلت
حرب بدست یکی دشمن دهند واو در کار متحیر کند تدبیر کار نزار دفع اوست تا دست
همه از کار باز ماند که اگر بدفع دیگری مشغول شود بر فرض غلبه یک آلت حرب
از کار باز ماند و مبارزه را بچندین آلت و معاون دیگر حرب میسر شود پس طریق
محاربه با نفس و دفع غلبه و اماریت او نجات او از جمیع طرق و وجوه انسب بود
و چنانکه پیشروان این راه عاقبت بخیر و سروران این کار زار و هادیان این طریق
اشاره فرموده اند جان نفس خواهش اوست چون خواهش او را دور کردی جان
او را گرفتی و بی رقیب و عنید راه مقصود با مقصود پیش گرفتی که منظر بادشاهان
از آن رفیع تر است که راه زنان بر بام آن برآیند و از آن استوارتر که رخنه
در آن بند پس چون خانه دوئی دفع شد خاینان بیرونی را راه خیانت مفسد
کردید والله اعلم بالصواب **بیت** نه دو تخم نه ستم کارم نه کودن
چرا کینی نو بر زد کینه با من اشاره بمراتب ثلثه مکونات توانند بود دون
اشارت بمرتبه جمادی دنی که از دونی و پستی ظاهری بهت جز حفظ صورت
خود را لایق نبوده اند و آنانی که از پاس سیرت فارغند و ترقی و بالش
صوری را نیز منظور نمی دارند و جز حفظ صورت را ملازم نبند در عالم صغیر
مقام جمادیت دارند و از آن اطلاق دونیت بر ایشان درست افتد و ایشان
لا ینفع ولا یضر مزکار و شکم خواران کم عیار و مضیعان ایام و نهار اند
که از پیکانگی سیرت بمرتبه شهوت و غضب نیز آشنا نیند و ستمکار اشارت

بمرتبه

بمرتبه نباتیه که جان عالم آب و خاک را گرفته صرف خود نمائی و سرکشی می کنند
خود نمایان عالم صغیر که بجز بالش و تن پروری منظور شان نباشد مقام نباتی
دارند چه این گروه قدمی از صورت بر دارند و لیکن باز بعالم صورت گرایند و از نما
و سایر سیرت و قوت باطنی حرکت نه بجست و جوی مقصود حقیقی و ترقی سیرت و سریرت
کنند بلکه حرکت برخودی کرده جسمانیت و نانیت خود را افزایش بخشند و چنانچه
نباتات بقوت نباتیه مسلطه بر خاک و آب جان آن افتادگان را غارت کرده صرف
خود نمائی کنند و هیچ از حال خود و ایشان آگه نه این بیخبران غالبا مضرتشان
بمردم رسد از غفلت مداخل و مصارف خلقی و خلقی و لهذا اسناد ستمگری بایشان
درست افتد و کودن اشارت بمرتبه حیوانیت که با دریافت کمال حس و حرکت
بر وفق اراده حرکت جز بر وفق خواهش نفس نکنند و غایت و ثمره اش جز ترتیب
و آسایش جسمانی نیفتد و ساکنین این مقام در عالم صغیر انسانیست که بنیت خیو
وی غالب باشد و مصارف حس و حرکت خود را جز فرمانبرداری نفس اماره ندانند
چه ایشان بمرتبه حیوانات عالم کبیر دارند اولئك كالانعام بل هم اضل و این
گروه از دو طایفه پیش دو قدم پیش گذارند قدمی در جلب منفعت و قدمی در
دفع مضرت و حس و حرکت بهیمی ایشان را هر سوی کرد اند لهذا جز بسوی
خواهشهای جسمانی و مقتضیات شهوت و غضب حرکت نکنند و از آن اطلاق
کودن بر این گروه مناسب مینماید که آن طایفه را اگر مجال حرکت از مقام خود
دهند و چون افتادگان خاک و دونان عالم طبع اسیر و گرفتار دونی
و پستی همی نکنند و مثل پای برجایان عالم انانیت و خود نمائی رهین

این بجز شیطانی نفرمایند و مجال حرکت بر وفق اراده دهند چرا فرار از بن ایمان نموده بسوی مقصود حقیقی برود و هر کرا پادشاه مشفق بخشنده باقی کارفرما باشد چرا کار کن گدای دشمن خسیس فانی کردد و چون این مقدمه تمهید یافت بدانکه صانع قادر بیچون تعالی شانه هو و رسوله اعلم پس از آنکه در عالم امر طرح کارگاه امکان افکند نسخهٔ کبیرهٔ عالم خلق را بر مقدمه و چهار فصل و خاتمه مرتب فرموده رخصت بروز و ظهور کرامت فرمود مقدمه عالم افلاک و فصول اربعه چهار فصل و خاتمه انسان و چنانچه فصول بر مقدمات موقوف می افتد فصول ستوید را بر افلاک که مقدمه نسخهٔ کاملهٔ عالم خلق است موقوف کرده است وختم کار بر مسئلهٔ جامعهٔ انسانی که ثمرهٔ شجرهٔ کون است فرمود پس در مقدمه که عالم افلاک است و اهل فرس از اکینی کویند ترتیب و تفصیل مکونات و مولدات مرهونه باوقاتها تعبیه فرمود و از فیض کمال دانایان در ضمیر نادانی افتاده که این تعبیه چنان کرده باشد که صانع قدیر و حکیم علیم بقدرت کامله و حکمت تامهٔ شاملهٔ خود این زیوران محوطهٔ کونه را از خلوهٔ شوق حسن تشبه بمبدأ در کردش و سیر افکند و مزاج و حرکات ایشانرا چنان مقرر فرمود که موافق نسخهٔ اصل علم الله الاول و طرح درست کامل عالم امر مخلوقات و مکوناترا کسوف ظهور و بروز در پوشاند و بیرخصت اقتضای عالم امر و ترتیب علم قدسی جلت کبریائه کارکنان عالم فعال را مجال دوایر و تحصیل کیفیتی و مزاجی کرامت نفرمود تا توانایان و بودان عالم تدبیر با ناتوانان و نابودان عالم تصویر در عجز و ناتوانی شریک داشته باشد تعالی کبریائه

وعظم جلاله و حکمه پس از بدو ظهور الی الآن و من الآن الی الخاتمه عنان سیر و حرکت افلاکرا در عالم تقدیر که فضای قدس امر است و مرتبهٔ علم قدسی تعبیه فرموده باشد و وضوح این مسئله در آنست که چنان خیال کند که قادر حکیم و آمر علیم چنانشان بکردش انداخت که موافق تقدیر نسب و اضافات حرکتی و مزاجی ایشان درست افتد پس همکی میل و همت و مصروف بر تکسیر مکونات بکسا ظهور و بروز این خود محقق است که عالم معنی بیکانه از عالم ظهور و بروز چه بروز ساعی تحقق کثرت و تلونست و یافت و دانش و معرفت ماحی و مهلک شیونات و مظاهر در ظاهر حقیقی و کاسب و طالب بیرنکی لاجرم بحکم ازلی کبتی که آهنکش هم بسوی ظهور دورنکیست کینه و رآنست که بیرنکی آهنک دارد والسلام علی من اتبع الهدی رمز در بیان کوتاهی اعمال امت محمد ص نسبت باعمال امم باقیه و عهود سابقه ای عزیز بسا که عمرهای دراز در بدو خلقت مطیح و مکمل اشخاص که آلت نظام عالمند تواند شد که از ملک عدم بدار البقا مسافتی است بعید و مدتی مدید باید تا معدوم کران پای از وطن مالوف بشهرستان ظهور و بروز سفر کرده از فیوض و کمالات وجود بهرهٔ اکتساب کند و در اواسط خلقت بعمرهای متوسط این غرض حاصل شود و در اواخر عمرهای کوتاه و مدتهای قلیل مطلوب بدست آید لاجرم در بدو حال تهنی کار اسمانها و زمینها و خلقت ایشان و لانوع غذائیت و توالید امکان عالم شد بچندین هزار سال شد و رسول الله اعلم و تکمیل اشجار و غلات مثلا که اوساط المخلوقاتند و برازخ المنظمانست بچندین سال و چندین ماه کمال یابد و بعدین مدت

رمز در بیان کوتاهی اعمال امت محمد ص نسبت باعمال امم باقیه و عهود سابقه

وسط ثمره وحبه که سنبلهای سبز ایشانست درین سفر رسند و تتمیم ثمره از مقام
بروند بحدّ کمال بچندین ماه وازحبه بچندین روز و تبلیغشان از کمال ثمریت
وحبیّت بعد ازیست و انقلاب کبیر بساعات پس اگر بدو خلقت عمرهای آدمی نیز
درازتر مقدّر شده باشد ودراواسط میانتر ودراواخر کوتاه تر چنانچه مشهور است
عجب نباشد چه جمیع ممکنات درین خصلت باهم شریکند که دراوان قرب عهدشان
از خروج ملک عدم وصولشان بکمالات بالقوه خود بطئ ودراواسط اوان
وسط ودراواخر سریع است لاجرم در بدو خلقت ظهور خیر وشر وجود انسانی
وتکمیل وتنقیص او ونمود غایت وجود او که وصول بمقام اعلای معرفتست
یا یأس کلّی از وصول بدین مطلب قصوی بمدتی مدید روی نماکردد که طبخ
ونضج تجارب مرثمره طرفین سلوک در مسلک خیر وشر واقع نیست ودراواسط
وسط ودراواخر وهنگام ختم مدتی قصیر وعمری کوتاه که بسبب استماع قصص
امم سابقه وتجارب اخوان گذشته ایشانرا ببسیاری از تجارب واشتغال
واعمال حاجت نیفتد وبسیار راه این قوم اخرین نزدیکتر شده چه اطلاع بر
تجربت تعذیب بعضی بسبب افتادن درمهالک نافرمانی وارتکاب معاصی
وخسران ونجات وبرخورداری بعضی بسبب سلوک مسالک خیر واطاعت
باندک تنبهی این قوم را ازجمیع مناهی ونافرمانیها مجتنب وبجمیع اوامر
وفرمانبرداریها حریص وراغب تواند کرد اگر از اهل سعادت وقابل اصلاح
باشند وبدگوهر وسخن ناشنو را بهزار سال هم براه نتوان آورد که کج رو هر چند
بیشتر رود از راه ومنزل دورتر افتد پس تجارب سابق واعمال امم سابقه در طبخ

واصلاح امم لاحقه نافع افتد همچنانکه طبخ ونضج سابق گندم وبرنج را مثلا در طبخ
لاحق مفید افتد تا آن حبه که در شش ماه طبخ ونضج در عالم مطبخ یافته بود
در مطبخ ادم بدو سه ساعت طبخ ونضج صالح یابد تا لائق غذائیت گردد و علی
الجمله گندم وبرنج در بدو خلقت سبز او از عالم کمون بعالم بروز بحساب الف
محفوظ بود که وصول او بمبلغ وجود در بدو حال از راه خلقت افلاک وانجم
وسموات وارضین ووصول بکمال او در آن مرتبه بان حساب مضبوط شده ودر
اواسط بفصول وماه ودراواخر بساعات که بدو فصل حبه ایشان در مطبخ
عالم طبخ یابد وبدو ساعت در مطبخ آدم مطبوخ وکامل گردد وحسن وقبح هر یک
در وصول بمرتبه کمال ودر عدم آن وبلوغش بمرتبه فساد در همان مدت مضبوط
در هر وقت باشد بدین قیاس در بدو خلقت واوایل دور چنانچه منقولست
مقدار عمرها هزار سال وزیاده بود چون عمر حضرت نوح عم که حساب آن بر الف بود
ودراواسط حسابش الله ورسوله اعلم بمأت مضبوط میگردید ودراواخر که
عهد حالست حساب بعشرات محکوم براست واستغفر الله العظیم من الجهل وتضییع
الوقت پس اگر نظر انداختن بر این آیه جلیله تبیینی از مقصود مذکور در بیتر درازی
وکوتاهی عمرها در اندیشه ناظر متامل افتد واستغفر الله العظیم قوله الله
تبارک وتعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق چه ممکن است که از
نظر انداختن باین آیه کریمه در اندیشه افتد که قتل نفس بحق کردن انگاه تواند بود
که آن کشتن بمیرانیدن محیی وممیت شبیه ونظیر افتد در غرض واثر که حکیم علیم
ظاهرا تا خیری جدید واثری سودمند ممکن باشد که از موجودی ظاهر گردد تا از

بقائی تواند بود که حسن منفعتی و سهولت نظامی متمشی گردد آن خیر مطلق عدم را
بدان وجود مستولی نگرداند و فنا را بدان بقا راه ندهند مشروط بانکه شری متکافی
از خیر و نقص و فتوری متدارک و مدافع آن منفعت با وجود آن موجود و بقای
آن باقی مقارن نیفتاده باشد و قتل چنین ممکن نخواهد بود الا بر قانون شریعت غرا
چه شارع حکیم صلوات الله و سلامه و ملائکته و رسله و جمیع خلقه علیه و علی
آله المعصومین بحکمت موهبتی کامله خود و علم لدنی شامله خود استیفا
همه احتمالات عیار جمیع امزجه عالم و عالمیان بدست آورده حد هر تقصیر لایق آن
جنایت کرده و حد قتل بر کسی جاری فرموده که دیگر در وجود او احتمال خیریت محض
باقی نبوده و در بقاء او منفعت بی شر و نظام بی فتور اصلا نمانده لاجرم آن
قتل بمنزله اجل مسمی نظیر افتاده و این تخریب بان ویرانی شبیه افتاده که چراغ
هدایتش از نور هادی روشن است و تخریب عمارتش از امر بانی معلن و بجز
بر قانون شریعت هیچ قتلی بحق نتواند بود که علم هیچ موجودی باسرار عالم وجود
و بقا چون علم حق مجید و رسول حمید و اوصیاء سعید محیط نیست بقدر انحراف
از آن انحراف از حق میشود و العیاذ بالله و الحاصل بتبیین مقصود از آن شد که چون
غایت وجود موجود بفعل آمد و بکاری که این موجود ساخته اند آمد یا معلوم شد
که بقیه اش غالبه بر او از آن کار بالکلیه باز مانده و احتمال رجوع نیست یا بر
وجودش شر غالب بر خیر بقاءش مترتب گردید مثل شر دلیری موذیان و
شریر طبعان بر قتل مردم بعد از ظهور آن شر از وجود او و فناء شر لازم شود
و اگر استواری مزاجش مانع طریان فنا و نزول اجل مسمی باشد حکم با فناءش

میشود

میشود پس ممکن است که در عهدی و قرنی این امر هزار سال ظهور نیابد و در وقتی
و دوری بر پنجاه سال و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و قال نعم و من قتل
مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا تا هر چه نه موافق شریعت و عدالت است
ظلم است پس قتلی که نه بر حکم شارع باشد ظلم است و مقتول مظلوم و عدالت
مقسط حقیقی معادل این ظلم شده نزدیکان او را سلطنتی بر ظالم قاتل داده
که بی سلطنت دفع ظلم ظالمین میسر نگردد و بی معاون تدارک زیادتی و
تملیکی متغلبان و زبردستان نتوان شد و در حقیقت ولی او از فرزند
یا اقارب یا امام عم هر که باشد بدان سلطنت متکافی آن خسران خاسر و
ظلم ظالم تواند شد و آنچه از فیض وجود مظلوم فوت شده بدست تواند آورد
که در نفس الامر دفع موذی در نظام عالم اگر قصاص کنند یحتمل با بقای مصلح
برابری کند و اگر جمعی باشند که دیت بگیرند انما به منفعت از آن توان بدست
آورد و انعقاد آن را در انتظام عالم دخیل توان ساختن که با انتفاع بقای مقتول
مکافی شود و بر تقدیر عفو منفعتی مناسب وجود او در این عالم تواند بود چرا که
بدفع شر بسیاری از موذیان متنبه شدندی بعفوش بسیاری از مقصران خبیث
الطبع تائب القلب و مقر شوند و از این راه نیز منفعت بسیار بخلق تواند رسید
و الحاصل هیچ احتمالی شرعی و حکمی نبوی بخیری و منفعتی جلی نیست و خفایا
و اسرارش غیر متناهی تواند بود و اگر تفاوتی اتفاق افتد خلل از ابراز ثمر
و احواله کردن مناسب تر می نماید چه در میزان عدالت شریعت میل محال و تفاوت
بین البدل و المبدل و التقصیر و المکافات باطل و همچنین جمیع نسبت عبا

محفوظ و مضبوطست و اگر در ظهور آن بر عقلی ناتوان افتد از تقصیر و کوتاهی
عقل است و تجهیل و کاهلی شخص در کوشش و مجاهده نیز از خفا و عدم تبیین شرع
که نادیدن خفاش را بر تاریکی مهر حجت نگیرند فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا
یعنی زیاده روی و اسراف در قتل بندگان خدای مکن که زیاده روی و در گذشتن
از حق داخل شدن در باطل است و بفعل باطل لشکر دیو باطل شدی که با مر ایشان
کار کردی و اهل حق منصورند چه حق ناصر ایشانست فان حزب الله هم الغالبون
و حزب شیطان و اهل باطل مقهور و مخذول که خاذل و قاهر ایشان بآن امر شیطان
و نفس احمق سفیهی که دانسته از حزب غالب و لشکر ناصر بدر رفته در لشکر مخذول
و خاسرین دنیا و آخرت داخل شود و استغفر الله العظیم چون ثمره خیال ضعیف
و حاصل اینکلام ناقص این شد که حصول تجارب آگاهان امم سابقه باعث
وصول بمآرب هوشیاران این امت عاقبت بخیر توانند شد و از نتایج العلوم
ایشان بهره توانند برداشت پس حاصل عمر امم سابقه از صاحب دولتان این امت را
و درین خفائی نخواهد بود که غرض از عمر ثمره است لاجرم سعادتمندان این امت
خیر مآل حاصل عمر همه امم سابقه از صاحبان اعمار طویله و متوسطه دارند
پس زحمت مرور بر ایام و لیالی دهر و حمل اثقال حوادث نازله بر ساکنین قریه و شهر
و بسا که در رفع هموم سائلین از خیر البشر در کریمه کنتم خیر امة اندیشه
این دقیقه نیز فی الجمله نافع افتد و قصه این مسئله چنانست که منقولست که
روزی بعضی از اصحاب عظام رضوان الله علیهم بخدمت حضرت رسالت ص آمدند
مهموما و گفتند یا رسول الله لیاقت تشریف عزت کنتم خیر امة ما بچه کار کان قصیر العمر

چگونه توانیم یافت که امم سابقه با عمرهای طویل بندگی و عبادات کرده اند حضرت
رسالت ص متأمل شد جبرئیل ع نازل شد و سوره قدر فرود آورد تا رفع هم ایشان شد
و لطیفه که مقارن قرآة کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر الی آخر السوره در
اندیشه ناقص افتاده اینست که با ستقرا چنان ظاهر میشود که اکثر مسافرات عرصه
امکان از ابعاد از طی ثلثان مسافت دست بدامن مقصود میرسد و در طی آن ثلث
دیگر آناً فآناً استکمالی می باید تا آنکه وصول بغایت کمال خود در اتمام سفری یابد
مثلا حبوبات که در چهار ماه با پیکانکی از عالم مقصود مسافرت مینمودند
دست ایشان بدامن مقصود میرسد و چهره مطلوب حبوبات از پرده غیب
نمودار میکردد و طعم کندمی و برنجی مثلا بعرصه ظهور می آید و در دو ماه دیگر
که تتمه ایام سفر ایشانست آناً فآناً در ترقی اند تا بمنزل مقصود و مرتبه کمال
خود میرسند و همچنین از ظهور برگ و شکوفه در اشجار تا هنگام طعم و لذت
اثمار تقریبا چهار ماه میگذرد و از مرتبه فی الجمله طعم و لذت یافتن با وصول بکمال
لذة بالقوه خود تقریبا بدو ماه و الطف و اجلاء از اینها آنکه بهترین مخلوقات
و زبده کائنات را در چهل سالگی بعثت و شروع وحی شد و در ثلث تقریبی باقی
عمر مبارکش اتمام مراتب وحی و انزال بمنصه ظهور آمد و نزول القرآن مجید در شهر رمضان
المبارک شد که انا انزلناه فی لیلة القدر و ثلثان سال هجری در رمضان المبارک
گذشته و ثلث مانده چه از شهر محرم الحرام که ابتدای سالست تا رمضان المبارک
هشت ماه گذشته و چهار ماه مانده و در شب قدر رمضان المبارک نازل شده
که آن نیز بر قول اقوی تحقیقا بعد دو ثلث آخر شد که شب بیست و یکم باشد

وبناء علی هذا بعینه نسبت او باول رمضان المبارک همچون نسبت رمضان المبارک باول سالست که محرم باشد وبنا بر اقوال دیگر تقریبًا آن نسبت درست می افتد وبعد از تمهید این مقدمات تأمل صحیح خبر میدهد که هرگاه سید کاینات که بهترین موجودات است بجهت مراعات استعداد وحی بامهیا نگشت در سایر موجودات این طریقه بطریق اولی مراعی خواهد بود لاجرم شب قدر در ثلث آخر سال مقرر شد تا اگر بنده سعادتمند وکارکن باشد در ان شهور وجود خود را مستعد آن سازد که نزول ملکات حسنه درین شب بجهة او شود وارواح وقوای ناشیه ازین ملکات باعث قرب او بمقصود وبفعل آمدن اغراض خلقة او شود تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ چه هرگاه سالکی بینا وعاملی دانا در عرض مدتی معتد بر محاسبه وقت خود ومواظب احوال خود شود وسلوک او وهمگی اجزا واقوی وی ظاهر وباطن بر مسلک خیرات واوامر شرعی باشد واز بیراهها سیاهی خود را بیکسوی کرفته بود واز حضور دائمی انکسار وتواضع نفس دلیل وعظمت وکبریاء رب جلیل که یکی از فواید صلوتست واز کف نفس از عمدهٔ مشتهیات نفسانی ولذات جسمانی وحبس حواس از بیخ رویها که بعضی از فواید صوم است وعلی الجمله بضبط ظواهر خود بقوت پاس شریعت واطاعت امر خدای ورسول وبواطن خود بقوت طریقت وحقیقت وپیروی اطوار واحوال رسول صلعم وطلب بحق خود را برخوردار داشته باشد لابد او را ملکات حسنه از مبدأ فیاض نازل شود وبا آن ملکات حسنه او را قوای محموده ملازم حال شود وبآن قوتهای حقانی او را ادراک معارف وطی مسالک

فرز

قربانی کرده بحسن عنایت ایزدی تعالی شانه ودر جمیع امور متعلقه بوجود وعبودیت او را بینائی حاصل کرده بحکم پروردگار او جل عظمته که فیها باذن ربهم من کل امر وچه نیکو سرّیست که چون حساب کنی دریافتن مؤمنان امت محمد صلعم در هر سال یکبار شب قدر عبادتی خیر از عبادت هزار ماهه که تقریبًا هشتاد وچهار سالست در عرض هفتاد هشتاد سال عمر خود که عرض عمر اغلب این امتست عبادت شش هفت هزار ساله در می یابد که قدر مدتیست از بدو خلقت آدم عم تا زمان حضرت رسول صلعم پس هر که زیست بطریق حسن وماموربه کرد از امت محمد صلعم در هر سال شب قدر دریافت وهر که شب قدر دریافت در مدت عمر خود عمر از زمان آدم عم تا زمان خاتم یافت پس اگرچه این امت عاقبت محمود بحسب ظاهر قصیر العمرند بحسب معنی طویل العمرند بل هوشیاران این طایفه عمر ابدی دارند وچه مناسب مینماید امتیت این طایفه مر پیشوا ورهنمائی که بحسب ظاهر آخرین راهنمایانست وبحسب معنی ونفس الامر از همه در پیش والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد واله اجمعین ای برگزیده خدای خسروان عادل عنایت گستر دختان مثمر وسایر الناس بنظیر حبوبات توانند بود که تکمیل ثمرهٔ وجود درختان وساکر عدل ونظام عالم راست محض تفضل وعنایات الهی است وغایت خلق جز بالبیت مر وصول این ثمره بخلق الله نه وهمچنانکه هر کس خدمت درختان میوه دار کند از ضبط لحضار واصلاح شاخ وبرگ وساختن زمین وجریان آب وهم منوط بر جلب نفع وتوقع ثمره است واو در رسانیدن انکمال خود بخلق الله فی الحقیقة مستغنی از همه که بتایید الهی همان قوت نباتی او ومایه که از روزی خدای عز وجل

بده رسد میوه خود را بکمال رسانیده طبخ ونضج صالح دهد وقابل غذا نیت
انسان وغیره سازد همچنین پادشاهان عادل وبرگزیدگان خدای عز اسمه
بسبب استواری ایمان وقوت نفس مستغنی از ما سوی الله اند وهرچه ایشان را در کار
او فتد از هر باب تائید ایزدی وقوت اقبال شهنشاهی برکف محتاجان گذاشته
بانیاز مندی توقعات ونوازشات بانسعادتمندان رسانند وارکان دولت
ولشکر ومملکت ومحصولات ونقود که بمنزله اب گیر وحصار واب وزمین وهوای
باغند طفیلی پادشاهانند که اگر نه درخت مثمر باشد قدر اب وزمین معلوم وما حصل
حصار وحصین مشخص است وهرنفس این باغ الهی ومربی نهال پادشاهی دانش
وفراست والهام ایشانست که لوح پاک ایشان بی آلودگی دست معلمان ودانش
وران کسبی منقش بنقوش غیبی است وآن برگزیدگان معلم بعلوم لا ریبی مضمون
حدیث جلیل ارباب الدول ملهمون که خلافت مالک الملک حقیقی وواقف اسرار و
رموز تحقیقی ووراثت انبیا در اجرای احکام الهی بکسب انتظام نگیرد که در مکان
جز حفظ امور مضبوطه معدوده نتوانکرد ودرین کارخانه برگردد در هر لحظه
چندین شیوه غریب وجلوه عجیب روی نما گردد ونفوس بسبب تغیر احوال واخلاق
بسیاری برخلاف مکنونات سری خود دم زنند وضبط این امور در علم کتاب نگنجد
ونقش بی نقشی باجز معلم ورای حجاب نتواند خواند که این ارقام جز در عالم غیب
برلوح محفوظ مرقوم نیست لاجرم حکیم علیم بقدر تفویض امور خلق الله بر شخصی
آن سعادتمند را از الهام نصیبه کرامت فرماید تا شایسته انتظام کارخانه گردد
چنانچه مولوی فرموده در دل شاهان تو ماهی دان سطبر گرچه گم گشت چو ماهی زیر ابر

یک چراغی هست در دل وقت گشت وقت حرص وخشم آید زیر طشت پس
شرط انصاف آنکه صاحب دولتان الهی نقش لوح ضمیر پاک خود را از اغراض
جسمانی مغشوش ندارند وآینه صاف خود را از هوای مظلم نفسانی تاریک
نکرده باشند تا هرگاه در امری رجوع بضمیر پاک خود فرمایند نقش غیب در سر آن
امر آشکارا ببینند وبه نقشی دیگر مشتبه نگردد چه مادام که مطالب واغراض
نقوش بیگانه بر لوح دل شخص نگارند دریافت نقش الهی از امتیاز نمودن مشکل
می افتد وگاه باشد که بغلط افتند چون نقوش دیگر بسیار غالب گردد وبسا که
مؤید این خیال ناقص خطاب لم یزلی بحضرت داود علیه السلام تواند شد در آن موضع که
فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله وکار این صاحب دولتان جهان پناه
بر خود بسیار تنگ نگیرند که خاطر مبارک ایشان باید پیوسته منتعش وبرجای
باشند وچون بر ایشان امری گرانی کند وان عزیزان خدای برخلاف نفس عمل
نموده ارتکاب کردند مبادا طبع نازک ایشان آشفته گردد والعیاذ بالله از آن
فساد عظیم بر مزاج جهان وجهانیان راه یابد والحمد لله والمنة که وسعت رحمت الهی
وشفقت حضرت رسالت ورافت واحسان انجمن آرای صحابه وولایت دوستان
ائمه هدی صلوات بساط شریعت را چنان پهن گسترده اند که هیچ گونه لذت از آن پای
بیرون نتواند گذاشت وهیچ راحت واسودگی از آن ساحت دلگشای بیرون نتواند
رفت پس جمیع عباد الله مومنین را خصوصا این خلاصه الخواص را هیچ قدر کار
او فتاده که از این نهج شرع ارتکاب فرمایند تا لذتشان ثمره عبادت گردد نه میوه

معصیت و نظیر سایر خلق الله بحبوبات از آن تواند بود که جو و گندم و ارزن مثلاً
چون بالقوه کمالات وجودیش بفعل آید و سنبله او کامل گردد غایت وجودش که غذا
گشتن انسان باشد بر وجه کمال بفعل نیاید که قوت نباتی ایشان را آن پایه از عزت
و شرف نداده باشد که کار خود را بی اعانت خلق الله بکمال رسانند از آن رو که
ایشان را ببرورند و در زیر پای ستوران مالش و کاهش دهند که از هم نشینان
ناجنس جدایی پذیرند پس آن اخوان التسویه از ایشان دور سازند و رفع خشونت
خود نمایی و تشخص ایشان را بشکنجه دو سنگ آسیا نمایند که بجز از راه انکسار
و ملایمت نشو و ترقی نتوان گرفت و بآن ملایمت قابل التیام کردند پس تاب
و نمک مزاج او را بصلاح آشنا کرده با آتش علت خامی را از دور سازند تا
لایق غذائیت انسان گردد و آن پایه از شرف که ثمره را از قوت نباتی بتأیید
الهی حاصل بود او را بطی این مراتب از مساعی خلق و معاونت و تفویض خا
حاصل شود همچنین کافه ناس از علما و زهاد و امنا و وزراء و امرا و رعایا
از زارعین و اهل حرف و سایر خلق الله چون در کار و شغل خود کامل عرفی
گردند غایت وجودشان و ثمره شغلشان بفعل نیاید که فقیه کامل را مستحضر
مسئله بودن و حکیم تام را عالم بحقیقة اشیا شدن و طبیب حاذق را صاحب
تجربه بودن و معالجه درست کردن و زاهد و تارک را دست از شغل دنیا
و اسباب دنیاوی بازداشتن و امین تمام را رفع خیانت از طبع کردن و وزیر
ماهر را مهارت در علوم رسمی و تدبیرات ملکی و علم سیاق بهم رسانیدن و امرا
شجاعت و حراست و مزارعین را علم زرع و اهل هر حرفه را کمال دانش در شغل خود

دران

دران حرفه کامل سازد اما ثمره این اشغال و حاصل وجود ایشان بفعل نیاید
چه ثمره اشغال ایشان و غایت وجود شان وقتی نمودار گردد که بیان نظام معاش
و معاد خود درست کنند و دنیا و آخرت خود معمور و منتظم سازند و آن بدان
درست آید که هر کدام در شغل و حرفه خود براستی برسند تا از جمله کذابان
و منافقان و ظالمان نشوند و راستی و پاکی دین خود بناراستی ناپاک زنند و تنها
و این بجز پاس عدالت درست نیاید و هر کس را کمالات موهبی نصیبه نیست بلکه
اکثر را کار بکسب و سعی و مجاهده نظام گیرد لاجرم در کسب علی التنا و لا محا
بقطع علاقه از پدر و مادر که بجای زمین و ریشه گندم است مثلا پس قطع
از برادران و اقران که بمثابه رقابهای علف ملصق بخوشه است پس از زیر دستان
از خدم و غیرهم که بمثابه بالهای خوشه است که فیض از راه خوشه بدیشان رسد
و همچنین از سایر متعلقات وجود و اقارب و احبا چه معدلت تسویه است
و هر گاه شخصی پیش کسی نزدیکتر از دیگری یا دوست تر از دیگری یا بکارتر از
دیگری نماید تسویه نتواند که بخواست طبع او بطرف مرغوب و دوست پیش تر
و بیش تر رود و مراد از رفع تعلق آن نیست که دست از خدمت و ادب ولی نعمت
و صاحب پدر و مادر و تربیت فروتران از زوار از خدمه و فرزندان باز دارد و از
ایشان جدائی کرده منزوی گردد یا رفع محبت ایشان را بالکلیه از طبع کند که
والدین و پاس شکر ولی نعمت و ادای حقوق صله رحم از فرایض شریعت مالک
ماست زاد الله تعالی شرفها و علاها بل مراد آنکه نزد روی نمودن امور الهی
و کارهای بیرون از ذات او و از حقوق و خدمت این طایفه مطلقا پس خلق الله

از دوست و دشمن فرق نگذارد که در هر امر حکم حقانی جز یک نیست که حق یکی است
واگر شخصی بجز یکی بیند البته باطل است که دوستی دوست یا دشمنی دشمن او را راه زن
گردیده استغفار کرده طلب حق کند تا چنانکه در نفس الامر است حکم در آن امر بیند
در هر دو پس شکر آن مددات الهی بجای آرد و بدان حکم کند در هر طرف که روی دهد
وچون دل خود را از همه در احکام الهی وا پرداخت چون گندم از پوستهای
بیرونی برآمد و از آن بیگانگان حق و پوشندگان راه کمال بدو دور شد اکنون
کار بخود افتاد و تشخصات خود و خشونتهای خود نماکه لحظه بلحظه در نظر
او درآید که من فلانم که برای خدای از این و آن بریدم و جراحت قطع رشته مهر
ومحبت این قوم دوست و لا بود دوستی بر دل خود پسندیدم اکنون خلاف
معدلت و ظلم و تشنیع تر از همه مراتب سابق در وی نمایی کرد که اول جمعی که تعینات
ایزدی بدو منوط و مربوط بودند تا حال او بنظام آید چنانچه عارف رومی
بدان اشاره میفرماید که حق هزاران حیله و فن ساخته تا که ما در بر تو
مهر انداخته اثر شریک امر الهی و حب الهی کرد اینده بود و اکنون که بقوت
تایید حضرت رؤف بالعباد ما حی این شریک شدن را مهیا گشته از خود میدانند
وحول و قوت نابود خود را شریک حول و قوت مستقل الهی میکرداند و در
مملکت شرک خفی در می افتد و همچنانکه گندم اگر از پایه تشخص کندی خود
در نگذرد در همان مرتبه باقی بماند اگر او را در تکمیل زرع و تربیت بکوشند
واگر همچنان بحنل بگذارند رفته رفته و مرتبه مرتبه در پله فروتر از اصل نبات که
که جماد بیست قرار گیرند چه حبه بی تربیت چون بسیار در موضعی بماند خاک شود

واگر

واگر او را از آن تشخص کندی برآورده اردکتد به تربیت حیوانیت و انسانیت که مقام
امن تام اوست بحمل برسد این شخص را نیز این مقام اگر از تشخص در نگذرد یا مقام
توقف در همان مرتبه جاهلیت تشخص اوست اگر در ماعنی عبادات و مجاهدات
بکوشد و الا در پایه فروتر از آن مرتبه تشخص که مرتبه انانیت و تکبر که مقام
ابلیسیت است نعوذ بالله نزول کند و گوید من چنین کردم و من چنانم که بمقام
بشوتر رسیده ام و نحوها و اگر بتوفیق الله از این تشخص در گذشت وچون گندم
سابیده از پوست خودی که پوست دوم است بر آمد بسعادت و لادت ثانی مستسعد
گردید اللهم ارزقنا و ایاکم و با خیلا و در شکنجه سنگ زیر و زبر آسمان
و زمین در آمد و در آمدن در آن نبرد میان این دو بود است که همه موجودات
عالم کون و فساد در این میانند بل گردش آسمان بر زمین بر خود هموار داشتن
است یعنی هر چه از ملایم و منافر و تلخ و شیرین و الم و راحت از گردش آسمان
بر زمین بحکم ایزدی صانع شود همه را برابر بر خود هموار داشتن است کرده اند
و چون هیچ گونه فرقه در نزول آن ان در ملک بدن خود در وجود خود نبیند
که معنی بندگی حقیقی است و مقام رضا و تسلیم بدانکه نیک سابیده شده
و چنانکه گندم نیک سابیده را دیگر از آسیا هیچگونه آسیب نخواهد بود آن بنده
خدا را نیز بعد از آن حال از آفات آسمانی و زمینی هیچ قسم آسیب نباشد و از
تصرف شب و روز و زمین و آسمان و حوادث یومیه بیرون رود که هر که
صاحب نبرد است خود را در باید زبر دستان بدو دستی نداشته باشند
اکنون این فرسوده روزگار را باغ بعت و غلط طریقت بعمین ساختن در

حقیقت ببارند تا الثمرة لابن غذا ثبت معرفت شود و کار او بانجام رسد و ثمرهٔ وجود
و کمال شغلش بفعل آید که چون غذای معرفت شد معرفت شد همچو غذای باز
شد باز شود و چنانکه غذا بعد از استهلاک و محویت در جسم از ظهور و بروز
کند لیکن نه بصورت غذائی بل بصورت جسمی او نیز از معرفت بصورت معرفت
جلوه نماید و همچنانکه غذا درین سفر عاقبت محمود سرمایهٔ وجود خود را بمنفعت
گرانبهای حس و حرکت و دانش و بینش و شنودن و سودن و نحو هم آراسته کرده
جلوه گر میگردد این هذه لله نیز بعد از محویت و استهلاک در معرفت سرتا
وجود ناقص خود را بسود بی بهای معدلت و حقیقت کامل عیار کرده کسوت
صحو و هوشیاری در می پوشد و اگر تا اکنون طالب حق و معدلت بود اکنون
آراسته بحق و معدلتست و تا غایت محب بود اکنون محبوبست و از آن پس هرچه
می بیند بحق می بیند و هرچه میشنود بحق میشنود و هرچه میکند بحق میکند
و هرچه می یابد بحق می یابد بمضمون کریمهٔ قدسیه فاذا احببته کنت له سمعا
و بصرا و یدا و لسانا فبی ینطق و بی یبصر و بی یسمع و بی یبطش الحدیث
سر سخن باینجا کشید که همچنانکه درخت میوه دار بسبب ثمرهٔ هیچ کس دست
از وی باز ندارد و هر که را مانعی نباشد در خدمت او بکوشد تا از و برخورد پس
مردم محتاج باو شدند بسبب غذا و او در غذا و ثمر رسانیدن که خدمت مرجوعه
اوست محتاج بایشان نه که بهمان قوت نباتی خلقی کار طلع و کار بلوغ میوهٔ
خود بانجام رساند پادشاه عالیمقدار راست و نیز بسبب دولت خداداد
و قوت نفسی که بدان نظم و نسق عالم تواند و پاس عدالت داند محتاج الیه

کافهٔ ناست

کافهٔ ناست که همه را بیکدیگر احتیاج هست و بی نظام عدالت انتفاع از یکدیگر نتوان
احتیاج کهست ممکن نه و کیمیای عدالت هر نفس را ملائی نیفتاده و الا
کافهٔ ناس کامل و مکمل بودندی و در استکمال ثمرهٔ دولت وجود کامل خود که
عدالت و نظام است محتاج بهیچکس نه که چنانچه مذکور شد این نعمت موهبتی است
نه کسبی بل بعضی از خلایق را لته وصول این خلق حسن بکافهٔ ناس توانند شد
و چون زمام مرکب حق تعم آن خلایق را در دست پادشاه عادل مطیعا و منقادا
بهر طرف میگردانند تا کار خلق نظام می یابد و همچنانکه اگر همه عالم دیوانه باشند
الا یک تن آن یک تن در خدمت درخت میوه دار میکوشد تا از آن غذا گیرد و
خود را محافظ باشد اگر جمله عالم ابتر کردند الا یک شخص پادشاه عالم جز یک تن نباشد
آن یک تن بجهت نظام حال خود خدمت پادشاه اختیار کنند چه دانند که بی التجای
باین نفس قوی و بی اعانت او در معرض فساد و هلاکت باشند اللهم احفظهم
من شرور الانفس و الآفاق بحق النبی و الوصی و آلهما الامجاد

اعوذ بالله من الزلل و الخطایا المحبطة ربنا بنام خدائی جل جلاله و عم نواله
که آغاز کتاب مبین که برسول امین صلعم فرستاده بحمد فرموده و اختتام
بمعوذه تا سالک را مبین کرده که قدم نخستین مقام شکر آلاء و عد محاسن
و مکارم مشکور بر آن ادای شکر نعم حقیقی در یافتن است و انجام حال پناه
گرفتن بمشکور بر آن ادای شکر نعم غیر متناهی چه عدم دریافت اینمقام موجب کفران

نعمت وخذلان تا ابد واداي حق آن ازلي ابدي نه شغل هر بوده آمده وسپاس مر كريمي
عظيم شانه ولا الدعبره كه بدين افتتاح استواري ايمان كه مستلزم نظام معاشرات
اعلام نمود كه لئن شكرتم لازيدنكم وبراين اختتام جاده مستقيم نجات
كه مستلزم نظام معاد است وعاقبت بخير تعليم فرمود كه ومن يعتصم بالله
فقد هدي الي صراط مستقيم پس خوش آغاز و نيكو سرانجام آزاده ايست
كه بموجب اشارهٔ اين نسخهٔ كريمه فرقان واين آيه عظمي كه دستور العمل مخلوقات
ونسخهٔ كاملهٔ معرفت است عمل نموده در بدو حال كه چشم بصيرت او بر روي
متميزات عالم كون برمي گشايد كه سن تميز باشد نيك دريابد كه هر چيز
مي بيند بل هر چه بهر حس درمي يابد در عالم كون او را بآن شيء نسبتي است
واز آن شيء منفعتي است كه آن منفعت از ديگر موجودي بجهته متصور نه واگر
منفعت ظاهري از ادرنيابد آن منفعت سري كافيست كه اين موجود نيازي گوي
مظهر ربست كه بدون دريافت او اين مظهر ربي اشناسيي دريافت وچون
جملهٔ ذرات كاينات را مملو از فيض مكون بجهته وجود ناقص خود دريابد
بخواست در حمد وعد اوصاف حميده منفصلي افتد كه بي سابقهٔ استحقاقي
اين بي بضاعت آن را چندان بضاعت كرامت فرموده كه سرمايهٔ معيشت اين
جهاني وسعادت آنجهاني ايشان باشد وبا كمال بي نيازي جملهٔ اين كارخانهٔ
عظمي را با جمعها بجهته هر نيازمندي حقير در كرد وبركار دارد لابد در شكر
دريافت لذات گونه گون آلاء ونعماء كثيره افتد كه مر او را در هر ذره از ذرات
موجودات نعمتي عليحده ولذتي بيگانه از لذات ديگر كرامت فرموده اند واز

حمد وعد

حمد وعد اوصاف حميده وشكر وادراك لذات پسنديده بصفت محموديه ونعمت
مشكوريه پس بموصوف محمود له ومنعم مشكور له سفر كند ونيكو دريابد كه اراده
اداي چون حمد وشكر اين محمود منعم ازلي ابدي از نابودان بي بضاعت جهالت
وحماقتست وچشم از اين گونه نعم ومحاسن در پوشانيدن كفران وضلالت
لاجرم در اداي اين حقوق عظمي بدو پناه برد كه رافت واحسان آن ارحم الراحمين
وغياث المستغيثين او را دريافتن از اين مهلكهٔ عظيم نجات بخشد انشاء الله
واعتصام كلي در هر حال بدو نمايد وراه راست نجات دريابد بعون الله وحسن
توفيقه آمين ونزول رحمت بي منتهاي اللهي بر نبي كامل مكملي كه جمعي را كه
بسبب ظاهر پرستي ودون همتي با خطاب جليل انا اقرب اليك من حبل الوريد
بيگانه تر از بيگانه بود ودورتر از دور بودند با عجاز محمدي صلعم در مقام انس وقرب
جاي داده لواي عظمت علماء امتي كانبياء بني اسرائيل بر دوش جان ايشان انداخت
وبخطاب عزت كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون
عن المنكر سرافراز ساخت وبسعادت لياقت قرب حضور لا يزال العبد
يتقرب الي بالنوافل حتي كنت له سمعا وبصرا ولسانا الحديث مستسعد
فرمود وصلوة بر ولي خاص مختصي واولاد وامجاد او صلوات الله عليهم
اجمعين كه في الحقيقه ارسال رسل كامله وانزال كتب شامله خصوصا رسول
اكمل حميد وكتاب اشمل مجيد براي وجود كامل او ووصول فيض شامل او
بر سعادتمندان خلق الله بود چه غرض از ارسال رسل وانزال كتب جز تكميل
نفوس نه وتكميل تام جز بعمل بتمامي آن صورت نه پذيرد وعمل الشيء جز بعلم

بآن شی متصور نه و چون بنظر انصاف در مینگریم جز ان امیر متقیان و هادی
سالکان و مرشد طالبان پیشرو عارفان و سید واصلان و اولاد امجادش
صلوات الله علیهم اجمعین عالم را همه کتب سماوی و شرایع خصوصا نسخه اتم فرقانی
و شریعت اکمل محمدی و عامل بجمیع احکام آنها بعد نبی دیگر نیافتیم و خلعت فاخرهٔ اقرار
بر نبی و جمیع ما جاء به النبی قولا و فعلا و عملا و حالا همین گروه اجل ازکی صلوات
الله علیهم اجمعین را بر قامت اعلا راست آمده جانها فدای نام ایشان باد پس
از ثنای ایزد پاک و درود بر سید لولاک صلعم و بر حاصل دایر افلاک ائمه
اثنی عشر آل و اولاد امجاد سید البشر صلوات الله علیهم اجمعین شایسته
مدح و ثنا گروه جلیل القدر بند که چون عنایت بی غایت الهی تعالی شانه خلعت
فاخرهٔ شاهنشاهی را بر قد مفتخر ایشان در پوشد و تارک مبارک ایشان را
با فسر سعادت ظل اللهی مستسعد و معلا فرماید ایشان پاس این نعمت بی قیاس
داشته قد مفتخر خود را موافق آن خلعت فاخره و فرق اعلای خود را لایق
آن افسر گرانمایه سازند و بتحمل کر آشنایی بدین سعادت الله و رسوله اعلم
بر سر وی ای اندیشه نصیب آن گروه والا شکوه تواند شد که همچنانکه نسبت
خدای عالم بهمه ذرات موجودات علی السویه است و هرگز بسبب وسعت
رزق بهیچ مرسل رزقی از مردودی مرتد باز نگیرد و بسبب عزیزی هیچ
پادشاهی هیچ گدایی را خار ندارد و قوت بازوی هیچ قوی دستی را مایه از
ضعف هیچ ناتوانی نده بسبب سعت جای هیچ فیل جای بر هیچ پشه تنگ
نسازد آب و رنگ هیچ گلی باعث بی اعتباری هیچ خاری و گیاهی نگرداند

کدخدای

که خدای عالم نیز بدین منا بر تا خلق الله در معیشت ابد یا اهل عالم و عالم در نگرد
و عالم را طفیل اهل عالم دارد چنانچه خداوند علیم حکیم داشته و بر این که بحسب
ظاهر بعضی از اجزای عالم چون مواضع پر محصول با ثمره یا بعضی حیوانات
صاحب هنر و فایده بهتر از بعضی افراد انسان خسیس الذات نمایند پاس آن
مرتبه انسانیت از دست نگذارد که دفع شر افراد شریره و خسیسه انسانی را باز
بحسن تدبیر و استقامت عقل خردمندان این نوع شریف تواند کرد و انتفاع تمام
از بقاع معموره و ضیاع و عقار و سایر مواضع پر منفعت و ثمره بوجود این طایفه
و حسن سعی ایشان توانند یافت لاجرم هر چه دارد طفیلی این طایفه داشته باشد
و همه را آلت تحصیل اشخاص کامله انسانی از هر صنف و باب داند و تفاوت اشخاص را
چنانچه حق مرتبه ایشانست مراعی باشد تا نظام عالم بوجود کامل او سر انجام پذیرد
و سزاوار دانش آن برگزیده خدای آنست که جمله عالم را یک خانه تصور کند
و خود را کدخدای آن خانه شناسد و چنانچه کدخدای منتظم الاحوال هر گونه چیزی
از خلوتخانه و مهمانخانه و دیوانخانه و باغچه مشتمل بر گلزار و درختان میوه دار
و چشمه آب مثلا و حوض آب و جوهای مرتبه از آن حوض بهر کشت و میوه خانه
و مطبخ و صحن خانه و نحو هم در خانه هر یک بجای خود مرتب داشته و بهر یکی نوعی
مناسب آن میفرماید خسروان ملک نیز هر جزو از اجزای عالم را بر نسبتی مناسب
آن چنین بدارند مثلا ارباب قلوب و اهل الله را بمثابه خلوتخانه دانند و چنانچه
ارباب فطرت درست و استقامت حال با خلوتیان سلوک نمایند اگر غنیمت صحبت
ایشان دانسته با ایشان سلوک نمایند که این طایفه شریف خود را نیست مطلق

کرده اند و چون بدیشان رازی گویی که با هیچکس نگفته و اطلاع ایشان بر معنا
و اسرار حال شخص بمثابه اطلاع ارواح مطهره منزکی است و رؤسا و پادشاهان را
چنین کس محرم راز و واقف اسرار مناسبست لیکن این طبقه عالیه در میان خلق
کم یابند بل نایاب و بسبب اعزاز ایشان نزد کافه انام بسیاری بدیشان تشبه خود بندند
و در زی ایشان در آیند و لیکن اطوار باطنی خود را چنان نتوانند داشت پس بسیار زیرکی
در تشخیص ایشان مبصر باید بود و روشن ترین نشانهای ایشان سلب غلبه صفات
بشریه است از خود و صرف شدن اخلاق حمیده و رذیله با قید در مصارف خود پس اگر
در شخصی بنحوی از انحاء صفتی از صفات بشریه خود نمایی کند از انانیت یا شهوت
یا غضب یا حقد یا حسد یا بخل یا ظنت یا نخوت در غیر مصرف آن دریابند که از
متشبهانست نه از مخصوصان درگاه سبحانی چرا که ایشان بالکلیه محو صفات
بشریه نتوانند چنانچه اشارت عارفین کامل بدان شده و لیکن سلب غلبه و صرف
آنچه باقی مانده از اخلاق معتدله در مصارف آن لابد اطوار ایشانست و چون انچه
از صفات بشریه در ایشان باقی مانده همه را در مصارف محمود در کار برند
بدین عمل مس صفات بشریه ایشان طلای دست افشار صفات رحمانی گردد
و بعضی ملکی و بعضی بشری محمود و اگر دست از این گروه شریف کوتاه شود
کار بتجربه و آزمایش افتد که تا شخصی را مکرر در امور سهل تجربه نکنند بامور
امانت عمده تر اعتماد نکنند و همچنین تا بدانجا که بالکلیه خاطر جمع گردد و ارباب
فضل و علمای ظاهر بمثابه مهمانخانه شناسند یعنی چنانچه مترددین بیگانه را
در مهمانخانه جای دهند و ایشان را عزیز و محترم دارند پادشاهان عالی مقدار

نیز هم

نیز هم چنان از احوال و اوضاع بیگانه از مشکلات شرعی و سوانح ملکی و دیده ها با علما
و حکما و ارباب فهم و درایت و تجربه و کیاست در میان گذارند و چنانچه مهمانان را
در دهلیز خانه و طویله و مطبخ و صحن خانه نه نشانند سخنان بزرگ را و مطالب عزیز را
بمردم فرومایه و شریر الذات در میان ننهند و چنانچه در دیوانخانه بار عام است
یا ارباب قلم و وکلا و ندمای اعتمادی از هر باب سخن رمز و کنکاش و مصلحت امور ملکی
مناسب حال ایشان و کار نظم و نسق احوال رعایا و بلاد و هر گونه کار و مهم در میان
گذارند و باغ خانه خود و بلاد خود شناسند و گلزار آن مردم نیکو سیر آن بقاع
و درختان مثمر رعایا و حشایش فضول و خارهای آن باغ نفوس معطله و هرزه کاران
و مردم بدکار آن بر و بوم و بیخ دوان شرار آنجهد و چشمه آب دانش و فهمیدگی
خود دانشمندان خود که در همه کار بدان رجوع است و انان بمرحم فیضی راجع
و بهر جای این منزل عالی اساس از گلزار و مکان درختان مثمر روانست و بهر
نشیمن از خلوتخانه و مهمانخانه و دیوانخانه و نجوم سری دارد و حوض آب عدالت
پادشاه و جویهای آب آن که بهر کشت و گلزار و منازل نشیمن از چشمه و حوض
رابطه و رسولیست عمال عدالت کیش و میوه خانه خزینه و چنانچه میوه در میوه خانه
جز بقدر ضرورت نگاه ندارند و از فساد و بطلان آن اندیشند پادشاهان از امرا عمال
همین نسبت با خزینه محمود مینمایند و مطبخ مقامی که بدان ناپختگان سودائی پخته
و لایق نظام گردند و اینمقام صوری و رتبی می باشد صوری چون مواضع قید
که خبیث طبعان و تن پروران را در آنجا بزنجیر و بند مقید داشته تا ادب یابند
و رتبی چون داشتن شخصی در مقام و مرتبه که فرود مرتبه او باشد و اینمطبخ و مجلس

اهل سیر و شریف طبعانست و صحبت خانهٔ این دولت سرای ارباب اهانت از حیوانات
و آدمیان موذی طبع و جلادان و نحو هم و چنانچه نشیمن در صحبت خانه و مطبخ نا ملایم
و نا محمود است ندیمی پادشاهان با این گروه نیز تا لایق سیما بدایشان را بجهت همان کار
که مناسب است در کار باید داشت و از نزدیکی ایشان بغیر وقت ضرورت عار باید نمود
و اگر پادشاه نیکو سرانجام بهمان نسبتی که صاحبان کیاست و خردمندی با اجزای
منزل خود از آن چیزها که مذکور شد و نظیرهای آن از طویله و دالان و پشت بام
و نحو هم سلوک و معیشت کنند با اجزاء دولتخانهٔ خود از آنچه مرقوم گشت
و آنچه نگشت از امور دیگر چون صبر و تدبیر و جود و نحو هم سلوک نماید بدان سبب تولیت
که راست و آن کم خطر حفظ خانهٔ خود کنند و در همه عمر در آن بسر برند و کسر یاد مدت
عمر ایشان مجال در آمدن آن نباشد و فتور باحوال او راه کم تواند یافت در خانهٔ
دولت ایشان و اساس پادشاهی ایشان نیز فتور راه نیابد بعون الله و حسن توفیقه
و شکر سزاوار این نعمت بقیاس آنکه خود را بنده و مطیع خداوند مالک الملک داند
و استحقاق خلافت و فرمانروایی خود را بر کافهٔ خلق جز از راه راستی و درستی
و عدالت کیشی نشناسد و با خود پیوسته اینمعنی مستحضر داشته باشد که نسبت من و همه
بندگان بخدای سبحانه و ملک او علی السویه است پس شکر لایق منصب جهانبانی و
حکمرانی که مرتب بر همه در عدالت و انصاف باشد باید تحصیل کرد تا این منصب
عالی را سزاوار افتد و اگر احیانا نفسی بعدالت مناسبت از خود ببیند تا خود را در
عدالت نسویه بدو نرساند و با او برابر نسازد او را از خود بحوالت نمودن کار خلق
خدای لایق تر داند و فرمانروایان دیگر را در عهد خویش برادران خود داند و لیکن

از خدعهٔ ایشان غافل نباشند که حضرت یوسف علیه السلام از خدعهٔ اخوان ایمن نبود و اگر
ایشان را در عدالت و راستی کوتاه دست یابد بدیشان مراسلتی در میان گذارد که جمله
جهان ملک خدای عادل است سبحانه و سزاوار نظم و نسق او جز عادل نه باشد و عدالت را
مراعی شو یا دست از کار بندگان خدای بدار و اگر متنبه نگردند باندازه قطع و رفع
تعدی ایشان از بندگان خدای سبحانه لازم و واجب شناسد و بعد از تسخیر سلوک
با ایشان چون سلوک با برادران ناقابل کند که شرایط مهربانی با ایشان مرعی دارد
و دست تعدی ایشان را از کار بندگان خدای مقطوع دارد و ایشان را بهر نحو
از ایذا و حبس که اقل مراتب حفظ باشد حفظ نماید و زیاده از آنچه در کار
باشد در حق ایشان از روی احتیاط نکند که تفویض امر خلق بایشان نشان
حسن حال و قوت نفس ایشانست که حکیم علیم تفویض امور عباد خود را
بنفوس ضعیفه نکند و لیکن این نفس شریف یا بسبب امراض عارضی و
حادثات لازاخوان سوء یا غرور یا قلت تدبر و نحو هم از راستی و سویه
انحراف عارض گردیده پس بطریق طبیب حاذق او را از هر چه مضرت مرض اوست
پرهیز فرماید مثلا انحراف از عدالت را از جنس قدرت مداوا کند و اگر
وقت خود مناسب پرداخت بحال ایشان نیابد و تعرض باحوال ایشان موافق
تدبیر نداند نیت پاک خود را هرگز از این خالی نگذارد و پیوسته این مناجات
یا مالک الملک میفرموده باشد که یا مالک الملک فلان طایفه را لایق
تصرف در ملک تو نمی بینم اگر نیت در قلع و قمع این گروه ستمکار از مملکت
داری منافی از اغراض نفسانی و لذات جسمانی بینی توفیق غلبه کرامت کن

والا نیست خالص ساختن توفیق این خدمت سعادت مآل کرامت روزی فرمای
که آن نیز از تو آید و از من هیچ بجز توفیق و اعانت تو درست نیاید الهی دوست
نمیدارم که با اخوان السوء و با منحرفان از جادهٔ حکم تو معاصر باشم و تسبیب
تاج کرامت فرمانروایی که بر فرق این عاجز ناچیز گذاشته مکلف بدین
مساعی شده ام و بر دیگران از این حرج انما بر خجلت و آن پای بر شرمساری
روزی نیفتاده که برین بندهٔ کوتاه دست یا اله العالمین چون همه را معاون
و فرمانبردار این حقیر کردی توفیق نیز رفیق کن که کار لشکر بی تایید نظام
نگیرد و توفیق بزرگترین قاید هر مقصود است اللهم زد عدالتهم
و سلطهم علی اعدائهم تسلطا کتسلط القدم علی العدم ببرکة نبی الخاتم
وابن عمه و وصیه مظهر العجایب و منجلی الهم والغم و اولاد امجادهما
المعصومین صلوات الله و ملائکته و انبیائه و حملة عرشه و جمیع
خلقه علیهما و علیهم اجمعین اقسام موت مرگ سه گونه تواند بود مرگ
احرار و مرگ اختیار و مرگ اضطرار حق سبحانه و تعالی در حبس قدرت
کاملهٔ خود محفوظ دارد و هیچکس را برو دستی نه و آن دو گونه مرگ دیگر
بوصلهٔ قدرت بشری مربوط گردانیده مرگ احرار باختیار دست داشتن
است از هر چه در مرگ طبیعی بی اختیار از آن دست باید داشت برای خدای
و بندگی او و مامور به موتوا قبل ان تموتوا اشاره بدین توان گرفت
و دریابندگان این مرگ آزادگان از بندگی هوا و نفس و گرفتاران عشق
الهی اند این مرگ با اجل مسمی مع نتواند شد که قبلیت در مفهوم و تحققش

شرط

شرط می افتد و مرگ اشرار بر دو قسم است یکی باختیار الا آن تکمیل نفس
از نفس گرفتن و نفس را از بدن جدا کردن است و این خود را در تهلکه انداختن
و به هر گونه که حمیت جاهلیت یا غضب یا جبن یا نحو هم حکم کند خود را
کشتن است یا الا آن تکمیل نفس را مهمل داشتن و همه عمر بدین تضییع گذرانیدن
یا ابدان کسب هلاکت و ضلالت نفس کردن دوم آنکه رفع علاقهٔ نفس از بدن
بشود بی ورود قضائی بر شخص چون افتادن از جائی یا افتادن چیزی برو که
بهلاکت رسد یا رسیدن فجاءتی یا بلیتی عام یا خاص مهلک دفعی که گاه اجل
نیز بدان در گذرند و لیکن در گذشتن اختیار بمرگ اشرار بجا مری از کفارت گناه
یا وصول باجر و حسنی عظیم محتمل روی ندهد و این تعبیر باجل معلق توان کرد
و این گاهی با اجل مسمی تواند متفق افتاد و این مرگ اکثر عصات و اشقیا را باشد
که در تضییع خلقت حکیم علیم جهد نمایند و ثمرهٔ صنعت ایزدی باطل کردند
بزندگی که بکفر و عصیان گذرانند یا بکشتن خود بحمیت جاهلیت و مرگ اضطرار
گشتن مامورهٔ قوی و اعضا و اجزای شخص تمام شدن است و در آمدن اجل مسمی
و این موت عارض آنان گردد که از دو صنف مذکور در قبل بیرون مانند و مؤدا بمنزل آن خلاف
آید و مرگ دفعی است که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
و اگر چه بحقیقت بیک اعتبار هر سه اجل دفعی اند و بیک اعتبار هر سه تدریجی
چه بدان اعتبار که شخص در تکمیل نفس و تخلیه و تحلیه شروع کرد شروع کرد در
مرگ احرار است و تا هنگام تکمیل قوت میگیرد تا در مقام رضا و تسلیم تمام
میگردد و بدان اعتبار که شریر و مسرف شروع در تضییع اوقات و تحصیل اخلاق

رد بر میکنند مرگ اشرار در راه در آمدی یابد و بقوت جای کرد در زایل در شخص قوت
میگیرد تا چون در زایل بکمال رسد این مرگ بکمال رسد و شقی یا فزونکیرد و آن
بیکی از دو شق مذکور بود یا تضییع الات کمال که نهایت رذیلت حمق و حمیت
جاهلیت است یا کار فرمودن کارکنان آن خداوند در امر کار نابکاران و دشمنان
خدای و بکار داشتن الات کمال نفس در امر کار خرابی و هلاک نفس که نهایت
رذیلت کافر نعمتی است و بدان اعتبار که شخص در اوایل شیخوخت یا مرض موت
وداع کمال هر قوت و هر عضو و جزو میکند و هر قوت و عضو و جزو او در ایام
ترقی حیات در فزونی و تکمیل بودند روی در نقصان و در کاهش می آورند
شروع در مرگ طبیعی است و لحظه بلحظه این مرگ قوت گیرد و حیات ضعیف گردد
و اجل مسمی حصه حصه جان قوی گیرد و جزو جزو جسم را بی روح کند چنانچه
نور چشم مثلا کم گردد و موی سفید شود که سفیدی موی مقدمه مردن موست
و بی نوری چشم مردن چشم و از اینجا آگاهی کنند کما اگر محاسبی ترا در سن شیخوخت
بفرموده مرگ همسایه بر واعظ تو لبس است کار بنفقد که هر روز عضوی از تو میبرد
و جزوی کم تو گیرد یک روز اجل جان گوش گیرد و یک روز جان چشم و یکروز حصه
از جان دست و پای و هر عضو و هر روز جان چیزی از هیکل تو بیرون کنند تا
هنگام تمامی مرگ که اجل مسمی است که در آن روز بتمامی خانه آب و گل تو از متاع
اسمانی بپردازد و این ایوان کهنه جسم تو بی نقد روحانی بماند و هیکل بیجان
در عالم هیاکل و جان بیقا لبیقا المرجان در همان مرتبه که لایق اوست قرار گیرد
و اگر نیکو تامل کنی این اجل در صبا و شباب نیز کرم دست برد و غارت و هیچ

روز و شب

روز و شب نیست که از تو چیزی نمی دزد و از هر عضو و جزو و قوت چیزی نمی دزدد
که بفرموده این آگاه اجل علت مفنیه شخص است و او خود بپوسته در کار است و لیکن در صبی
و جوانی چون علت مبقیه قوی دست و کارکنان و عمله و فعله او تازه زور و عاشق
کار هر چند قوت محلله و علت مفنیه بگدازش آرد و نابود کنند او زیاده از آن
ترکیب و تکوین نماید و کارکرد اجل در آن روزها ننماید و چون کارکنان فسرده
گردند و کار فرما از کار فرمودن عاجز آید و کارکرد اجل نمودار گردد و همه اجزا
و اعضا و قوی در کمی افتد و چون دست از کار معاونت ساینده بالکلیه بدارد
اجل متاع خانه بلحظه غارت کند و کار ختم شود پس محاسب صبح را در هر حال صدای
موعظه بگوش جان میرسد تمام شد اعتبارات تدریجیه هر سر مرگ و هر سر اعتبار
تکمیل و بیکبارگی فرو گرفتن شخص در آن حین دفعی است الله و رسوله و ائمه
المعصومین علیهم السلام اعلم اللهم اغفر لی و ارحمنی فانک خیر الراحمین

این نادان از اینجا بخاطر ناقص میرسد که قول عارف
خرقانی رح هر که درین بقعه در آید نانش دهید و از ایمانش مپرسید که هر که
خدای را بجانی ارزد ابو الحسن را بنانی ارزد آن معنی دارد که هر که درین بقعه
امکان در آید و هر که خدای را بجانی ارزد مؤید این تواند بود چه نزول بر بقعه
خانقاه درویش را شرط ایثار و بذل نفس داده و هر کس از نزد پادشاه نشانی
آورد خازنان و مطابق نشانها از خزینه پادشاه بدو هر نقد مطالبه محکوم بر رسانند
و نشان وجود آینده ملک عدم را نشان در دست است از پادشاه ملک وجود
و فوق مستعده احتیاج او تعیین قدر نقود محکوم بر میکند و خازن لایق

انکه او را قابلیت دریافت جوهر استعداد نصیب افتد و سواد خط سرنوشت
داشته باشد و این کمل اولیا را کامل افتاده و تابعین و تلامذه او را بقدر
استعداد و مجاهده مناسبت حاصل شده اللهم ارحمنی فانک ارحم الراحمین
مرویست که حضرت رسول صلعم فرموده اند من مات غریبا فقد مات شهیدا
تواند بود که رابط این وصف هم از آن راه نیز باشد که شهید در وقت مفارقت
جان او از تن جاذبش با هیچ در دنیا و بر زد که غالبا هر که در نظرش در آن وقت
معاند و مقاتل او باشد و بدین طریق از نیکان نکان معاند باشنا نی معاون
یکر بزد و در گذرد و غریب نیز در وقت رفتن چون نظرش بر هیچ یک از متعلقان
و اقارب نیفتد و هیچ نگاه اشنا نبیند که در آویزد بخود برد ازد و چون خود را
مضطرب و متلاطم از مفارقت مانوسان یابد بخدا گریزد و این نیز
منقولست که حضرت فرموده اند هر که بمرض اسهال بمیرد او نیز شهید مرده
یا گویا شهید مرده آن را نیز بدین مقاربت تواند بود که همچنانچه شهید در وقت
مفارقت جان از تن با شعور تمام و صحت قوی و اعضاست و هر چند شعور
بیشتر ادراک اذیات اشد میرند بمرض اسهال نیز تا وقت رحلت فتور در
شعور و قوای او راه نیافته و این شربت مرگ را با ذایقه صحیح و شعور تام
در می کشند الله و رسوله اعلم باحوالهما

ای عزیز عرش تجلی
گاه صفت سبحانی است که الرحمن علی العرش استوی و بدان سبب که از بلندی
گاه عرش به پستی جای فرش جز پرتو نور صفات نیفتاده در عالم کبیر جز اثر

فعل

فعل و انفعال ظاهر نیست و در آن کارخانه اثر در کرد بغیر از پذیرائی و کنش منامی در
بازار نیز و از آن که در مقام تنزل صفاتی و ملاحظه صفت محض صفت از ذات
و ذات از صفت یکان می افتد هنگام تنزل ذات رحمن بر رحمانیت مثلا و تجلی
صفت رحمانیت بخشایش جلوه گری باید و بس و درین ظهور صفت بخشش
ظهور بخشنده همه نیست مقام خرید و فروخت معرفت در آن چهار بازار
آراسته نساخته اند و مقمران انجا الم قمار عشق نباخته و نوش داروی حیات
ابد را در آن حقه هفت توی نگذاشته اند و چشمه آب زندگانی را در آن حقه
مزرع سبز انباشته و دل پاک انسان تجلیگاه ذات سبحانی و سرچشمه فیوض ذاتی
ربانی است که انا عند قلب عبدی المومن و بروایتی و انا عند المنکسرة قلوبهم
و مشار الیه انا ذات لاجرم از فضای قدس عالم صغیر که قلب مومن است بر
فرش او که بقعه خاکی بدن مومن پاک است پرتو نور ذات افتد و در مملکت
وجود او استماع خاص الخاص معرفت بفراوانی بدید آید اگر ابواب باطل را قصر دل را
مسدود کرده باب الله او را مفتوح دارد و بدین سبب هواهای فاسد که از قاذورات
خواهشهای نفس میوزد بدو راه در آمدن نیابد و آن زلال فیض را تدبیر تغییر
و افساد نداند و از در آمد لوث تعلقات دنیائی نیز که مکدر آن زلال است محفوظ
ماند و این هنگام آلات و جوارح صاحب دل مجاری رحمت ایزدی گردد و از وجود
کامل او لاینقطع فیوض رحمت الهی مترشح باشد و اثر تجلی ذاتی بخلق الله رسانیده
کشت عالم صغیر و کبیر را سیراب لایق و حفظ تعدیل سبز و خرم دارد و باز ارتفاع
بارایش هر چیز در جای خود داشتن رونق افزاید و بعضا ما کن یکانگی فضل المنفعة را

دفع کردیده اشنائی کثیر المنفعه تحصیل کنند و انهار و خاکهای بیکانه را بهم اشنا
ساخته کلزارها و مادهٔ الحیاتها از مزارع و بساتین مهیا کنند و در بعضی
مواضع اشنائیها مفسد دیده دفع کرده اند و در بعضی متضادات امنیتها و معمورها
بدید کنند و بمرتبات صفاتی نشاء تربیت ذات رسانند که ظاهرا ترتیب صفات
از مرتبهٔ حیوانی در نکذرد و لهذا در عالم کبیر بدست یاری و مددکاری نوع
انسان حفظ بقای نوع حاصل توان کشت و اکر نقل و تحویل از مرتبهٔ نوعی
بمرتبهٔ نوعی دیکر حاصل کردد طرف صعود و کمال آن از حیوان در نکذرد و
هر مرتبه از کمال که فوق اینمرتبه افتد از نشاءهٔ کاملهٔ انسانی نظام کیرد
پس ای طالب اکر تو نیز در دل بر روی هواهای نفس و تعلقات باطلهٔ دنیاوی
بستی دل تو سرچشمه بود و بدن تو کعبهٔ مقصود و زبان تو ناودان رحمت کردد
وچنانکه خلق عالم ظاهر کرد کعبهٔ محمود ابرهیم علی نبینا و علیه السلام تر ابیند
اهل سر و حقیقت کرد اکرد کعبهٔ مقصود تو برایند و تو بناودان رحمت
زبانت از راه کوش زلال معرفت را بر دل ایشان بریزی تا ایشان صدهٔ ریزش
ابهای ملوث و مکدر بتعلقات دنیا و هواهای فاسد مغیر زلال از دل ایشان
بیرون رود و دل ایشان شسته و پاک کردد و چشمهٔ معرفت ایشان جوشیدن
کیرد و صفت شایستهٔ کاملهٔ تو بزینت مکملیه و ارشاد اراسته کردد
واکر العیاذ بالله راه آمد شد هواهای نفس بان سرچشمهٔ مصفا دهی و آن پاک
جای تره مطرح لوث تعلقات دنیاتی سازی دل و تن تو دو مبرز افتد در یک
دیکر و زبانت ناودان مبرز و دست و پا قوایم مبرز و از تو و قرب جوارح و اعضای تو

خلق

خلق چنان در عذاب افتند که از قرب مبرز چه از تو و زبان تو و جوارح تو جز زشتی و ناخوشی
نیابد از کوزه همان برون تراود که در وست لمؤلفه ای انکه بکار خلق باشی
کی آدمیی مبا فهذیان پای تو ستون مستراحیست تن مبرزی اسود بر آن
ای عزیز اکر ترا صفتی نیکو کرامت فرموده باشند که مرغوب خلق الله باشد
از نیکی خداداد آن صفت شرم داشته آن میهمان خدائی را عزیز دار و چنان مباش
که بسبب زشتی تو دلیر رغبت بد و نیارند که زشتاست که ترا کر ذات و متبوعی کم
از صفت و تابع خود باشی و مردم بسبب صفت تو بذات تو رغبت کنند و بسبب
ذات بد تو از صفت نیک تو بپرهیزند و اکر احیانا از صفات حسن نصیبی کرامت
نیفتاده باشد صوری و معنوی که اهل صورت و معنی را بکار آید باری ذات خود را
پاکیزه دار و اورانی نفاق و زشتی داشته باش که چون ظرف و مکان نزه بینند
هر کس را رغبت افتد که متاعهای نفیس خود انجای کذارند و از اینجاست که ملیحها
و مردم ساده لوح را با انکه در ایشان استعدادی و صفتی نیکو نباشد اکثر مردم
دوست دارند و رغبت بصحبت ایشان بسیار کنند و از کمالات خود هر کونه
بدیشان عرض کنند و ایشانرا حسب المقدور مردم نیک سرشت در تربیت
میکوشند و اکثر اهل الجنة البُلهٰا نیز بدین معنی اشارتی تواند داشت
که بهشت اینجهان نیک بودنست و بهشت آن دنیا از اثر نیک بودن
و بد نبودن درین دنیا روزی کردد و ربط این طایفه بیان مقام ظاهر است
در انکه انشاء صفات بشری را و ابرداخت بجام معنی شو است ای عزیز
مردی که ساعتی اسیر پلنک غضب است و لحظهٔ در کار خوک شهوت و زمانی

کار کن تا حرص از و چه آید و خواص آن گرفتار دد و دام و ابرداختن بجائی دیگر را
نشاید الله تعالی عفو کرمست عافیت و عفت که منبع امنیت و سلامت و قناعت
که مستلزم غنی و عزتست همه را کرامت کناد **در خطر هستی و همو[ر] و مشرع امنیت هستی و مطلبی**
ای عزیز تا تو در بند هستی و خواهش خودی و تشخص خود نمائی تو را آماج سهام
حوادث ساخته مدام در تلاطم کمی و زیادتی و فوت و فنا و حیوة و بقا و نقص
و کمال و نفع و ضرر و چون ازین بند گران و قید بی امان خلاص یافت خواهش
ناقص سیمیائی خود را در خواهش کامل کیمیائی ذات پاک کبریائی عظمت جلاله
و علت کبریائه در باختی و تشخص کاذب خود را در تقدیر صادق او جل جلاله لـه
محو و ملتبس ساختی بنا حرام امن و امان رسیده در قرارگاه اصلی و امنیت جای
نفس الامری منه بدأ و الیه یعود و یرجع الامر کله الیه متمکن شدی و از تحت
تصرف شبی و روز بر آمده دست کوتاه حوادث را از دامن بلند همت خود دور
کردی و حال تو درین دو وقت بعینه حال آبست در وقت تشخص جوئی
و سبوئی و قطره و نحو هم و حال عدم تشخص او بدین تشخصات که آب تا در جوی
یا حوض یا کوزه و نحو هم صاحب تشخص است اقسام آفات از غور در زمین
و استحاله بهوا و انتقال بحوصله حیوانات و انقلاب بنباخ و برگ نباتات
و نحو هم بدو راه دارد و چون تشخص عاریتی خود را در هستی پا بر جای آب دریای
محیط در باخت با آنکه در دریا هست و لیکن ازو نشان نتوان یافت و تا
این اکسیر بی نشانی مس وجود او را بطلای بیغش امنیت و آرام و بقای
بی آسیب تزلزل فنا مبدل ساخته صاحب عیار قبول دانایان کرد دلیسا کر

تا

تا از آسیب فنا فراری و در دار الملک بقا هوس قراری است هستی هیچ و خواهش
پوچ خود را وداع کن **مقدمه** ای عزیز جز خواهش هیچ چیز ترا از حق یکباره جدا
و بفنا آشنا و متصل نکند چه قطره و آب قلیل جز خواهش و میل طبیعی جزئی او
او را جدا نتواند ساخت از بحر و جز تشخص مکتسب از بن جدائی او را بفنا و اصل
نکند بموجب که بمنه صادقه کل شیء یرجع الی اصله صورة و تشخص قطره که مثلاً
که از عالم عدم و فناست و وجود حقیقی ندارد ناچار رخت بسوی عدم کشد
و معنی و حقیقت قطره که از عالم وجود و بقاست بر بدرقه آن صورتی که بدو
تعلق گرفته پابند شده قدری رفاقت کند و تا این دو رفیق نامناسب با هم
رفیقند آن خانه زاد عدم و وجودی دو یا نداند لیسی دارد و آن تماشا فرنهر ستان
وجود استیلای عدمی یا متحمل و هر دو با هم در عالم برزخ متمکن اند چون سیل
طبیعی صورت را ربوده بوطن اصلی او برد و خلعت وجود ازو مسلوخ کرد
آن آزاد عالم بقا نیز از استیلا و تسلط عدم خلاصی یابد که تشخص ملک
نیستی با بر ساکنان ملک هستی سلطنتی نیست **میرزا نظام** از خرابه تن نگردد
نفس دانا خاک راه مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار ای عزیز اگر
چه خواهش و آرزو و آز خود دور کردن چون رنگ و بو از گل دور کردن نیز
دشوار است و لیکن اگر گل خود را بکوره علم و معرفت برده با آتش مجاهده
بتابی تا گلاب حقیقت از سفل او جدا شود و بر نابود شدن قرار داده از
رعنائی خود نمائی بگذری هر آینه این دشوار بر تو بس آسان شود و وجود بعد را
نود اساخته متدین و تمام عیار برائی **کیفیت احوال مراقبین** ای عزیز

کیفیت احوال مراقبین

روح چون از عالم امر قل الروح من امر ربی و عالم نور و صفا و بی نشانی است
هرچند شخص بی نشان و بی تعین تر روحانیت او غالب تر حتی آنانکه تا دب
باداب روحانی ایشان را بکمال باشد بسا که صدای نفسشان بر نیاید و بیشتر
صورة تصویر بی جنبش و بی حس و حرکت گردیده در حرکات دنیوی صوری
جسمانی و جز جنبش و حرکت حقانی از ایشان ظاهر نگردد اللهم ارزقنا
وایاکم و چنانکه بدن مرده را که مطلقا طریق رابطه بروح منسد گردیده
هیچ اثری از و ظاهر نیست آن ایشان هم بدان سان بی آثار بدنی حال کنند اثبات
و اگر مدتها مواضب وقت و حال ایشان گردی حرکت و صوت از ایشان
بسیار کم ظاهر شود تا بدیگر آثار تن داری چه رسد و جسم چون از عالم
خلق و ملک و ظهور وجود نمائی است هرچند جسمانیت غالب تر شخص افتد خود
نمائی و تعین و آثار تن داری و ظهور وجود بدنی از ایشان ظاهر کردد تا آنکه
بسیار چنان افتد که اگر مواضب حال و وقت ایشان شوی بی صدائی و ندائی
و حرکتی ایشان را کم میسر شود و بنابرین کم گوئی و کم ارادگی و کم نامی هرچند
بیش کمال شخص بیش و پر گوئی و صاحب ارادگی و تعین و شهرگی هر مقدار فزون
نقص فزونست و این اطلاق تا آن وقت نسبتش درست افتد که متخلق
باخلاق بشر است و بعد از عروج بمعراج باخلاق الله که از قید هر اطلاق بیرون
دست هم اطلاق و شمول دیگر اطلاقات از ذیل همت بلند او کوتاه اللهم
ارزقنا الاخلاص والخلاص و الیقین و المعرفة و ارنا الحق حقا و الباطل
باطلا آمین **نکتهٔ بدیعه** ای ثمرهٔ باغ آراستهٔ جهان و ای جامع نقود

خزاین آشکار او نهان و من الماء کل شیء حی در اثنای این رقیمه تا قصر بخواست
این کلام تام بر زبان قلم آمد و از غایت اقتدار و قوت این کلام مبین متین رقم
عنان از راقم گرفته نقشی چند بی اختیار بر صفحهٔ می افتد الله و رسوله اعلم
نظیر آیت بر علم اکابر فرموده اند و بسا که در قرآن مجید و حدیث نیز این
اطلاق شده باشد و بنا علی هذا زندگی هر شیء بر او ظاهر خواهد بود چه نسخهٔ موجودات
با جمعها از منتسخ منه کامل قدیم علم الهی انتساخ یافته و اکنون حیات نسبی
معتبر تواند بود و اگر اطلاق حیات بر عرف عام باید نمود بسا که علم بر علم مخلوق
معتبر شود و لیکن علم را بر تعمیم مدرکات و محسوسات کلی و جزئی باید کرده
و ملازمت حیات با این علم مخفی نیست چه هر جا حس و حرکت نیست حیات حیوانی
نیست و چنین فرض افتاد که هر جا حس باشد علم بقدر آن هست و مراد بکل شیء
محصورات عالم کون و فساد است چون رقم لحنی بقدرت الهی قلم را بی اختیار
سیر فرمود اکنون قلم نیز بعون الهی چندی رقم را جبرا جلوه گر می سازد و بر سر
سخن و خیالی که از جریان کلمهٔ و من الماء کل شیء حی در خاطر ناقص افتاده میرود
و از واهب الصور منتظر است تا بر بیند که این خیال چون بانجام میرساند
و چه صورة بدین مادهٔ ضعیف در می پوشاند بی مشاطهٔ آب طفل نبات از زمان
خاک نزاید و بی تربیت او خاک از مساکن مسکنت جمادی بر منابر عروج
نباتی نیاید و بی از نی رضاعت او مدت رضیع نبات دیری نپاید و بی آغوش
و کنار او وصول بمرتبهٔ بلوغ را نشاید و چون چاشنی بلوغ چشید و سود
و سرمایهٔ این سود را بکلی دریافت و طی این مسافت را بانجام رساند بختگی طی

سافت بسیار و بلوغ بمرتبه کمال تمام رشته تعلق او را به بر و بوم خود سست کرد تا
بمرتبهٔ که دست از ایشان کذاشت و بزبان حال کفت تا چند از غیر خویم و بر خود [بسیم] با
وقت است که خود خویم و بیخود از سر از عالمی دیکر بر آیم و اکنون نیز تا دست
بدامن آب عقیل و سالک صافی دل آب نزند سیر و سلوک این مرتبه نیز دست
ندهد و باز چون سرمایهٔ در باختن خود را در شهرستان حیوانیت یافت کفت
چون سود رهین سفر است نافص کاهلی کش بر وای حضر است و چون از دار [الملک]
حیوانیت بدار السلطنه انسانیت سفر کند هم بر بدر رفتن آبش این سعادت
میسر کردد لبس جمیع موجودات عالم کون و فساد و عالم ملک از آب تحقیق شدند
همچنین چون همین مسافر را هوای سفر از این منزل و مدینه که منتهای منازل
و مدن ملک است در سر افتد باز ببیند قرآب آن عالم که روی دل بآنجا کرده که
عالم بقا و ملکوت است که علم است آن سفر میسر کردد و از مرتبهٔ بشریت بجبوا [نیت]
و از ملکوت حیوانیت بجمادیت و همچنین از ملکوت موالید در کذشته به
ملکوت عناصر و از آنجا با فلاک و از آنجا بعقول و از آنمقام بامر سفر [کند]
و از آن سعادت بامر تعالی عن کل ادراك علواً کبیراً و استغفر والله [العظیم]

مثل اخلاق رذیله بالواث و قاذورات ای عزیز اخلاق رذیله بشریت در تو
بمثابهٔ الواث و اوساخ اند در عالم ظاهر و همچنانکه تا نجاسات و خباث[ت]
ایشان باقی است صفات و ذات ایشان خود نمائی میتواند کرد در موضع
کثافت و رداءت و کراهت و نقص که از صفات اوست از و مترشح و متعدی
و بنزدیکان او مؤدی است همچنین تا اخلاق ذمیمه تشخص در شخص خود

تمامی

مثل اخلاق رذیله بالواث و قاذورات

نمائی میتواند کرد ذات و صفات آن خلق از شخص متراءی است و آثار موذیه
و فاسدهٔ او از صاحبش مترشح و همچنانکه چون طبع نظیف او را به پاك [کنندهٔ]
متصل ساخت زایل میشود و آثار و خصایل موذیه متعفنه او در پاك
و پاك کننده مستهلك میکردد و هیچ اذیت از و دیکر بغیر نتواند رسید و هیچ
خبثی و فسادی از و ظاهر نتواند کشت بل در رسانیدن منافع بخلق الله و ایثار
صفات حسنه بخلق با آن نیکو سیرتان شریك و سهیم کردد چه خوبی یا بولی
مثلاً که در آب ازاله کنی آن جسم او معدوم نکردد و بقدری که جسم او دارد
چون در آب مستهلك شود در جسم آب بیفزاید و بسبب آنکه تشخص و هستی
صوری خود را فدای هستی صوری آب کرده همان خصایل حمیدهٔ آبی از و
مترشح و ظاهر میکردد تو نیز اکر در صفات حمیده صفات رذیله مستهلك
سازی حال رذایل تو چنان شود که حال بول و خون و حال فضایل تو چنانکه
آب یعنی رذایل تو بر فضایل تو بیفزاید و همین فزونی بسا که قدر فراخی انسان[ت]
بر ملك باشد و توضیح آن بدانست که چون بخل و حسد تو بسبب مجاهده در صفات
حسنه تو مستهلك شود و چنان شود که نتواند خود نمائی نموده صفات خود را
در تو ظاهر کند یعنی بخل و حسد را در جائی بکند که مذموم باشد پس بخل را
در وقت خود و اخلاق حمیدهٔ خود کند مثلاً نکذارد که هیچ وجه وقت او بیهوده
و لا یعنی شود و اکرچه مطلب بعضی از اخوان السوء افتد و استدعا و مسئلت
این از و نمایند و حسد را در حسنات و اخلاق حمیدهٔ ابرار در کار برد نه آنکه
ایشان چرا دارند بل بر این بیج که چرا من هم ندارم و مجاهدات را کتساب این

هستنا بسبب این حسد زیاده از قدر طبیعی خود کند و همچنین همین طریق مرعی
که بسبب صفت بخل زیاده از آنکه مضایقه در حفظ وقت و خلق باید کرد از روی
مقتضای طبع و عادت کند و ضدیت از آن حد متعارف در گذراند و این
هنگام این دو صفت رذیله بمثابه آن دو جنبت که صفت آبی کرفته طاهر
و مطهر شده بودند رنگ صفات حمیده کرفته اکنون در عرض رتبه و کمال
ایشان باشد چه بخل و دین و حسد در آن از صفات محموده و خصایل پسندیده
است اصلا از صفت رذیلیت خاصیتی و رنگی در و نمانده و استغفر الله
العظیم

ای عزیز تا جامه جان تو لوث نجاسات عشره با یکی از آن یعنی لوث
خلق دنی که از یک یک ثمر از بن حواس عشره ظاهر و باطن در جان تو در آمده
باشد دارد دور از حضور خالق پاک و خلق پاکیزه باید بود چه همچنانکه
چشم ظاهربیان لکه که از خون یا بول و نحو هما در جامه تست می بیند و بحکم
مجتهد و حاکم خود ترا از آن برائت می فرمایند در هنگام صلوة شرعا
و دخول مجالس پاکیزگان ادبا و خلقا باطنیان و ارباب معنی اگر لقمه حرام
خوری مثلا اثر آن در بدن تو چون قطره خونی که بر جامه باشد می بینند و اگر
خیال اندیشه بدی در حق کسی کنی یا خاطرات خبیثی یا از شیء شخصی یا مردی
نماید اثر آن بینای عالم معنی در تو چون زبدی در دامن تو بینند و ترا چون
هوای آمدن در حرم پاکان و آرزوی حضور حضرت پاک حقیقی شود
اثر آن بکار فرمودن مجاهده از تو دور کرده رخصت حضور دهند که پاک از

آلوده

آلوده برکنار و پاکیزگان را از لوث و آلودگی عار پس اگر ترا هوای قرب مقصود در سر
و آمیختگی ارباب شهود در خور است جامه آلوده جان خود را بچشمه سار علم
یا بحر زخار عالم رسانیده از لوث هستی و متعلقات هستی که ام الالوثات است
بشری و پس از آن از آب علم یا تعلق عالم نیز خود را بفشار که تا آن علم
یا تعلق عالم در تو هست از لوث بالکلیه پاکی نرید بر فته که جامه را چون بشوئی
تا نفشاری که آب مخلوط با لوث از آن بیرون کنی طهارت و پاکی در و در نتوا
آمد که پاکی با ناپاکی ضد است و الضدان لا یجتمعان و همچنین تو تا بفشار
و شکنجه مجاهده و سلوک تن خود را از معلومات خود تمام خالی نسازی
اخلاق خدای نمای در تو رخت نیندازد که شغل بر علم نیز از معلوم بیگانگی است
محبت رب هر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا هر چه
از دوست دورافتی چه جابلسا چه جابلقا و هنوز ترا کار تمام نیست و سفر
انجام نیافته که اگر جامه فشرده را مصلی در بر کند پیش از آن که بر تف خورشید
تم آب از آن دور شود بسا که رطوبت لباس در ملبس مرضی پدید کند و عایقی ظاهر
سازد اشد و اقوی از مرض و عایق شابق که جامه نالایق آلوده را چاره سهل تر
و تدبیر آسانتر از تن نالایق و چون گاه بر رطوبت لباس ملبس را مرض کسل
و دیر از جای شدن در اطاعت کار فرما بل مرض فالج و از جای ناشدن در فرمان
برداری رئیس و خانه خدای عارض گردد در راه دور تر و کار ناساز تر گردد از آن
از جامه نالایق بود تو نیز از مجاهده چون آب علوم قشری و زیادتی از خود دور کنی
اثری از آن در تو ماند و بالکلیه بقوه بازوی خود از آن برنتوانی آمد و بی جاذبه

تائید الهی تعالی شانه بالکلیه از تردامنی بر نیایی و اگرچه ازالوده دامنی بر آمده
باشی لاجرم تو نیز جامه جان زاد در تف شوق بدار تا بالکلیه جاذبه آفتاب حقیقت
تم علم از تو بچسند و در توانا آثار علم حتی اینکه بدانش کار اخلاق و خلعت خود
ساختم و پس از آن آتش نیز که از حجب بود از دست انداختم هم نماند و جامه جان
تو چون از گرانی هستی و تعلقات اخلاق بشری بر آمد در پوشکه جان ترا اکنون
لباسی در خور است که بدانه دفع زیادتی برد هستی خلقی و غلبه جرهستی
خالقی کند چه تف شوق و ادب بندگی هواء ملک وجود عارف را باعتدال رکی
آشنا دارد و بسبب آن عورت امکان و احتیاجش پوشیده کرد دو بیجان
و عجزش در پرده رود که بود بی نمود بدین آن او که نمود بی بود است کار او سامان
پذیر سازد و چنان جلوه گر شود در عالم ظهور و بروز که آدمی خود بجودی
خود و آلت خود کار خود و بسیاری از بیچارگان این عالم نا ساز به ساز آورد
و منتظم سازد و عجزش بدین تعبیه خلعت اقتدار در پوشد و حیرتش
بدین شعبده تاج اختیار بر سر نهد و تاریکی احتیاج بدین پرتو روشنائی
غنا کرد داستغفر الله العظیم ثم استغفر الله العظیم

ای عزیز هم چنانکه جسم ترا سیر در ممالک ملک اتفاق افتاده
از دار المقام جمادیت که در مدینه طبع واقع است بر دار السکای نباتیت
که در دار القرار نفس نباتیست و از انجا بسفینه حیوانیت که در بحر مواج
حس و حرکت واقع است و از انجا بدار الخلافه بشریت جان ترا نیز سیر
در مراتب ملکوت این مراتب هست چه در بدو وجود که عقل هیولانی بودی

بمراتب و معارج عقل بالفعل و عقل مستفاد می گذارد نفس ترا خاصیت طبع جمادیست
و همچنانکه جماد بالطبع بزمین مایلست و تعلقش بزمین مانع از توقف در مقامی
دیگر همچنین جان ترا در طفولیت تعلق بجسمانیات و ارضیات و لذات جسمانی
غالبست و بالطبع بزمینیات و زخارف جسمانی مایل و همچنانکه سنگ را فی المثل
اگر بقسر مایل بعلو نمایند چون غلبه قسر زایل شود طبعش باز فرود آرد بدان مقام
اول یا مقامی دیگر از زمین همچنین نفس ترا قبل از تمیز اگر قاسری از لذتی و مطلبی
جسمانی باز دارد چون آن مانع مرتفع گردد باز بدان مطلب و لذت یا ملائمی نظیر آن
در آویزد و او را بسبب عدم تمیز جمادسان ازین جدائی فتوری روی ندهد و بعد از آن
سیر کند بملکوت نباتی که بسبب تمیز ناقصی که بهم رسانیده او را تعلقی بدان
ملتذات و ملایمات و آلات و ادوات آن بهم رسد و هر چه او را تصرف ممکن
باشد و دست رس یابد مالکانه متصرف شود و هر جزو جزو او دلبستگی بهم رساند
و نبات وار ریشه درین زمینیات بند کند و اگر درین مرتبه او را قاسری از متعلقات
خود دور کند او را فتوری و نقصی ظاهری روی دهد چه نبات را از زمین کندن
در فتور اندازد و اگر ضعیف الحال باشد وجودش خلل یابد و باطل گردد همچنین
فطرتهای پست را بسا که از دور ساختن از متعلقات جسمانی و مرغوبات نفسانی
کار بهلاکت انجامد چه نبات و ار او را فزایش در همین مایر گرفتن از جسمانیات مقصور
گشته و بر فزایش روحانی راه نیافته و اگر درین مرتبه شخص تصدیق بلذتی از
لذات روحانی نماید تصدیق بلا تصور و محض تقلید خواهد بود و بسا که مولوی
معنوی قدس سره اشاره بدین کرده فرموده بستر یابی چون گیا اندر زمین

سر بجنبانی بیادی بی یقین ونفس تا درین پایه است که فزایش و مادة الحیات
خود را ازین جسمانیات میداند او را ترقی بمراتب عالیه ممکن نه و بدین جهت حیوانی
وا بفطرت پستی که حیوة را ازهمین حس و حرکت جسمانی داند روش بمراتب
و معارج کمالات نفسانی مشکل و بنا که مولانای رومی قدس سره اشارت بدین
شخص کرده میگوید چون کنی پا را حیاتش زین کمال است این حیات دا روش
پس مشکل است و نیز فرموده این جهان همچون درختست ای کرام ما برو چون
میوهای نیم خام سخت گیرد خامها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخها را بعد ازان چون
از ان اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان سخت گیری و
تعصب خامی است تا جنینی کار خام آشامی است و پس ازان با هش ملکوت
حیوانی افتد و درین مرتبه تمیزش از ان مرتبه درگذرد و بسبب منفعتی غالب از
منفعتی ناقص و بسبب لذتی جلی از لذتی خفی در تواند گذشت و چون
خسیسان نادان نبات وار در انچه دارد در لبش فرو نبرد و بسبب منفعت
صد من گندم ده من را در خاک ریزد و بر امید داری صد تومان پنجاه تومان
را در معرض فتور و فنا اندازد و حیوان وار هر جا مرغوبی باشد و مطلوبی
اقوی یابد دلبستگی تعلق گسیخته از ادنی باعلی و از ضعیف بشدید
پردازد ولیکن تمیزش درین مرتبه از کمالات حیوانی و ترقیات جسمانی
درنگذرد و بعد ازین مقام او را عروج بمرتبه بشری افتد و اکنون نفس را
کار بالا رود و از تعلق محسوسات بسیاری بسبب تعلق بمعقولات درگذرد

تصرف مال بسبب جاه و بذل مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره
و منازل عالیه و نحوهم بسبب یکتایی و عزت و اکتساب بزرگی و تفاخر کند و اینمرتبه
بیرون و تبدیل الجدوی است که هر چه پاینده لبستگی را نشاید و در خورد تعلق
نیاید و هر چه بنقص و فانی موسوم باشد مهر و محبتش شوم باشد و تا اینمرتبه
سیر بمرکبست و اکنون اگر گامی پیش نهد در مقام قرب قدم گذاشته باشد
و در بساط قرب حضور را راه نبود لاجرم بعد ازین حرکت نفس بطیر علم است نه
بسیر جسم که صید علم را اعمال شکار نتواند و طریق معنی را صورت سلوک نشاید و لهذا
معموره ملک درین سرحد منتهی شود و ازین پیش جز بلاد و معانی و معموره ملکوت
آبادانی نباشد و چون نفس ازینمرتبه استعلا نماید درد تن بالوث و وسخ بشریت
آمیخته در همین تن نشیند و صاف روحانیتش بالایی گیرد و اکنون ملک وار در
مقام قدس و نزاهت تخلیه از رذایل متمکن گردد چنانکه مولوی رحمه الله فرموده
چون ستاره حکم بر گردون کند چه همچنانکه ستارگان درین عالم نسبت
و بسبب انظار مختلف و نسبت قرب و بعد بیکدیگر آثار کثیره بر این عالم سفلی
و پستی جای برسانند این بلند پروازان نیز از راه فطرت بلند و نظر عالی درین
عالم باشند و بوسیله توجهات و دوری و نزدیکی بکافه موجودات انهم کونی
آثار و اصل سازند و لیکن درین مرتبه این و آن نیز دارند و از تنزه و تقدس
خود ملتذ باشند و چون سیر ازین مقام بالاتر رود هستی را نیز وداع باید کرد
که سالک تا هستی ازینمرتبه بالاتر رود و بنده ازینمقام با تشخص بندگی در نتواند گذشت
و پس از وداع هستی در قلعه نیستی که بجته آسیب خودی و تشخص و سایر آفات

کون و فساد که متعلق بدانست از خود دفع کند و بکلی نسبت بهستی مطلق کرد
و بتمام حاکی و مظهر حق شود فنای مطلق از ماه ظهورش سلخ نور وجود نمود
در تحت شعاع نیر اعظم حقیقی مستهلک کرده اند بفنای فی الله موسوم کردانند
پس از ین اگر نسیم رحمت از مهب ربوبیت وزیدن گیرد تجلی الوهیت و معبودیت
واصل را از مسلخ فنای فی الله برآورده خلعت فاخر تخلق باخلاق الله
در وی پوشانید تاج سعادت بقاء بالله بر سر او گذارند و نقد هستی حقیقی
و بقای سرمدی را در کیسهٔ جان او گذاشته باز ش بیازار کون فرستند اللهم
انا نسألك الرضا والعفو عما مضی والتوفیق لما تحب و ترضی بتصدق
قابل یا الهی انك كما احب فوفقني لما تحب ع م واستغفر الله العظیم
ثم استغفر الله العظیم
چون شخص گرسنه شد جملهٔ اعضای او از شهوت سیر میکردند و چون سیر شد
جملهٔ اعضای او بشهوت گرسنه میکردند نادانی عرض میکند لاجرم خورند
اگر مرد سست چون سیر شود جملهٔ اعضای او بشهوات مردان گرسنه شوند
و از اینست شهوت هر عضوی اثری مردانه متولد شود و فخری و سرافرازی
و فراستی روی دهد و اگر مشتهی زنی یا مخنثی باشد اعضا یش بشهوات مخنثانه
زنانه گرسنه کردند و از اینست هر شهوتی عاری و نقصی و سرشکستگی و عیبی
بر صفحهٔ روزگار او ثبت شود نعوذ بالله منها پس مردان را از خورش و کنش
و پوشش پرهیزی در کار و مجاهده ضرورت بنفتد خرقه و لقمه است
کامل را حلال و نامرد را اجتناب و اجتهاد و سلوك لازم تا عیوب ننانش

اشکارا نگردد و مادهٔ نقصها و عارهاش ما برود و سیر بضاعت نکردد و
استغفر الله العظیم
ای عزیز اسباب تعیش انسان جز اغذیه و آب و البسه و دوات
و خوابگاه و خواب و هیچ ابر و احباب فی نفود که دلالت این اسباب نیست چنانکه
اشاره با کثر انها درین کریمه شده زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
ذلك متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب و چون تهیهٔ سلسلهٔ
اینها منتهی باصطناع خالق وهاب است و اصطناع خلق را در حقیقت آن هیچ
مدخل نبوده دست ایشان کاری جز وصول بیکدیگر یا مهیا ساختن بجهت
یکدیگر نه و حال ایشان نظیر بندگانی است که از خزانه
خواجهٔ خود نوال برداشته بیکدیگر رسانند و یا انا نبار و خزینه و نحو هم
وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وارسلنا الریاح
لواقح فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه وما انتم له بخازنین لاجرم
عمله و فعله روزگار بقدر توانائی از آنچه مناسب خدمت مرجوع ایشانست
ازین مخزن وهاب حقیقی بردارند و بانجا که حکم قضا جاری شود بمقدار که قدر
حکم کند صرف نمایند و نیز بیین مطلب بدانست که ملاحظه نمائی که سلسلهٔ غذا
منتهی بزرع و غرس است و تاصانع کل از کارگاه صنع آب و خاک را باشکال
و الوان گوناگون و طعوم و لذات مختلف برنیاورد و بر طبقات صحاری و متا
اغصان نچیند احدیرا مجال کار فرمودن آن نیفتد و آیة لهم الارض المیتة

احییناها واخرجنا منها حباً فمنه یاکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل
واعناب وفجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره وما عملته ایدیهم افلا یشکرون
وابر منبع رحمت بیغایت خود بیدرقه این قافله انعام شاهی واطعام غیرمتناهی
بفرستد وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء فاخرجنا
منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا الآیه تا بدرقه نموده اول قافله غذا را
کذار افتد بدرقه نماید تا قافله را از عالم کمون بعالم بروز واز دار الامن افنا
خالک بدار الحوادث بیش خود برملی نباتی برسانند وانا نجا بهر سفر دیکر که
قافله غذا را کذار افتد بدرقه نماید تا قافله را بدار السلطنه مملکت
انسانی وسواد اعظم روح حیوانی او رسانند واز مضایق وشکنها ها
که درین راه باشد باسانی بکذرانند وحواله کاه لباس نیز بدکه نیز آن ستر
بقعه خاکست که قسمی از ان که قطن است بدستیاری قوه نباتی از ان
دکه معموره برآورده بر بساط چیند وقسمی از آن که ابریشم است چون حکمت
مقتضی آن بوده که ملایمتر وفرمانبردار باشد وراه تصنع خلق بدان
کمتر افتد بکجندی ماده انرا در حوصله حیوانی قرار دادند تا از ملایمت
واختیار حس وحرکت اکتساب کمالی نموده فرمانبرداری وجزو نظام کار
خانه شدن را مهیاتر افتد وقسمی دیکر که بجهت حراست بدن حیوانات
عجم از حر وبرد درکار بوده او را بهمان جسم حیوانات پرورش اتفاق
افتاده وپس از حصول غایت او در ان وجود او را کمال کار کذاری
ولبس انسان نیز روزی شده که وجعلنا لکم من جلود الانعام بیوتا

تستخفونها

تستخفونها یوم ظعنکم ویوم اقامتکم ومن اصوافها واوبارها
واشعارها اثاثا ومتاعا الی حین وسلسله دواب منشعب شعب ثلث
است که سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما
لا یعلمون ودرین قیاس سنحال بوافی که خوابکاه ملتئم از سنک وچوب
وآب وکل وخواب از سلامت قوی وقوت غذا وجلب اسباب از وجود وسنا
ونفود ارتمنحادن وهمه را فیض انعام وشمول احسان او مهیا نموده کرد
وخلق را بر آن هیچ کونه دستی نه بلی نیست در رسالا از کان خاکی کند وبه
نیر کری رسانند تا او نعیار در آورده بیازار کون در آرد ومزارع وغارس مثلا
کندم وانکور را تربیت وخدمت کرده بعرصه در آورد وهمچنین برخی بمیان فنه
احوال کرمان وبعضی بمراعات احوال حیوانات وکروهی باشغال هم برآورده
سنک وکل وطایفه بمواظبت احوال قوی وممارست علم بمزاج انسانی وکروهی
بتردد وتفحص کارهای معلقه در میان خلق ومحتمل در جهان مشغول
شده اند وحکمت کامله ایزدی ولطف شامله ربانی بسبب تمامی نظام احوال
عالم وسهولت تعیش بنی آدم وسایر امم چنان این خلق را درهم انداخته
سرکرم کار کذاری یکدیکر دارد که اکثر از فرط مشغولی وبهایت اهتمام در خدمت
مرجوعه بدان اعتقاد ندکه هر چه از هر کس میکیرند آن چیز را انکس بایشان داده
واین عطیه از او بایشان رسیده لاجرم ممنون او بیش از آن که می باید
می شوند واکر چیزی بکسی میرسانند بدان عقیده اند که خود احسانی نموده کرده
اند واو را بیش از انچه باید ممنون میخواهند لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ما نادان چرا تامل نمی کنیم که اگر یک منت بر آنکه نانی بجهت او پخته ایم حمل کنیم
او خود از عهدهٔ این یک منت بر آید و تدارک آن بتوفیق الله تواند ولیکن
ما از همین راه در زیر بارهای گران آتش پز و کفش دوز و سیب دوز و خیاط
و نساج و نداف و غزال و مزارع و غیرهم مما لا یعد و لا یحصی فرو مانیم
و چارهٔ بیرون شد نتوانیم بلکه آنچه در هر نفس از مواهب غیب و خزاین
لاریب بوسیلهٔ خلق الله و بوسیله بما نادانان ناتوان میرسد عشر عشیر
آن را عد نتوانیم کرد تا بر ادای شکر آن و حمل منت آن چه رسد و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها پس مناسب خلق جهان چنان می نماید که در این کارخانه
برکرد الهی تعالی شانه خود را معطل نگذارند و هر یک بشغلی خود را داخل
نظام کارخانه کنند و از روی اخلاص بمشغولی بر انصرام رسانند
و هیچ کدام منت بر دیگری نگذارند تا از منت یکدیگر بالکلیه فارغ باشند
و مشغولی بر امتنان و شکر گذاری یکدیگر که لا یعنی است بشان از
شکر گذاری خالق منعم حقیقی که واجب است باز ندارد و با امتنان و شکر
گذاری منان و شکور نفس الامری مشغولی نمایند و بی نسبتی خود و جمیع
خلق را در این مخزن الهی خوب ملاحظه کرده وسایط و کارگذاران پیش از
آنچه باید که شکر مرتبهٔ وسیلگی است ملحوظ نموده ولی نعمت حقیقی را
ستایش بجای آورند و اگر ستایش وسیله کنند بدان طریق باشد که رسانندهٔ
نعمت منعم حقیقی و وسیلهٔ وصول است از اینجا شکر لازم و ستایش مستحسن است
که هیچ حمقی از آن رسواتر نیست که بر خوان کریمی مهمان باشی و مدح و ستایش

کاسه

کاسه و کوزه و سفره و قالی و اقفه لبر کنی و مقصود بالذات از مدح آن اسپها
دانی و نظر از کریم صاحب نعمت مضیف بر پوشی چه اینها را در این مکان
دخلی نیست و در آمدن بغرور تو اختیاری نه و ستایش در برابر احسانات رسد
مناسب افتد و در احسان اختیار شرط فالذت و راحتی که از اینها بتو می رسد
همگی از حسن شیم و مکارم ولی النعم است که بجهت تمهید راحت و آسودگی
تو بساط این رنگین تر و فروش و ظروف اینگونه مهیا کرده مولانا عرفی گوید
نان رزق خداست مردم عالم بهانه اند رزق خدای میخور و ممنون کس مباش
پس هر کس از این بی بضاعتان یابد که هنیها را نیز بارها آراستیما بجهه
بدیشان رجوع شده بر داشته بمنتی کی که نصیبه و حوالهٔ او شده رسیده باشد
و شکر خدای تعالی بجای آورند الحمد لله علی نعمائه علی کل حال و الصلوة علی محمد
و آله اجمعین
اگر نظر بحقیقهٔ ممکنات وجود و عدم علی السویه است و در نظر حقیقت
بین اهل بصیرة حقیقة و ماهیة او چنانچه هست نمودار است پس اگر
تو وجود خود یا شیئی از ممکنات را در نظر یافته خود ترجیحی یابی یا عدم شیئی
از ممکنات را رجحانی تصور نمایی در نظر بصیرت تو سبل یا رمد مهر یا کدر
نمودار شده و غلط بینی صفت او گردیده دریابد پیش علاج شو تا مزمن
ناشده صفت عمی نیاید بلی اگر رجحانی در ممکن بنظر بذات اقدس واجب بینی
درست بین باشی و نظر بصیرت از عیب پاک که ذات ممکن از آن راه
رجحان پذیر و قابل تغییر است پس از این روی حب و بغض که بجز برای خدا بود

مرض و عیب است همه را از آن نجات حاصل باد آمین یا رب العالمین
ای عزیز چون در نگری هر موجودی
مخزن نقود اسمیا و صندوق درر و جواهر بیشمار است لیکن طالب سرکار و سالک
طریق پنهان و آشکار آنکه بنقش و نگار صندوق و مخزن کودکانه بلعب
و نظاره در ماند و نگردد و غرض اصلی از وجود صندوق و مخزن دریابد که
صاحب دولتان صندوق و مخزن را جز بجهت حراست جواهر و نقود پاس ندارند
و بحارس و حصار در بنا و رنند و هر صندوقی که در این خیمه خیال و بقعه
ظلال جمال و جلال بینند جوهر آن اسیر غایبه و سر آن از دریابد و چون آن
جوهر و سر نیز موجود نیست ممکن بدان قیاس صندوقی است جوهری را
که اینها ترو لشیر بضاعت تر از اولی و همچنین تا منتهی شود بجوهر الجواهر
و نقد النقود و غایة الغایات و چون بدان رسید سیرش منتهی و غیبش
آشکارا و سرش هویدا گردد مثلا در صندوق خاک جوهر سکون و قوام طبع
دفین تواند یافت و مخزن سکون و صدف صندوق قوام را گوهر نقد
نظام کارخانه کون و فساد و نظام را نقد تولید و تکوین سفلیات و ترتیب
و تشبیه علویات و تولید و تشبیه را نقد گوهر گرانبهای معرفت و معرفت را
نقد گوهر بیبهای نقد النقود و غایة الغایات و اصل الاصول معروف
تعالی کبریائه عما یقولون المشرکون و یعلمون المؤمنون و بدین نقود صاحب
عیاران نقادکنار اشرافت لیاقت خلعت مرکزیت نصیب او فتاده و تاج
سعادت امانت ابی بر سر نهاده چهار دیوار عناصر این امانت را استوار

نموده اند

نموده اند و حقه نه توی افلاک حفظ این گوهر را مهیا نموده و آب را مثلا گوهر
و نقد سیر و سریانست که ملکش مضطرب اند در سیر و سریان بجانب مرکز آب
و ملکوتش طالبانند و عاشقانند در کشش و کوشش و میل و رغبت بسوی
مقصود و گوهر این سیر و سریان ملکی و ملکوتی بدرقه نمودن رهروان صوری
و معنوی به منزل مقصود رسانیدن سالکان و طالبان ملکی و ملکوتیست
چه هر کدام از پیدست و پایان حبوب و اثمار و غصون و اشجار که میل وصول
بمنزل فوق منزل خود و مرتبه اعلی از مقام خود کنند صورة و معنی چون دست
بدامن این روندهٔ طریق و کشنده خود بحر عمیق محیط زنند ایشانرا بمقام مطلوب
خود رسانند مثلا دانه گندم و برنج و استخوان خرما و مویز که مرده بساط جمادیت اند
بعالم سرسبزی و شادابی نباتیت و از آن عالم پا برجای بعالم کامرانی حس و حرکت
حیوانیت و از آنجا بعالم حضور و سرور دائمی معرفت و کاملیت آب میرسانند
لاجرم گوهر سیر و سریان بدرقه نمودن بمقصود رسیدن و گوهر مقصود رسیدن
سود و سرمایه خود باز یافتن و گوهر سود و سرمایه یافتن طلب منزل سودی و مقصد
و مقصودی اعلی و انفع از آن بودن و همچنین تا بمطلب اعلی و منزل اقصی رسیدن
اعلی گوهر و ادنی صندوقست و بدین قیاس کن باقی عناصر و فلکیات و همچنین
هر نعمتی خوان نعمتی دیگر بتعبیه افتاده تا بخیر النعم و اکمل النعم منتهی شود
مثلا چون نان و انگور بر خوان بینی بدان سر فرود میاور که هر حیوان از سر بدان
فرود آوردن میسر شود و دریاب که هر گاه که بی بجهت کالبد تو و مرکب جسم تو
این نزلها بر خوان عزت چیده فرستد جان تو که صاحب کیست بلند و بعزت البق

بي مائده نكذاشته باشد واورا نزلي فرستاده باشد وشرط مهمانداري آنست
كه مهمان از كرسنه وبي تيمار نكذاشته تيمار وخدمت مي كند پيش كيرند واورا
درپيرون نكذاشته مركبش را در اصطبل حاضر كنند و تو از جانب الله مهمان
دار تن وجان خودي و هر نوال و نعمت كه بتو رسد از خان يد هر بخ والي حقيقي
وصاحب تحقيقي است پس مناسب آنكه تو اول خبر جسم را محل كذاري كه او
بانتظار وتابعيت انسب است وجان اگاه هر اكه صاحب است باعزاز تمام در پيش
خان نوال حاضر سازي اول اورا ازان غذا بهره ور سازي وغذاي او ازان
نعم الهي نعم شانه آنست كه تامل نمايي و دريابي كه هيچنانكه اين صورت نان و
انكور كه نصيبه چشم صورت است بسبب قليل المنفعة وحقير الرتبه است
نزد طعمي كه در نان وانكور است وغرض ازين صورت جز اين نه كه انسيرت لذت
وطعم حمل نموده بسيرت ذايقه رسانند كه سيرتها از عالم معانيند وهرچه
از عالم معني است از فرط لطافت ذات وعلو قدر در دام حواس وقوي در نيايد
لاجرم حكمت كامله ايزدي ايشانرا در قيد صورت اسير ساخته در تصرف
تو در مي آورد وازهمين راه پيشتر رفته تامل نمايي كه كار حكيم متقن خبير وعليم
قدير ازان الطف است كه باين قدر تاملي بسر آن رسند وازان اجل وارفع كه
باين فوايد مختصر از منفعت آن اگاه شوند پس دريابد كه درين خوان لذت
وطعم ثمره قوت شدن وغذا بشر كذاشتند ودرخان غذا نبات وحيوة انقلاب
وتبدل وتغير كسوت نباتي بخلعت انساني وتحرك آدمي بغير غذا نباتي بعادت
كه سبحان الذي خلق الازواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون

ودرخان

ودرخان انقلاب فوايد اكر حس وحركت وكويايي وشنوايي وبينايي وكنايي ودرخانها
الوان حس وحركت تميز ودريافت ودرخان تميز ودريافت نعم معرفت نوال
ودرخان معرفت اخلاص عبوديت وخضوع وخشوع ودرآن خان نعم بيغايت
والطاف بينهايت رحم وشفقت الهي ودرخان رحمت وشفقت الهي توفيق شكر
نعيم ودر شكر مزيد نعمت تا منتهي شود بنعمت اكمل باقي ورحمت اشمل ابدي كه سفر
از نعمت بمنعم ووصول باكبر النعم كه حضور خدمت دايمي است ديوسته مذكر
وحاضر عالم قدس قرب بودن اللهم ارزقنا وايا كم چون بدين تامل باخوان
تامل وبدين طريق بامثال اين طريق سير نظر خود منتهي بمقام بي مقامي كرد جانش
غذا يافت پس انان در فكر تيمارتن افتد واورا غذا دهد ودر اثناي خوردن غذا
تا هنكام كوارا شدن سير خيالي شهودي سازد وشكر شهودي با شكر خيالي
منطبق كرده اند تا شكر اصطلاحي اورا اسان شود وچنانكه شكر لغوي كه شكر
صوري نعمتاست نعمت صوري را محصل است از شكر اصطلاحي كه شكر حقيقي است
بسعادت عروج بمعارج نعم حقيقي مستسعد كردد بعون الله وحسن توفيقه
اللهم اجعلنا من الشاكرين بفضلك وتصدقنا المعصومين **در ثمره خلوص نيت**
در اعمال اي عزيز بر كارهاي خود مزد مكير ومخواه والا تمام عمر بكاري ودر
روز خرمن هيچ نداري واكر شيطان ونفس غداره اماره كويد كه اكر بر كار مزد
نكيري بنشيني وفقر ترا فرو كيرد وچراغ هستي تو بميرد ازان خدعه مينديش
كه رزق همه مكونات رهين مزد وبري نيست واين دريافت جز مايه دوري نيست
استغفر الله العظيم واتوب اليه **في حسن القناعة** اي عزيز

بقدر ما لابد از غذا و لباس و مسکن و سایر ما یحتاج خود از این عالم کون و فساد
تصرف میکنی و سایر ما یحتاج خود از این عالم کون ترا از آن مستی نیاید و از رجعت
و فواقش خمار نزاید که تو سلطان و خلیفه زادهٔ جهانی و بقدر ضرورت ما لا بد ع
تو اقامت و ضیافت ترا از این عالم محکوم بر کردانیده اند و حکم جان و جهان عطا
ایزدی بدان مقرر شده که بنور سانند و ترا در کرفتن آن تسلط و تحکمی هست و بقدر
آن تصرف نمودن بخواهش و امر حقست جل جلاله نه خواهش خود و چون بر آن بیفزایی
بقدر فزونی کویا بتلاش و استدعای خواهش خود آنقدر را تصرف نموده و آن
موجود را در حبس مخزن جسم با تصرف خود جای داده و چون شخصی با شیئی بی حکمی
و استحقاقی دعوت کنی یا در تصرف آری بر تو منتی و ثقلی از آن اطاعت و اجابت
کذارد و آنچه تو او را بحکم صاحب کار خانه حاکم و امیر بودی بر تو امارت و حکومت
مقرر کرده اند و از نتایج امارت او سکر نسترد و بعین مواصلت او خمار فرقت
هنکام مفارقت و بسا که مولوی معنوی قدس سره بدین چند بیت اشارتی بدین
مراتب فرموده باشد   خواهش هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جاه و خوا
نان هر یکی زانها ترا مستی کند چون نیابی آن خمارت میزند این خمار غم دلیل
آن شدست که بدان مفقود مستی ات بدست   جز باندازهٔ ضرورت زین مکیر
تا نکردد غالب و بر تو مبر   ای عزیز دل که آیینهٔ آنست
تمثال الها اکر بدرو از بتمام مجازی نیز اعظم مقصود شود یعنی بتمامی روی دل
شخص بنور پاک نیز حقیقی و حق مطلق باشد و هیچ از خاک و خاکیان و متعلقات
وجود ایشان در میان نیز او و نیر مقصود حایل نیفتد جسم صیقلی او بتمامی جز

نورانی

نورانی کردد و بتمامی نور محض کردیده هیچ جز نور پاک خود رو مرا نی نباشد
و اکر قدری از خاک و خاکیان حایل مقصود افتد بقدر آن کم نور و تیره بماند
و روشنی خلقی او نیز مستهلک تیرکی عکس تیرکان شود که مثلا چون عکس زمین
در ماه یا عکس سیاهی در جوهر آیینه در آید هر دو مظلم و تیره کردند
اللهم اهدنا الی سبیل الرشاد و نور مرات قلوبنا بوجهک الکریم
واصرف وجوه مرات قلوبنا عن محاذات عمن سواک در حدیث آمده ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه اهتدی و من لم یصبه غوی
ای عزیز خلق را قطع نظر از نور معرفت که بر تو شعله خواهش تواند بود خانه
وجودت را بکست و الله و رسوله اعلم لیکن با که رش نور معرفت و ضیاء آتش محبت
و میل و خواهش بجو هادی شخص باشد و اکر این نور خواهش را بملاقات حشونات
و اختیار لذات جسمانی و مرغوبات نفسانی افروختن کنی نار کردد که اکابر در ذیل
این حدیث شریف فرموده اند که یک طرف آن نور نار بود و یک طرف نور
یا ظاهرش نور بود و باطنش نار لاجرم اکر نور خواهش را چنان تربیت و پاس
حفظ وجود کنی که در چراغ دل دهن علم بریزی و فتیله طلب در دو کذاری
آن نور خواهش تو آتش شوق و نور عشق کردد پس بدان چراغ دل راه در کیرایی
بر تو آن نور معرفت باشد و اکر العیاذ بالله ان کرمی خواهش خود در کار
مرغوبات نفسانی کنی و آن آتش در خس و خاشاک لذات جسمانی زنی
و بدین تدبیر پاس حفظ وجود کنی هوا خانه خود را تیره ساخته بود و وجود
خود و متاع خانه هستی بسوزی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی

فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين مثلهم كمثل الذی استوقد نارا فلما
اضاءت حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون پس تف خواهش را
راهی است بنور که راهی است که اول مذکور شد و آن طرف و سمت خواهش نور
محض است و راهی بنار که راه دوم است و ظاهرش نور و باطنش نار است بحقل
که چنان توان گفت که اگر به پرتو او که ظاهر نور خواهش است و نورانیت و
روحانیت او بروی و تدبیری نمانی که او قوی و پایدار گردد نور است و اگر با
شعله خواهش و جرم او بروی یعنی جسمانیت با نخواهی هم سوزندگی
و نار است چه همچنانکه آتش عنصری را جرمی و پرتوی است و پرتو او
الطف و انجب است از جرم او خواهشهای جسمانی در جنب خواهشهای حقانی
بسبب کدورت و ظلمانیت و رداءت جرمی یا جسمی است والله یهدی الی سبیل
الرشاد ای عزیز سکوت و خاموشی اگرچه با نادان یار شود او را فایده بخشد
و بهایی و وقاری با او قرین افتد و گویایی و زبان آوری اگرچه با ذات آتش
قرین افتد دانشور را از خفت و بی وقاران نصیبی رساند که ظهور صفت
کامله دانش از منبع دانش تعالی و تقدس بصفت خاموشی است و تکلم به
حروف و صوت از ذات آتش محض و نور مطلق بیکانه لاجرم شنوایی آن نیز از راه
یکو شی تعبیر افتاده و این جا بیان باید که هرچه تخص و صفتش بی نسبت
و بیگانه کند موجب بی اعتباری و کم عیاری است و آنچه ذات و صفات کس را
بذات و صفات مقدسه او آشنایی بخشد موجب وقر و اعتبار و عباد
واستغفر الله العظیم من القول والمقال حین عد محاسن السکوت و معایب القال

مرقوم فرموده بودند که از شرافت و فضیلت
کلمه طیبه لا اله الا الله یکی آنست که جز حروف لفظ جلیل الله در وی نیست
و از جوهر همین حروف جلیل تمام کلمه طیبه توحید تالیف شده و از آزاد مردی
نقلی مسموع شد که فرموده اند که بودن در کلمه طیبه لا اله الا الله حروف شفوی
لطیفه ایست منبی بر آنکه ان افضل الذکر بر قلب است و از شفه و لب بیگانه
است معنی شناسی فرمودند اما این دو عالی نکته را نسبتی ترجیحی توان
قرارداد بر زبان نادانی رفت که چون در نکته اول گویا بیان جوهر ذات
کلمه طیبه کرده میشود و در اشاره ثانی بدان مانا است که بیان صفتی از
صفات او شده پس ترجیح اول را سببی باشد باز بخاطر فاتر همان نادان
رسید که چون در آن ذات پاک بی نیاز که مسمی است صفات عین ذات باشد
و در آن عالم قدس اسم عین مسمی حکم بترجیح دلیرانه نتوان کرد و جواب آنست
که در مسمی جلیل جلت کبریائه صفات عین ذات است و در اسامی جلیله جلت
قدرها این دعوی بینه می طلبد و ظاهر اینجا از تأمل فطرت درست بینات
چهره مقصود بنماید تصفیه تشبیه فی تناسب الذات و الانسان
ای عزیز نطفه آدمی که بمثابه حبه گندم تخم است مثلا چون از انبار مزارع او
که ظهر پدر است نازل شده در زمین بطن ام مستور ساختند اگر پاس
و حفظ ایزدی حارث او شده از آفات مصون سازد بعد از چندی که اجل
ظهور و بروز او رسد از آن خاک مزرعه رحم بروز کند و حالت طفلی او بمثابه
سبزه بدو حال حبوبات است که تشخیص تعینات جوی و گندمی و برنجی از و کمتر

تصفیه تشبیه فی تناسب الذات و الانسان

ظاهر است و وقت پیدا شدن تمیز انسان نظیر تابگی قتن و تمیز کلی ظاهر شدن
تعینات جوی و گندمی و برنجی است والتجا نمودن بر خوشه کشیدن و سفید
موی خشک شدن خوشه و هنگام حصاد رسیدن پس انسان را غفلت
از حال و کار خود مناسب عاقبت اندیشی نیز که بتحقیق چنانکه در هر سال
می بیند که این حبوبات چه سان حالها پیش آمد احوال است و پی تغییر
و تبدیل چیز راه در پیش دارند و بچه طریق از افتادگی و بی آبی و خاکساری
بسر سبزی و شادابی و از آنجا بسرکشی و خودنمائی و از آنجا بفسردگی
و بی برگی سیر می کنند و اگر هنگام اتمام سیر برداشتن خواهش ایشان را
بذر روند بی بضاعتی وجود ایشان و سستی قوام ایشان و کم مایگی مدت
بقاء ایشان داس از افکن ایشان میشود و آن رفیقان شفیق و هم
سفران سر لیئم اختلاط که از فرط خلطه و اختلاط و کمال آمیزش یگانگی
اظهار مینمودند که جدائی ایشان را نیز بنظر بتصور در نا تشخیص ممکن
نبود اکنون هم خود بخود بیوفائی ذاتی خود را اظهار نموده دست از رفاقت
یکدیگر کشیده پهلوی از همسایگی هم خالی میسازند و باین که مربی حقیقی
دست خواهش از ربط و التیام ایشان کشیده باندک نسیم تفرقه
بجملگی از یکدیگر دور می افتند و سربلندی و سرکشی که بسبب اتفاق
و تربیت مربی داشتند از سر فرود آورده هم بر پستی و فرومایگی اصلی
خود راجع میگردند و اینرا اگر راهزنان حوادث راهزن نا شده
بجر بر افتی خلل در وجود شان نیندازند و نقد عمرش غارت نکنند بکنار شتر

چهار فصل

چهار فصل عمرش که صبی و شباب و شیب و کهولتست عمرش بسر آید و ید
قدرت بداس اجل او را درو کرد آید و نیک در کریمهٔ منه بدأ و الیه یعود
در نگرد و چنان کند که همچنانکه گندم صالح اگر بعد از شروع در این سفر عاقبت
بخیر تشخص خود را گم کرد و راه سیاحت او بمزرعه بودن و برگ شدن و قاب
و خوشه کردیدن افتاد و هر چندی بسبب تغیر حال نامی جز گندمی او بر او افتاد
اما هنگام کمال و بدو صلاح تشخص گندمی خود را با فزونی کمیت و کیفیت
باز یافت نمود او نیز اگرچه بسبب طی مراتب تنزلات از مرتبهٔ کمال توطن در عالم
علم از مرتبهٔ تقدس تحلی بکمالات و تخلی از رذایل سکان شد و بلحیثیتی
نام و نشان خود گم کرده نام جمادی و نباتی و حیوانی و بشری و سائر نامها که
در هر مرتبه بسبب تبدل صفات بر هر شیئ می افتد گرفت هنگام بدو صلاح او که
عرفا بدایتش سن تمیز است و نهایتش رسیدن بمرتبهٔ کمال تمیز که غالبا
بچهل سالگی میکشد نشاءه کمال خود را بیابد بازیادتی که در سفر حکمت الهی
تعبیه فرموده که مبصر را نصیبه است و راه طی کردهٔ تنزلی را باز گشته بتوبهٔ
نصوح و دانش کامل بمعراج الیه یعود متعرج شود و چنان کند در این مراتب سفر
که از خودی او و مراتب تنزلی او اصلا اثری در رو نماند که بدان بمکان وصول
بمرجع اصلی و کمال حقیقی کردد چنانکه گندم را هنگام بدو صلاح و خوشه گرفتن
اگر اثری از علفی باقی باشد نقص در گندمی او میشود و هر چند این اثر بیش نقص بیش
تا بحدی که اگر همه علفیت باشد و تشخص علفی مطلقا زایل نگردد دانه گندم بر سر
خوشه نمود از نگردد و اطلاق گندمی بر و نکند و علف و غذای حیوانات بهیمه اش

باشد واستغفر الله العظیم

ای که از حوادث لیل و نهار و نا ملایمهای روزگار گریزانی
چرا بملاذ شهوانی و راحات جسمانی او بیزاری نگردانی که رسنده باین ازانی چه
در حقیقت اگر آفت تفرقه نباشد لذت جمعیت که امر نیست وهمی پدید نگردد و
اگر مرض جوع و حر و برد شدید بر وارد آدمی نگردد لذت غذا و لباس و سکن
نشناسد و بجز از امراض شدیده از لذت صحت چیزی ترا جز ندهد و علی هذا
القیاس بواقی اللذات اذ تعرف الاشیاء باضدادها پس شکر حوادث و راهزنان
شداید در میان تو و مقصودات نفسانی و مرغوبات جسمانی در بنا بند و ترا
از وجدان لذات در تو مسترانی نگردد و ترا از ملایمات و راحات بهره
ملایمت و راحت نصیبه شوند سبحان الله که هر چه جزا و راحتش عین
رنج تعبیر افتاده و در راه بی نیازی او رنج عین راحت شد واستغفر الله
من الجهل والخطا من بعد العلم والهدی ای عزیز درخت
اندیشه که ریشه آن در دل بخیر است عشقست وار شاخ او را بر هر چه بندی
برویند و حسب المقدور او را فرو گیرد و شاخ و برگ و بر او تعلقات تو بچیز
پس اگر از زخارف دنیوی و تمتعات جهانی بندی که بتمامی در دستانه را ه
حوادث بخنر چون این خواهش تو بران تنیده گردد و آن چیزها فرو گیرد
بسبب تحریک حوادث پوستین ناه روپود اغصان این عشقه در کشاکش
و گسیختن و لگدکوب شدن و پژمردنی و گسیختنی که او را روزی شود لا
ترا تاثیری خاص و زخمی علیحده و فسردگی دیگر روی دهد که بکشش رگی از عضو

لابدان عضو متاثر گردد و بگسیختن آن مجروح شود و بکوفتن رگ دردمندی یابد
پس بقدر تعلق تو بدنیا و ما فیها شب و روز ترا منتر صد آسیب از هم حوادث و متوقع
آلام از ورود صوانح باید بود و اگر ترا هوس آزادی از هر گونه آفت دهر و نجات از هر قسم
عذاب روزگار در سر است و سعادتمندی دارین در خور است لحظه بخود بپرداز
و رشته تعلق خود را بسبب شناخت حقیقت این عالم سراسر الم و پریشانی و تمامی
محنت بی سامانی از بیخ و بن بر شجره طیبه لا اله الا الله بسته بتمام بود و وجود و
اجزا و اعضا و قوای خود با دل و جان در کار او بند و چنان شو که هیچ از تو
برای خود و ما سوی نماند که حریف خوش سودا چون مشتری خوب در بازار کرم
یابد هیچ ان متاع باز نگذارد و چون شاخهای درخت اندیشه تو بدین درخت
عالی اساس بر آمد پیوسته شاخ و برگش تازه و گل و بارش بی اندازه گردد و از بهم
لگدکوب صوانح و غارت حوادث ایمن گردد که گذار صوانح بران منیع جای نیفتد
و دست حوادث از ان زایل و الا کوتاه باشد که اینان راه روان بساط پستی
و شحنگان زمین گیران ملک هستی اند و چون رشته تعلق از زمین و زمینیان
گسست از سلطنت و حکم ایشان بدونان رست اللهم اهدنا الی صراط مستقیم
سالک تا تقلید تا نیز نیابد در شهرستان معرفت داخل
نتواند شد چون داخل شد نیز آنست که بود که در واصل هیچ از صفات سالک نماند
و مجاور در مدینه را مسافر نتوان گفت و چون تقلید تا نیز یافت طفل اسفه
در فضای عالم قدس کبریایی در آمد و این هنگام هیچ اثر از خواص وجود دریافت
ثبات خود نتواند یافت و چون بعد از فنای فی الله و مستهلک بود نخواهر [illegible]

وباطن اثری ان بقاء بالله درو پدیدار شود و دریافت پای برجای بعالم جواهر و
از عالم بقا ناه باید سن تمیز این طفل انیست و تمیز این عالم بهم رسید از نواقص
بشریت و عالم امکان رسته و دیگر سیر او بهمگی در عالم کمال و اکتساب من بد قرب
و معرفت است و چون بی نهایت حضرت آن بارگاه شوانی گفت که این کمال را
نیز مبلغی و این سلوک را نیز وصولی و نهایتی خواهد بود پس این تمیز را هم
بلوغی پدیدار گشت که این سلوک بعد الوصول است و سلوک فی الله را
وصولی و سالک فی الله را منزلی پدیدار نیست که در ان سواد اعظم اسم
و رسم معدوم و زمان و مکان مفقود است

ای عزیز مدارا و اطاعت و پاس داشتن خلق الله مر پادشاهان ملک معنی و
اهل حقیقت را از قبیل مدارای خلق با صحت است که غرض از پاس داشتن
صحت بقای اوست با ایشان بجهت جلب منافع کثیره صوری و معنوی از و
و پاس داشتن و اطاعت فرمان روایان صوری از قبیل مدارای با مرض است
که غرض از ان مدارا دفع ضر است و دفع ضر نیز جلب نفع است و اگر هر دو
جمع شود باعث طاعت اشد میشود و در حقیقت هیچ یک بکمال مرتبه خود
نمیرسند تا نصیبی از ان دیگر نداشته باشند

نکته سری فی ان الجنة الکاملین والعارفین والمحبین حضور الذات
لا مجمع الانهار والفواکه والاشجار والحور والغلمان اذ تقرر ان الجنة
مقام لا یکون فیه بالقوة و جمیع کمالاته و فوائده و راحاته یکون حاصلا
و حاضرا فیه بالفعل ولا یرجوا مقیما فیها برجاء الا انه لا ملاق بره فورا ولا تا خیر

هنا فی مرجیا نه لهم فیها ما یشاؤن و من الظاهر ان المحب لا یرجی الا حضور المحبوب
دائما ولا ینقطع ذلك الرجاء عنه اصلا خصوصا فی مقام لا ذهول هنا ولا نوم
ولا غفلة ولا جنون ولا موت فلا بد لحصول الحضور للابداد ائما ولا یمکن
بسکون ابدان اهل الله فی جنة العامة سکون قلوبهم فی جنة الحضور ولما
کان المحبین من اهل القلوب لا الابدان فلا اشکال فی هذا البیان للمتأمل
وکذا حال العارف والکامل اذ مع وجدان لذة من اللذات لا احلی منها لذة وفوز
لا اعلی منه فوزا و تیسر له الرجاء والطلب فی التأله فبالبعد یهتز برجی
و یطلبه و نیتا له به ولا یرضی بما دونه من المرجوات واللذائذ و استغفر الله
العظیم واتوب الیه   ای عزیز دنیا خزینه خداست
و امتعه دنیوی با جمعها نقد ان خزینه و ماخذ این نقود از بحر و کان و
جبال و بساتین و اغنیاء هوشیار خزینه دار و فرمانبردار صاحب خزینه
و منتظر امر تا هر که برات و حکم پادشاهی علی الاطلاق فی جل جلاله بیاورد
تسلیم نمایند و حکم واجب الاتباع و برات غیر مردود مالك الملك جوهر استحقاق
آخذ و آن اقسام است اول قابلیت اخذ و استحقاق نفس الامری و آن
عارفی است دیگر نوع اکتسابی که از علم و عمل در هر کسب بهم میرسد دیگر
مساعی سایر خلق الله از هر وجه و از این احکام جاریرا اول سابق و ثانی وسط
و ثالث اخیر که صاحب خزانه چون چیزی بالذات و بالاصل بجهة جمعی مخزون
فرموده باشد ایشان با خذ الیق اند و چون بسبب وسعت کرم و حسن انتظام
احوال خیر مال انسعاد نمیدان زیاده از انچه ما یحتاج انسعاد نمیدانست

ذخیره فرموده باشند طفیلیان نیز کار بسامان شده و از نظام کار طفیلیان
برکة ایشان کمالات و قدر آن برخورداران فزایش پذیرد و بتربیت بکمال آمدن
در نظام صوری و معنوی عالم آن طفیلیان مستحق بهره میشوند و بحکم واجب
الاتباع حق و نصیب خود از مخازن و مواضع مقدره میگیرند لاجرم کم
وسیلگان را کار درین نشاه کم نظام افتاده و جز عارف بکارخانه و صاحب
کارخانه کم کسی بحال ایشان پردازد لیکن عارف بانکه این شخص بنده کیست
و شناسای بانکه البته اینرا از خزانه و خوان احسان او سیر باید شد
محتاج بحکمی نیست و طلبکار استحقاقی دیگر نه و میداند که بنده آنکه همه
خواجگان روزی خوار وی اند بدریوزه فرستادن و مضطرب واگذاشتن
طریق ادب نیست و اگر دیگران از جهل معذور دارند او را عذر بدرگاه علیم علام نیست

ای عزیز اگر معیشت خود مقصور گردانی بمعاش و لباس و مسکن الهی یعنی در خوردن
بهر گیاه و نحوه که گوارنده تر غذایی است و در پوشش بجلد بدن و در مسکن بمغاره و
نحوها که پاینده تر لباس و مسکن است قناعت نمایی ترا دست و دل از کار خلق
باز داشتن و بکلیه بخالق پرداختن سزاوار است و اگر راه معیشت تو بر مساعی
خلق افتد فتوت و مروت مقتضی جزای آن اعمال است و بهر چه نصیب تو
از مدخلیة نظام عالم افتاده باشد در کار شدن و اقل معاونت تو مر خلق الله
دعای خیر است از روی صنعة و اگر چه اکثر منفعتها است از صنایع دیگر
ولیکن این شغل را اتفاقی ساختن مناسب نمی نماید بلکه چنانکه هر کس از اهل

هر فن بعضی از اوقات خود را رهن حرفه خود کرده ملازم است و بدان وقت
بغیر ضرورت مشغولی دیگر نیامیزد و اگر او را تکاهلی دست دهد در رزق مقسوم
خود تنقیصی گمان میبرد والحق چنان تواند بود که چون جز اخیر علة تامه اسبابی
و آلة موصله رزق او این کرده باشند اگر او از ین باز دارند شاید مساکی در
رزق او تقدیر افتاده باشد و اگر بدین حال اکتسا نند و سعی در حال او مفوض
گردیده باشد تو نیز ادای شکر حقوق ایشان از وقتی مناسب فرو مشناس و از آن
در مگذر تا از گروه بی باکان و ناسپاسان و از طایفه نادانان مطلق نباشی که
ندانند که نعمتهای اجله الهی از چه راه بدیشان میرسد و بچه طریق صرف میگردد
والحمد لله والمنة که هیچ شغل را در حقیقة مانع بندگی و حضور خدمت مولای
اکبر نداشته اند و بقصد قربت انچه کنند لله است و هر چه لله است بندگی او است
و قصد قربت باعث حضور مولا اللهم ارزقنا الاخلاص والمعرفة وارنا الحق
حقا والباطل باطلا واستغفر الله العظیم
روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال افضل الاذکار لا اله الا الله
و رسوله و ائمة الهدی اعلم بسا که افضلیت بدین نکته نیز تواند بود که ذاکر
در ضمنهای خدمه هر اسم و بسبب ذاکر بودن بهر ذکر دیگر مسبح و منزه و مقدس
گردد و از مطلق شرک خفی و جلی پاک شود بعون الله و حسن توفیقه چه ذاکر
در بدو حال گویای لفظ لا اله الا الله است و ذاکر لفظی است پس چون
برکة این اکسیر تیرگی غفلت و خشونت نفاق از مس وجود او دور کرده دل را
با زبان یکی سازد چنانکه دل نیز ذاکر و مذکر این کلمات جلیل القدر گردد و هر

در حسن ترک تجرید و تقبیح دست از کار خلق باز داشتن و چشم از دست خلق داشتن

مرتبه که ترجمان لسان خبر از ظلمت نفی ما سوی الله دهد در دل ذاکر ما سوی الله ناپدید شود
از کوکب در روز کردد و چون از اثبات ذات بشارت رساند آفتاب جهانتاب درو
تابنده باشد تا کار بدانجا رسد که همچنانکه از لفظ که بمثابه جرم است در دل
اثر از معنی که بمثابه پرتو است افتاد از پرتو معنی که در وسعت آباد قلب است اثر
نور مجرد از جرم و پرتو به لامکان حال برسد و آنگاه که ذکر لا اله الا الله خالی ذاکر
کردید از خود و ما سوی کم کردد و جز نور توحید پاینده باقی لم یزلی در او باقی
نماند و این هنگام او را بسعادت ابدی مفوض ساخته تشریف موحدی در
پوشاند چه موحد را جز آن ندانیم که پرتو آن اشعه جلال احدیت ما سوی الله را
محو و منسی سازد چنانچه در حقیقت است و هنگامی که هیچ ذره از ذرات
موجودات نمود نتواند پذیرفت فضای قلب موحد از شرک خفی و جلی پاک
کردد و اگرچه مشعور بر ذاکر نباشد و هیچ ذکری دیگر ندانیم که او را این خاک
ثمره افتد چه تسبیح و تقدیس و ثبوت سایر صفات کمال مثمر نکردند توحیدی را
که مسقط وسکت هوا و نفس و شیطان و سایر ضالین مضلین باشند و سالکه
درین نکته روی سخن با سپکانکان باشد و الا آشنایان از مشرق هر ذره
آفتاب توحیدی می تابد و چون فیض این کلمات حسنی علم است و فیوض
دیگر کلمات لفظی و عینی خاص هر کروه مناسب آنجلوه بدین تقدیر نیز افضل
افتاد اللهم اغفر لی برحمتک یا ماحی خطایا الساهین در حسن ترک تجرید و تقبیح
در دست خلق داشتن صاحب تفسیر چرخی از تفسیر تیسیر نقل میکند که روایت
کرده شده است از حضرت رسول صلعم که در بهشت چهار دریا باشد دریایی از شیر

و دریایی از آب و دریایی از عسل و دریایی از خمر بهشتی و ازین چهار دریا جویها
روان میشود در منازل بهشتیان کما قال الله تعالی فیها انهار من ماء غیر
آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی و روایت کرده شده است که بر ساق عرش نوشته شده است
شیراز م
بسم الله الرحمن الرحیم چشمه آب از میم بسم الله و چشمه شیر از هاء الله
و چشمه خمر از میم الرحمن و چشمه عسل از میم الرحیم انتهی الله و رسوله اعلم
مقارن ملاحظه این کلمات شریفه در اندیشه توان آورد که چشمه آب کنایه
از روان و روح و قوه و طبع و آنچه شیء بدان نمود کردد شاید تو انکر فت
و بروزش از میم بسم موید این رمز تواند بود که اسماء الله دلایل و راهنما
یابند و هادیان صفات حمیده و رونمای افعال جلیله اند تعالی اسمائه
و افعاله و صفاته کلها عما یقولون و یعملون و یصفون که ظاهر در مظاهرند
پس ظهور و بروز اشیا از میم اسم تواند بود و چشمه شیر کنایه از علم که
از هاء هویت و بحر بیکران ذات بحت تعالی و تقدس عن ادراک الافهام و
احاطة الاحلام نازل و روانست بعالم تنزل مرتبه علی و چشمه خمر کنایه از
زلال قطرت عالی تخصص تواند بود که بیان ادراک مراتب معنوی کند و کیفیت
تخصص از آن حاصل کردد از میم الرحمن روانست که بخشایش بعوض و غرض و
مطلق بکروهی از عباد کرد رحوصله و سیعشان بجایی کیفیت خمر سکر دریافت
معانی و رموز اسرار بود دریای پر نشاء و کیفیت رحمت و بخشش بیکران
خود نهری جاری ساخت و رشحه از آن بدیشان راه داد و آنانکه تاب کیفیت

نداشتند و باستشمام رایحهٔ این کار بی اعتدالی و بدسرانجامی می کشانیدند
از روی مهربانی این لطف بی اندازه را از ایشان بازداشت و تا از محرومان مطلق
باشد از بحر نعم و نوال خود بهرهٔ از شهد لذات صوری که از جیحون نعیم الرحیم
روان فرموده بود ارزانی داشت و از شهد بخشید و ایشان را از ادراک آن
لذات و سیر آن مظاهر بهره مند ساخت و استغفر الله من قول بلا علم
و نروا نیر بلا دو اینجا ای عزیز نزد ارباب
هوش بهوش باید بود که عیب شخصی و زشتی او و عورت معنوی او نیست
پس نزد ارباب غفلت و کسل و عوام الناس کم شعور ناخوش نسبت کردن
بمثابهٔ شخص در شب تار عریان شدن است و نزد اولو الالباب نیز روا بودن
و بی پرده زیستن و عیوب را مرئی ساختن در روز عریان شدن بلی چون
غرض معیوب دفع آن عیب افتد بسان بیماران صاحب بصیرت مطلب را
در پرده بطبیب قلوب عرض باید کرد و مداوا جست که طبیب حاذق
بشنیدن علامات دوای مناسب کند اگر تو بکار بری کفت او را شفا
حاصل کرده بعنایت الله و محض بود مرض و انکشاف تام او دفع مرض را
کفایت نکند . . سبحان الله چه خجالت و حرمان که از حدیث شریف
منقول از حضرت خاتم ص الکتاب لا امتی بیرامون ما مستی معصیت
پیشکان بی باک میکردد که از غلبهٔ غفلت هر روز و هر شب چندین
کذب و کفت نفاق آمیز واجب و لازم او فتاده در عبادات مفروضه ما
بالجبر روی دهد از لغوها و معاصی که ملازم حال خود باختیار بر غیبت

عم

تمام نموده ابو چه رسد چه هر عبادت تکلیفی که بر عباد الله واجب کردیده مشروط
بر نیت است و در نیت قول بعزیمت و قصد باو لازم و چون در ادای آن عبادت
بندهٔ غافل از آن ثلاثش بری باشد هیچ کونه قرب و صفا روزی نکردد و در آن
قول کاذب کردد و هر شبانه روز چندین مرتبه قراءت کریمهٔ فاتحة الکتاب
واجب و لازم فرموده اند و در هر مرتبه چندین کذب و قول نفاق آمیز لازم می کردد
سراسیمکان هوا و هوس و فرمانبرداران شیطان و اخوان السوء و فریفتکان
توانکری و توانکران و بجودان لذت نفسانی و پیروان خواهشهای جسمانیرا
که مدام بر جادهٔ قوم مغضوب علیهم و ضالین روانند کذب در حصر عبادت
و استعانت بر معبود پاک بکار نمودن و فرمانبرداری و اطاعت نفس و هوا
و اخوان السوء نمودن و مددکاری از مخلوق الله بل اعداء الله خواستن و نفاق
در طلب صراط المستقیم و صراط الذین انعمت علیهم کردن و از راههای
حقیقی راه راستان و پاکان طلبیدن و عدم مبالات بدان نمودن و راه نا
راستان و ناپاکان مغضوب علیهم و لا الضالین رفتن اینست مقام کذب
قولی صریح و العیاذ بالله من کذب الفعلی و نحوه اللهم انا نعوذ بک و بفضلک
و غفرانک من شر نفسی و اعمالنا السیئة المحبطة بنا فاعذنی بعونک الجلی
و ادرکنی بلطفک الخفی یا غیاث المستغیثین
ای عزیز چون کامل حقیقی را شاهد بود قول از روز شر فعل چهره نماست
و از مؤلف از حروف و اصوات منزه و متعالی و ناقص تحقیقی را شاهد قول
فعل از صدق و تخیال قول خود نمائی نصیب او فتاده و لوح وجود تر آزده

نقوش افعال حمیده و زیور معانی صفات پسندیده خالی پس نسبت کمال و نقص
در تو مبنی بر مراعات نسبت قول و فعل می افتد مبارک فال عزیزی که بر آیینه
افعالش تیرگی و غبار از دم زدن بیجا و گزاف کم افتد تا چهره قبول بی غبار
ریا و مرائات دریابد اللهم ارزقنا و ایاکم ایعزیز مند چون قول را از فعل
فزونی و کمال بهره افتاده و فعل را از قول نکوئی و خسران و نکال پس
هر که گوید و نکند نبود توفیق چراغ سعادت نافروخت و هر که گفت و نکرد
بسوزن کذب و رشته نفاق پرده شقاوت دوخت و بشعله گزاف حاصل
عمر و متاع هستی خود را سوخت و قافله سالار طریق نجات با آنکه خلعت
فاخره رحمة للعالمین در پوشیده و تاج سعادت شفیعاً للمذنبین بر
تارک مبارک گذاشته دروغ گوی را از میان اغنیاء امة خود بیرون
کرد که الکذاب لا امتی تا شامت بی بضاعتی و گعوشان بی سعادت
در ثروة دولتمندان امة او خلل نیندازد و هر که گفت و کرد یا کرد و گفت
بدم سرد قول آتش فعل خود را افسرده ساخت لاجرم سیپکر وجودش
سکه قبول دیرتر گیرد مگر کاملی که نقد او عیار یافته و طلای دست
افشار او از کوره خلاص خالص بر آمده و بسکه قبول در اید دار الامان
سعادت ابدی گشته که او را گفتن زیان ندهد چه آتش سیر مایه از دم
فزایش پذیرد پس ایعزیز دانا و کامل را گفتن سودمند و نادان و سا
زاذیا نکال است که چراغ کم مایه از دم زدن بمیرد و مشعل سیر بضاعت
فزایش پذیرد ایعزیز بجز از حق طلب چیزی نمودن شرک

و نکال

و نکال او از و تعالی جز او خواستن خسران و ضلال که کفر باشد از و غیر او
و چرا طالب الحق بدین مرد از دکه جز او هر چه طلب نماید اگر بالغرض دعا مستجاب
افتد و سعی ماجور و مشکور گردد در اسودی از رنج طلب نباشد که من و او که
متعا و مطلوب حاصل شده منست دو محتاجیم و بر تعدد محتاج غنی حاصل
نگردد بلکه در حاجت شدیدتر گردد و جز غنی هیچ چیز رنج طلب از جان دور
نگرداند و صحت وصل مطلوب اندام نجش د و زرنی شنفتد که اگر دعا مستجاب
یا از غیر او تعالی طلب نماید در رنج اول عمر بسر برود و اگر از انجا که وصول
بهر مقصود حاصل توانند شد طلبند و دعا مستجاب افتد آن رنج را برنجی
دیگر دوا جسته باشند و چون آن رنج قدم بیرون گذارد دوا و علاجش در آن
رنجی چنان یا اشد پدید آورد و غنای ایشان بیک حاجت حاجتی یا حاجات
دیگر در ایشان نمودار کرده اند و کذا الی غیر النهایة و اگر چراغ طلبی بنور
خواهش حق تعالی که با نور سعادت یافت چراغش افنائی حاصل کرد و
حاجتش خلعت فاخره غنی و بقا در پوشید و بوصول باین مطلوب اکبر و دریافت
این مقصد اقصی وصول بجمیع مطالب و مقاصد جزئیه لازم می افتد که جمیع
مطالب در مطلب اعلی و جمیع مقاصد در مقصد اقصی درج است و بدین
اشارت لطیف تعالی شانه در حدیث قدسی فرموده که من اکتفی بی عما لی کنت
له و ما لی الله و رسوله و ائمة المعصومین اعلم بسا که مقارن قرآءة کریمه
ادعونی استجب لکم دیانه بیشتر طالبی افتد که وعده استجابت دهین
دعوة و طلب الله از الله تعالی باشد نه هر طلب که حکیم علیم و رتبه و فرحیم

هر طلب هر نادانی را نشاید که موعود باجابت نفرماید و جز طلب سودمند
رب مشفق را اجابت مناسب نمی نماید و چنانچه مذکور شد جز طلب او هیچ طلب
سودمند نیست و بحکم نزد تلاوت کریمه امّن یجیب دعوة المضطرین نیز
مؤید این در خاطر می افتد که شخصی در حقیقت مضطر است که در طلب تجلی
از جملهٔ وسایل و همه ملجاها مأیوس باشد و حال او چون غریقی باشد که
هیچ نیابد که دست بر وی زند که حاجتمند تا کمان وصول به نیل مقصود
از راه وسیله دارد خاطر خود را بآن مطمئن ساخته اضطراب کلی بخود
نمیدهد و غریق تا بکلی از لوح و تخته پارهٔ دست تواند یافت تشویش
خاطر را بدان چاره میجوید پس تا ظاهر او فی دواء نافع اجابت فرما
کند که دست از همه وسایل و سببها کوتاه کرده بکلی چند همت در دل
عطوفت مسبب الاسباب و خالق الوسایل زند و از همه مأیوس کلی حاصل
کرده در آویزی اللهم ارزقنا الخلاص عما سواه و الاخلاص بر تعالی
سبحانه

ای مصطفی بیا مدی درین چهار بازار کرم و دکه آراسته الا بخریداری علم و معرفت
و نقد تو عمر نیست هشدار تا نفسی از آن بزیان نرود که خسران ما بعد را
مرا بجز حسرت و ندامت هیچ فایده نه و علم از نزدیکان معلوم و معرفت
از ملازمان معروف است پس خریداران را با قصی الغایات معروف
و معلوم باید کرد تا از مقصود خود نشان و از خسران قنوط امان
یابند و چون علم حقیقی و معرفت بکنه از محبوسان حضرت معروف است

جل کبریائه

جل کبریائه و تعالی معرفته هیچ موجودی را بدو راه نیست و علم و معرفته بوجه کر
طریق تحصیل از دایرهٔ امکان کذاشتن آن نیز بجز از اعلام او تعالی و تقدس
صورت نه بندد چه هر گاه ذات کبریایی از غایت کبریا و عظمت هیچ موجود را
به هیچ قوه و حسی و هیچ کونه دانش و نور احاطهٔ آن ممکن نباشد و از غایت
علو هیچ اندیشه و عمل بدان نرسد مسلک معرفة ما آن ذات کامل جز از
اعلام او تعالی مفتوح نتواند شد لاجرم محتاج بکتاب و رسول شدیم و علم
و معرفته بوجه را مراتب بسیار و مسالک بیشمار است و طریق اکتساب
جمیع مراتب و نهج طی جمیع مسالک منوط و مربوط بتحصیل نسب قرب عزت
و وجه اتم و اکمل از جمیع مراتب وجوه و مرتبه اعلی از همه که مرتبه و وجهی است
که حوصلهٔ امکان بیش از آن برنتابد بی عروج بمرتبه و وصول بمعروف
و معلوم ممکن نیست و آن مقام ولایت کبری و تخلیه و تحلیه تام است
و او مثل آیینه ایست که مواجه خورشید انور باشد و هر که درو نکرد
جز خورشید نه بیند تا برخی از طفل مشربان در غلط افتند که آیینه
آفتابیست و از این غلط حس ایشان را نجات یافتن مشکل باشد بعد از تمهید
اینکه خریداران کامل علم و معرفته را با قصی الغایات معروف و معلوم سفر
باید کرد تا از مقصود نشان و از هجران و حرمان امان یابند باید دانست
که معروف در سواد اعظم بی نشانی و دار الامان بی نسبی می باشد
با نسبت عوایق و اضافات صید او شدن محال و با هستی و تشخص عزم
آن سفر شرک و ضلال لاجرم تاجران ظاهر شریعت و سرمایه داران طریقت را

مجال آن سود انه و سالکان حقیقت تا سود و سرمایه در باخته‌اند و رخت
هستی را تاراج شحنکان سریر جلال و غمازان دلبر جمال نداده اند
بدروازهٔ آن شهر که حیرت و نادانی و جانسوزی و کامرانی است راه نیافته
اند و از توجه هر بیحوصله را یارای تسخیر نباشد و هر بیدل را دل آشوب
و مرتبهٔ خود ناشناختن از هر مرتبه بی نصیب ماندنست که بسبب استوار نا
نمودن پای در مرتبه و مقام خود و آهنگ مقامات دیگر کردن از منافع مقام
خود محروم ماند و بمنفعت مقامی دیگر رسیدن خود او را محال پس متشرع
طالب را مناسب مقام آنکه طلب علم و معرفت بوجه مناسب حال خود کند و از آن
راه طلبد که کمل آن صنف شریف عاقبت بخیر طلب فرموده اند و آن پیروی
اقوال شریعت اقوال رسول صلعم و ائمه هدی صلوات علیهم اجمعین نمودن است
و سالکان طریقت و طالبان حقیقت را بوجه پیروی اطوار شریعت و افعال
حضرت رسالت و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین مناسب سالکان
حقیقت و واصلان بکمال مرتبهٔ انسانیت را اشرف و سعادت تابعیت
احوال شریفشان میسر که اعلا وجوه و اکمل مراتب است اللهم ارزقنا
و ایاکم و در هر مقام طریقی از پیروی رسول و آل اسلم و اقرب نیست
که هیچکس راه بسرادق عزت و جلال و عظمت او تعالی و تقدس جز او
نداند و او تعالی شانه فرمود و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم و فرمود فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا پس اقرب
طرق موصله بمقصود همین است چه هر گاه محبت قادر علیم حکیم حبیب

خود را

خود را بخود خوانده و رسانیده پس با قرب طرق میرسانند و هر نادان که قدمی
از این راه بدر رفت دیرتر رسد یا نرسد چه اگر عود بهمان راه کند راه دور
کرده باشد و دیرتر رسد و اگر عود نکند و در همان راه منحرف از مطلب سیر کند
بی شک نرسد و زینهار تا بدین گول نفس و سخرهٔ شیطان نشوی که
بار استی کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها را بر تو خوانده و از راه
باطل ترا بدان آشنا کند که کریمهٔ و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم ناطق است که ترا وسع اطاعت داده اند و بدان
راه رفتن هر مکلف ایشان کرده و لیکن بعین مقام بلوغ نفرموده اند
تا هر نفس بقدر وسع در آن راه عاقبت بخیر برود و هر جا قوت سیرش
منتهی شود اقامت نماید و آنجا را مقام خود سازد اللهم انا نعوذ بک
من شر نزغات الشیطان الرجیم و خطرات النفس اللئیم و وساوس
اخوان السوء و کل ما لا تحب و ترضی ای عزیز هر که نبات
وار از خود بر نیامد سر بلندی نیافت و تا در جلوهٔ جلال هستی عاشقی
و تشخص و دیعتی در نباخت از جلوهٔ جمال غیبی سکهٔ قبول نپذیرفت
تا مفردان از جلیسان و انیسان در برین نبرید کاملان باوج سعادت
وصول بکمال نپرید تا باز بردستان یار نشد او را زبردستی شکار نشد
نا افتادگان باد دیر صبر و سکون با شکوه بدرقهٔ وصول بکمال [illegible]
سرافرازان مسند فخر و فزایش با استقبال جاذبهٔ قبول نفرستادند
و هر که حیوان وار از جای نجنبید صدای او بر نخواست و نابود و پای

حسن و حرکت در مراعی پای بندان عالم سفلی بچرید و از هر پای بندی پاره ببرید
و از هر محبوبی عبری بگرفت حسن و حرکتش فزایش بیافت و اواز ش بلند
نگشت و هر که انسان وار بجنبش خود غرضی شایسته و مطلبی معقول متعلق
نساخت اوازه او پوچ و اواز او بی معنی برخاست
کما لافعال یشرف بالغایات والبدایات یعلی بالنهایات اللهم هب لی
من رحمتک واجعل لی لسان صدق علیا ای عزیز نادانی را
باندیشه افتاده که معنی توفیق موافق گردانیدن اراده خود است باراده خود
چه در بحث لغت توفیق موافق گردانیدن چیزیست بچیزی اگر تو رضا و
اراده ضعیف خود را باراده کامل و رضای شامل رب علیم موافق گردانی
بمعنی اصطلاحی نیز اشنا میتوانند شد چه لجه بی اراده و رضای حق سبحانه
در حق همه بندگان آنست که نیک باشند و بد نباشند چون بنده رضای
و اراده خود را باین مقصود گردانند که نیک باشد و بد نباشد اراده و رضای
خود را باراده و رضای حق موافق ساخت و توفیق وصول بهمه سعادتها
و نجات از شقاوتها یافت بعون الله و حسن تایید
قال الشیخ المقتول فی الهیاکل من یعلم من جمیع مراتب الاخلاق و تکاثرود قایقه
و هو ان العلم ابدا الصبر ام فی الاخلاق فهو کلام تام حسن اذ یتولد منهما
جمیع الاخلاق الحمیده والفضایل الجمیله و من الجهل و عدم الصبر یتولد جمیع
الرذایل القبیحه اذ بالعلم یظهر مراتب الاخلاق و بالصبر یتیسر التوقف فی
اوساطها و عدم التزلزل بطرفی الافراط والتفریط زعم الحکیم الفاضل

زرادشت

زرادشت ان ما خلق من الموجودات بهمن ثم اردیبهشت ثم شهریور ثم اسفندارمذ
ثم خورداد ثم مرداد آخر الله و رسوله و ارباب الکشف و الاشراق اعلم ربما
کان السر فی انتساب معلولیة الاول بهمن یظهر من التامل فی سر حبس اثار قوة
الملکوتیة فی الاشجار والنباتات فی الشتاء و کمون فیوضها فیها و بروزها
وانکشافها فی الربیع اذ الاول کان مشیرا بعالم الامر والثانی بعالم الخلق
واستغفر الله العظیم یا دلیل المتحیرین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین ای عزیز الله و رسوله و ائمة الراشدین
اعلم غرض ازین طرق مختلفه و مسالک متعدده و مناهج متکثره که از اعلام
مسلم الثبوت و منار مبین الصدق بر ممر شریعت و مسلک طریقت و مفتر
و منهج حقیقت افتاده بکجاست که قرب و رضای بیچون و وصل و لقای
خالق کن فیکون است و اگر شخص نیکو تامل کند و دل خود را هشیار سازد
در یابد که جمیع مایه این نعم الوان و اصل و پایه قوم این بناهای رفیع البنیان
مضمون کریمه دع نفسک و تعال است و پیکانگی از خواهش ناسزا و ارزان
خواهش و یگانگی با سزاوار خواهش و هر طریق از طرق که باین اربط یابد
و هر مسلک که باین سواد اعظم زودتر رساند و بهر نهج که بهتر این اشنایی
حاصل کرده انرا اختیار نمایند و هر چه آدمی را بخود و نحو خود از مخلوقات
مشغول میسازد از خلط و حرف و مساعی و نجوم بقدر شغل باین باطلیند
دروغ زن انحو و راستی بیگانه و دور می افتد و گمان غلط میکند که باین
مساعی یا باعانت این شخص مثلا کار من سامان یافت و اگر نه فلانی یا فلان

سعی می‌بود این حاجت بر نمی‌آید و بدین سبب که نه قدرت از قادر حقیقی غافل
میشود و لهذا از ایمان بغیب جز لفظی و از شهادت بوحدانیت لاریب جز
قولی نصیب آن غافل نیفتاده لاجرم اگر یکچندی بجهة ایقان استقلال
حق مطلق در رتق و فتق اشیا خود را از مساعی معزول سازد و خود را
از خلق بکنار کشد تا نفس و شیطان خیال و وهم او را بغلط چاره‌سازی
اسباب و وسایل نیندازند و راه اطلاع خلق بر احوال خود و مسکن خود
مسدود کند تا بعلم الیقین بل بعین الیقین مرا او را شود که کارکن
عالم و قاضی حوایج بنی آدم و سایر خلق الله کیست چه بحکم جریان قضا
بر حیوة جانور و قدر بر ثبات او تا اجل مسمّی با معلق او را قضای حوایج
موقوف علیه حیوة و تعیّش لازم است و چون خود را و خلق را معزول
ساخته باشد از انجاح آن حوایج لابد دریابد که حصول این حوایج و وصول
باین مآرب اثر و فعلیست و اثر و فعل بی مؤثر و فاعل محال و اذا اعتزل
من فاعلیته ما سوی الله عین ان مؤثره هو الله تعالی کبریائه مستقل
التاثیر تاثیری بی تکیّف بلی بعد از تحصیل این کمال و چشیدن این چاشنی
توحید او را رؤیت اسباب و وسایل نقصی ندهد و در دید ممکنات صافی
حقیقت او را مکدّر نکند و بمرکز نشأه توحید او را خمار و صداع
هستی غیر و شرک خفی در زحمت نیندازد بفضله و حسن تاییده
ای عزیز فرومایگی نفس امّاره و پستی مقام آن مکاره
ستمکاره از ین قیاس کن که اعلای خواهشهای او و قصوای آرزوهای

او شکم خواری است بدلیل آنکه جملگی آرزوها و خواهشهای او بر یکدیگر
بموجب تغیّر اوقات و احوال سبقت تواند گرفت ولیک چون شهوت خور
قوی گردد و آرزوی بش فرو گیرد هیچ خواهش بر وی سبقت نتواند گرفت و تا
آن آرزو حاصل نکند هیچ آرزوی پیش سر نتواند کرد پس هویدا گشت که او را
مطلبی از خوردن اهم نیست و الا بر وی سبقت توانستی نمود و وقت دریافت
لذت او مقصور بهنگام لقمه است از دهن تا گلو که لقمه در دست و طبق
و معده نفس را التذاذ نتواند بخشید چنانچه مولوی رحمه الله فرموده
لذت و خوبی لقمه در طعام این قدر راه هست کز لب تا بکام اینقدر ره
صبر کن کاسان شود ناخوش و ناخوش تر ابکسان شود و بعد از تعمق
نظر ارباب تمیز ظاهری اسهولت این لذت قلیل العمر کثیر الغم ظاهر
میگردد چه ملاحظه می‌نماید که چه گونه گونه محن بر وجود این لذت
قلیل البقاء و هی تعبیه افتاده و چه سان مخاطر و فتن لاحق بر وجود
او میگردد و بسبب احاطه این لشکر تعب و فتن گرد اگرد او هنگام
حصولش نیز کامکار وصل او را آرام نصیب نیفتاده که مبادا از
قلت یا غلبه آن فسادی صوری جسمانی یا نفسی روحانی ملالی
روزگار شخص گردد نعوذ بالله الکریم من خطرات خساست نفس اللئیم
و استغفر الله العظیم من بغیها و غرورها و کیدها و شرورها
و هرگاه مرتبه اعلای همّ او معلوم شد مراتب فرو تر بقیاس مبیّن
میگردد پس مناسب محاسب پاکان ارباب تمیز آنکه بتلبیسات

شهوات نفسانی و خواهشهای جسمانی گمراه نشده و آن توصیف و توقیر که ایشان مرغوبات و مشتهیات خود را مینمایند وقعی ننهاده لحظه خود بر حال ایشان و پایان کار آنان بپردازد و نفع و ضرر ایشان با یکدیگر بسنجد تا معلومش گردد که بجز قدر ما لا بد از ایشان در کار داشتن عین سفه و محض حمق و نادانی است که دوا را فزودن در حقیقت درد فزودن است اللهم اجعل اقوالنا حسنا و زین اقوالنا بحسن الافعال و احفظ افعالنا من الآفات حتی ینتهی الی حسن الاحوال و اجعل عواقب امورنا و اواسط امورنا و اوائل امورنا بالخیر آمین

ای عزیز تواند بود که بمسئلهٔ مبداء و معاد خود بشنیدن این افسانه خیال و این نظیر فی الجمله آشنائی حاصل کنی ای طالب همچنانکه حبهٔ گندم مثلا قوتی نباتی و مایه ارضی است و را قوتی نورانی علوی روحانی و مایهٔ جسمانی ظلمانی سفلی است پس همچنانکه چون گندم را بجای افکنند و راه آب بدو دهند تا جسم صلب او ملایم گردد و آن تعلق و تشخص شدید که قوت نباتی او را بجسم محسوس داشت فی الجمله تخفیف یابد و آن قوت علوی میل بیرون شد از آن منزل پست و پلهٔ دنی جمادی کند و بهمان مایه که حبس او را تعبیر کرده بودند قوت بیرون شد از قید یابد و از خود بر آید و نشو و نما کرده بالکلیه از تشخص خود فارغ گردد چنانچه هیچ از تشخص گندمی در آن گیاه نباتی نتوان یافت و اجزای وجود نیز جز تعلق بارض و قوت نباتی نباشد و اگر مرتبی حقیقی یا مجازی رفع این علاقه کند

هر آینه راه وصول بکمال عرفانی بر او بسته شود و ناشایستگی رفع علاقه مطلقا بعد از وصول بکمال بهم رسد و در این پله برزخ که مقامات سالک است انجام کار از شقاوت و سعادت نبیند هرچند اکنون اگر آن گیاه قوتی است شریف و تعلقی مرتبی بکمال اما مایه تشخص که کمالی است پای بر جای ثابت از دست داده و تا بکمالی دیگر که فوق آنست از فزونی کیف و کمیت رسیدن همانست چه رسیدن بامقام کمال موقوف است بدوام ورود فیوض تربیتی معاونی و پیوستگی دفع اذیت متعلمان مضیع عناج لاجرم حکمت مرتبی حقیقی در این حال مقتضی تعلق لحظه بلحظه که ترقی و تیسیر کسی او زیاده گردد پای بندی و تعلقش باین پستی جای افزون کند تا او از خود فراموش نکند که سر انجامش نیز در این سفر همان خواهد بود و چون این وادی طی کرده باز تشخص کم کرده خود باز فزونیهای بسیار در یابد و راس کرمی سلوک و طی مقامات غالب گردد و باین افزونی که او را از سیر و سلوک حاصل شده بود او را هم مایه حفظ نفقهٔ نوع بدید آمد و هم پایه مرتبی از پلهٔ پایه برجائی عالم کون تا فزونی تولید بیابد مجال نقل و تحویل هیچ خودی از مولید نشد هر و الا انتقال و تحویل تشخصی با فردی واحد که نوع منحصر در او باشد آن نوع معدوم گردد در خارج و نظام کلی از هم بپاشد و این هنگام از این مقام قدم پیش نهاده قدری از نان غذای حیوان گردد و مربیان و کارکنان قوای حیوانی او را ترتیب کرده ناشایستگیهای مرتبه وجود او که با آن نالایق بساط شاه باشد یعنی که ایمانهای مرتبه جمادی و نبا

صرف که مانع درآمد حس و حرکت است از و بقوع وانبیق دور کرده بجد مدت
پادشاه و کار فرمای ملک خود که روح حیوانیست بر اند پس او ویرا خلعت
حیوانیت در پوشد و تشریف رخصت دریافت جزئی و حرکت از مکانی
بمکانی از عالم اعلا بجهت او بکیرد و او زنجیر بر پای عالم وجود و نامحرم
خلوت حواس رخصت هر جای رفتن و درآمد در خلوت جای حواس
دریابد چون باین دو سفر و دو سوده آن پایه از سود یافت که بالکلیه
از سرمایه فراموشی حاصل کشت هوس سیر دیکر کرده بهمین نسبت
بیش رفته تاج انسانیت بر سر نهاده و بسفرهای وادی انسانیت
یافت آنچه یافت   اکر تو نیز حبه وجود خود را در خاک فروتنی و مذلت
لایق افکنی و بآب تواضع و رافت بخلق ملایم سازی تا جسمانیت
و نفسانیت تو فی الجمله ملایم کردد و ترا قابلیت بیرون شد از خود
حاصل کردد و بقوت رحمانی که محبوس کالبد نست و تو او را از شدت
تعلق بمحسوسات و سفلیات و نفسانیات مجال خود نمانی و ظهور
نمی دهی و ازین ملایمت او را مجال بروز و ظهور رسد از خود برانی
و رفته رفته بشرافت آن قوت الهی نورانی وداع خود تشخص کنی
و در تو جز تعلق بحواس بجهت کسب کمال و دانش که کاسب کمالاتست
چیزی نماند و هر چند در خود جویی هیچ اثر از خود نیابی و این رشته
تعلق حواس را در همه زمین مظاهر بدوانی و از همه مایه عروج و کمال
خود یافته دانش را افزایش دهی تا بدان مرتبه برسی که تشخص خود را

بازیابی و این آن مرتبه تواند بود که تو بر رشته حواس جذب مایه از همه ارض
موجودات کرده خود را شناخته باشی که این نشاه در تو بوده که راه بهمه مظاهر آفته
حقیقه همه را دریابی چنانچه دریدو حال که نفس مجرد بودی بالفعل تو بود آنچه
بر همه بالقوه‌ای خود را بالفعل کنی و اینجا خلعت فاخره وَمَنْ اُوتِيَ الْحِكْمَةَ
فَقَدْ اُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا در تو پوشانند و چون ازین سفر و استهلاک سرا
این پایه سود حاصل کشت باز ت هوس سفر در سر افتد و تا اکنون سفر از خود
میکردی اکنون سفر در خود کنی و تا اکنون از خود دوری می جستی اکنون
تلاش نزدیکی نمانی و الحق چنین باید که تو بی غافل را چنان و تو بی آکاه را
چنین در خورد است پس هر چه در همه عالم یافتی در خود یابی و اینجا تشریف
شریف من عرف نفسه بیابی و از سلاسل و اغلال کمنامی و نابودی و
نامحرمی بساط تمیز و تشخص آزادی یافته راه بخلوات تمیزات و تشخصات
و شیونات و اعتبارات را مالک کردی پس بهر اعتبار و تشخص و تمیز
که خواهی متمیز و متشخص کردی و چون وکیل و امین کارکاه وجود کشتی
هر خلعت خواهی در پوشی پس ازین سفر صعود و عروج بقاء تفریع فقد
عرف ربه حاصل کردد اینست منتهای کمال و غایت آمال و هو تعالی اعلم
بحقیقة الحال و حقیقة المقال والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
ای عزیز در سکوت تو و همه اصحاب مالک وقت خود
تواید بود و وقت نقد بست کر بر دمی از آن متاع دو جهان خریدار
توان نمود پس هشدار که چنین نقدی را از خود و عزیزان در نبازی

وبشنوی بر دیگر زبان آوری خود را فریفته نسازی که چون شحنه زبان تو
نطق را بر سر بازار خود فروشی آورد اول متاع گوش و هوش و سایر حواس ترا
پس متاع هوش و گوش و سایر حواس اصحاب ترا به یغما برد و مجال تو واحدی
از مجلسیان تو ندهد که بشغلی جز استماع پردازد پس تا دانا به بهبود احوال
خود و همه عزیزان اصحاب در وقتی نباشی مشغولی به تکلم خلاف ادب
و فتوت مینماید و لهذا اکابر رخصت تکلم را بر دانایان کامل
مقصود فرموده اند والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

ای عزیز در بنای وجود تو دو قلعه مضبوط افتاده قلعه تن
ظاهر و قلعه دل باطن والظاهر عنوان الباطن مشیر بدانکه هرچه در
قلعه تن است بازاء آن در قلعه دل باشد و هرچه موقوف علیه تعیش و
تکمیل تن است نظیر آن چیزی مناسب عالم معنی موقوف علیه تعیش و
تکمیل جان و دل باشد لاجرم آمد و شد نفس تو در این هر دو قلعه است
صورت نفس در قلعه صورت که بدن است و معنی نفس در قلعه معنی
که دل است که ظواهر را بسبب کم جائی و کثافت ظلمانی در عالم لطیف
نورانی معنی گنجائی نیست و هرچیز از هر باب از غذا و دوا و لباس
و سکنی و نفس و ترویح و تکمیل بکمالات و نحوهم که وارد عالم ظاهر
و صورت میشود او را نقشی است و نجحتی که آن بخش از عالم نور در
حضور با این نقش که در عالم ظلمت و ستور است رسیده پس قسمت
صوری او بصورت شخص بسبب مناسبت بهره افتاده و سیرت و جان

او نصیبه

اعلم صلعم مرام المعصوم

او نصیبه جان و سیرت شخص که دلش نا امید بم شده الله و رسوله و ائمه المعصومین
لاجرم بسبب صورت نفس و ترویح او روح حیوانی که حیات جسم منوط
باوست کامیاب است و بسبب معنی او که عبارت از حالی و اندیشه ایست
که ترا هنگام آمد شد نفس حاصل است از خیر و شر و تعطیل و تحصیل
و آگاهی و غفلت جان و دل تو بهره می یابد پس اگر نفس تو رحمانیست
بحسن توفیقه تعم و پاک از لوث اندیشه ما سوی مزین بیاد داشت
و ذکر الله می آید و میرود این نفس رحمانی بمثابه نسیم معطر بعطرهای
جان افزای بل جان بخش بمشام دل میرسد و دل بضاعت و مایه حیوة جاوید
از آن روح روح قل الروح من امر ربی میگیرد و اگر العیاذ بالله من
شره نفس تو آلوده اندیشه غیر است اگر آن اندیشه ردی است بمثابه
بادهای سمی مهلک جان زدای و نسیمهای بدبوی مضعف جان کاه دل را
مجبر اند و جان را هلاک میکند یا در ضعف و ناتوانی می اندازد تا
بجائی از اصلاح اندیشه برسد یا کار آن بد عاقبت نیز بهلاکت انجامد
و اگر نفس تو باندیشه لا یعنی بل لا ینفع و لا یضر آلوده باشد یا بتعطیل
اندیشه تو آمد و شد نماید بسبب سکر یا نوم یا جنون و نحوهم دل و
جان ترا از آن سود و زیانی نباشد الا آنکه نقد عمر بی بها شی بی بها
از کف رفته باشد و این زیان نیز زیان کلی است و لیکن زیانی نقصانی
است نه خسرانی و زیان اول خسرانی است اللهم انا نعوذ بک من شر
خواطرنا الفاسدة و من شر نفسی و من شر کل شریر و ضریر

ای عزیز بخاطر فاتر این نادان چنان میرسد که هیچ علم و عمل ترا آن درجهٔ
قرب و آن پایهٔ فضل نتواند داد که علم بر پرداختن کار کافهٔ خلایق حسب المقدور
و عمل بآن لاجرم هر کس را وا پرداخت بکار خلایق بر نهج عدالت بیشتر منزلت
او عند الخالق بیشتر و بسا که احسن طرق در معدلت عدم ملاحظهٔ صوری
طرف باشد و همچنانکه از طرف آن منزه از طرف و جهة و مربی حقیقی
هیچ گونه بخل نیست و از آن بحر محیط رحمت معدلت هر شیٔ بقدر گنجائی
ظرف ناقص خود بهره بر میدارند آن کارکن خدای و فرمانبردار ارحموا
نیز هیچ گونه ابائی از وصول اعانت خلق الله بطبع راه ندهد تا هر شیٔ
از موجودات بقدر قابلیت از وی بهره یابند و چون خالق را با خلایق
و ظاهر را با مظاهر نسبتی عظیم و قربی بلیغ هست و چنانچه اکابر بدان
اشارت فرموده اند عالم باجمعها مظهر کل است و ذات ایشان مظهر ذات
ظاهر و صفات ایشان مبین صفات او پس در تربیت و حفظ و اعانت و
تنظیم خلایق داخل شدن در صفات الهی تعالی شانه داخل شدن است و حفظ
و تربیت الهی را آلت آمدن و مظهر صفت ربوبیت و معینیت و رازقیت
و نحو هم شدن و در حضرت جلال و عظمت ذات کبریائی همه صفات عین
ذات پس بغایت قرب مقصود را ازین پله کانی رفیع پایه تر نتوان یافت
و بزیادتی وا پرداخت بخلایق قرب بخالق افزون شود و بزیادتی خدمت
کار خادم بالا گیرد تا بنهایة النهایات قاب قوسین او ادنی که مقام ختم
محمد بستهٔ برسد که آن سرور کاینات بسبب شمول برکات او کافهٔ

خلایق

خلایق را در جمیع صفات داخل شد چه کافهٔ خلایق که ما سوی الله است مظهر
کل است و ذات کبریائی بهمه صفات کمال درو ظاهر و مربی همه در جمیع اطوار
حقه آن مظهر کامل و از این نسبت اقرب بان منزه از هر نسبت در هیچ عالم
نبود ازینه الهی مقصودی که در صدد بیان آن شد چنانکه مراد بود جلوه ظهور
نیافت که از ستر بریان و از لطف بعیان اشنا نشد چه بارگاه عزت این مقصود
از آن ارفع بود که بدین سلم کلمات پستی اساس بپایهٔ رفیع آن توان رسید
پس بفضل خویش این نقوش را چون نقشهای پای راست روان تا مقصود
راهنمائی کرامت فرمائی تا اگر از شرف ایصال بمقصود محروم باشد بسعادت
راهنمائی مطلوب مستسعد گردد و استغفر الله العظیم ای عزیز
چون صفات کمال ذات مقدس کبریائی برای محققین و عارفین عین ذات است
و هیچ ذره از ذرات کاینات و موجودی از موجودات عالم بی ظهور صفتی
از صفات و جلوه کمالی از کمالات او سبحانه و تعالی عما یصفون خلعت
وجود و کسوت بروز و شهود نتواند پوشید حق جل کبریائه در همه جا و همه حین
جلوه گر و ظاهر باشد پس در هر جا و با هر چیز که اتفاق حضور افتد بهوش
باش تا سر التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و مفاد الادب مع الخلق
و حسن العشیرة معهم تعظیم التوحید در تو پرتو اندازد و انوار آن جان
تو پاک و ضمیر تو روشن گردد بفضل الله و حسن تأییده
ای عزیز مفاد کلام اکابر است که همچنانکه در خوان صوری طعامهای مختلف
هست چرب و شیرین و ترش و تلخ و ملح و بسبب امتزاج این اطعمه مضرت

همه دور می‌گردد و لذت هم می‌افزاید و اگر نادانی شکم‌خواره بسبب لذت
ظاهری چرب و شیرین را بیشتر بخورد و از شور و ترش احتراز کند
و ذایقه را آشنایی بتلخی ندهد در حال و عاجل از چرب و شیرین چندان
لذت که دیگران می‌یابند نیابد که ذایقه را بعد از خوردن ترشی و شوری
از چربی و شیرینی لذتی دیگر است بیش از ذایقه ترشی و شوری ناچشیده
و آجلاً و فی المآل بامراض غلبه اخلاط فاسده مبتلا آید و آفات صحت
در آن شخص بیشتر راه یابد پس بسبب علم بآنکه اینها باهم ملایمت
غذائیت و در جزء لذت بیشتر دارند طبع همه را بشیرینی و خوشی
گوارای مزاج می‌کند همچنان در خوان معنوی خوشیها و ناخوشیها که در
عالم معنی شیرینی و ترش و زحمت و شور توان گرفت هست و هر که همه
آنها را باهم بپذیرد لذات خوشیها او را مضرت و اذیات ناخوشیها
او را اذیت چندانی نتواند داد و یکدیگر را مصلح افتند و اگر نادانی در همه جا
مقید و مرغوب افتد بسعی تدبیرات تلاش پذیرفتن لذات خوشیها بیشتر
نماید و پهلو از پذیرائی و نزدیکی ناخوشیهای دهر تهی کند ناخوشیهای
دهر چون افراد متفرقه ایشان را بدیر ایستاده و رد کرده اتفاق و جمعیت
کرده برسر او آیند و بر نهجی او را فرو گیرند که او را از آن مفر نشاید مگر
بخرق عادت و عون الهی و بسبب زیادتی فراگرفتن خوشیها و زیاده از نصیبه
خداداد تلاش نمودن هم از قدر لذات آن چیزی کمتر دریابد و هم ادراک
اذیات و ناخوشیها بر وی مشکل‌تر افتد اللهم ارزقنا حسن الرضا

علی

علی مجاری القضاء بفضلک و نصدق بالمعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
ای عزیز زمانه را بر اهل دل دست دسترسی نیست و ایشان در تحت
تصرف شب و روز نیند که آثار حرکات فلکی و انظارشان با اهل الله
نتواند رسید چه آن گروه جلیل القدر را دل و جان آگاه که از عالم امر
و نور است بر جسم و جسمانیات غالب آمده و از جسمانیت اثری در ایشان
نمانده و مرتبه روحانیات فوق مرتبه اجرام فلکی است که عقل و نفس مؤثر
در فلکیات نسبت به افلاک مؤثرند در ایشان و شخص با برتری و تران رتبه خود
محکم است بر بلند مرتبگان حکم پستان نرود لاجرم آثار ایشان بر
متولدات عالم عناصر محصور می‌گردد و شخص تا اهل گل و تن پرور است
مغلوب تاثیرات فلکی و مجعول تغییرات کونی است و چون اهل دل
و جان پرور شد جز نور الانوار تصرف در او نتواند که او از راه خود
نرود که راه دین است و جز ملک یوم الدین در ملک دین فرمانروا نیست
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین ای عزیز بسا که بعضی
از نکات و وجهی از وجوه تسمیه جمعی از سالکین راه توفیق با اهل سیر
و برخی از هالکین وادی اهل تحقیق با اهل طیران باشد که چنانچه سایرین
بر ارض را اثر رفتار و نشان از عبور توان یافت و توان دریافت که
از چه راه رفته‌اند و مقصود ایشان در کدام جهت بوده سایران وادی
طریقت را نیز نشان سلوک بمسالک معلوم و طی مقامات منظور سالک
و طالب مفهوم و هالکان میدان محبت را نقش پی گم و اثر از اعمال و افعال

واتوال واطوار مجاهده نا پیدا که سیر و طیر شان هم بر هوای مقصود اوست
و شخص خودی و هستی نگذاشته اند که در آن هوا در آید تا با ثار او وجه رسد
و بمثابه طایری که بر هوا پرد یا ماهیی که در آب رود اثری از رفتن ایشان
نتوان یافت   اگر ظاهر بینی پرسد که
چون از خیر محض جز نکویی نیاید تا خیر بر وجود شیء غالب نباشد موجود نشود
پس بعضی از موذیان چون مار و عقرب مثلا اگر در وجود شان خیر غالب
چرا خونشان هدر بل قتلشان واجب و اگر شر غالب است چرا موجود شدند
بسا که در جواب آن توان گفت که خیر در وجود شان غالب است که بعضی از
بخارات سمیه مستحیل بجسم ایشان میشود و اگر این استحاله نشود و ایشان
مخلوق نشوند آن هواهای متعفنه و بخارات سمیه محبوس در بدان ارض
باعث هلاک جانوران آنجا شود که تنفس هوای سمیه باعث وصول
سمیه بقلب هلاک متنفس شود از انسان و غیره و بعد از خلقت چون
بسبب حدة مزاج و تضاد ذاتی بینهم و بین الحیوانات المعتدلة المزاج
هلاک نوع جانور در گزیدن ایشان تعبیه افتاده خونشان هدر شد
که خیر بقاء ایشان که تنفس هواهای متعفنه و تغذی از بخارات
سمیه باشد قلیل است نظر بخیر وجود حیوانات کثیر المنفعه و شر
استهلاک جانداران نافع محض که گزند رسانیدن گزندگان کثیر و بسبب
دفع شر کثیر از خیر قلیل قطع نظر توان کرد بل واجب توان دانست پس
خیر در خلقت ایشان غالب شد و شر در بقاء ایشان لاجرم خلق گردید

ودر ظاهر

و در ظاهر باستهلاک ایشان امر شد و ظن این باد ان جبا نست که هیچ موذی جز انسان
موذیی بی دغدغه اذیتی اذیت نرسانند و تا گزند و آزار او در طبع تو و بنی نوع
و هم جنسان تو نباشد آزار رسانیدن او مر ترا متحقق نمیشود و که هذا انبیا
باشد که گزندگان بر جانوران عبور کنند و بسبب اطمینان آن جانوران و
عدم حرکت و اراده اذیت آن گزندگان از آن جانداران موذیان بی اذیتی
از ایشان در گذرند کس نیابد بجنگ افتاده و منقولست که بسیاری
از اکابر که وصول باعلا مراتب کمال و معرفت ایشان را در مقام بی آزاری متمکن
ساخته بوده با وحوش و طیور و گزندگان رام شده اند و طرفین از اذیت
سالم مانده و لیسا اگر افسونگران گزندگان که با افسون مارها و گزندگان را
می گیرند و محبوس میکنند و از آسیب ایشان فارغند بدین سبب و اشاره
نکشتن گزندگان راست حرفه خود کرده اند و اگر افسونگری ماری بکشد
دیگر خود را از آسیب مار محفوظ نمیداند تا باز از او ستانی بی آزاری افسونی
تازه نگیرد و عهدی تازه نه بندد که دیگر آزار نکند والله اعلم بحقیقة المقال
و حقیقة الحال   ای عزیز تا توانی شغل خود را مفروش و کار
خود را اجیره مگیر که هر که در کشت و کاری اجیره گرفت محصول نا رسیده
خرج کرد و از مزید ثمر و فایده آن مزرعه بی نصیب گشت و خود را از غایت
و عاقبت کار خود معزول کرده نصیبه خود را نصیبه صاحب مزد کرد و هم
چنانکه دولتمندان عالم ظاهر و ارباب مؤنت و طالبان جاه و مکنت بالایق
که کشت و کار ایشان را دیگری محصول بردارد و ثمره خورد بلکه دیگران عمل و فعله

دولتمندان وخوشه چین خرمن ومزدور مکنت ایشانند سعادتمندان عالم باطن
وطالبان معنی وارباب توفیق درین نشأ که موسم زرع ووقت کشتن است
هرچه کارند بجهت خود کارند ومزد از کس نگیرند که کم مایکان متاع توکل
وبی نبردکان کنج قناعت با حاجت بمزدوری افتند که کثرت عیالان حرص
وشره وآز وطول امل آن بیچارکان را رهین ذلت وخواری ومزدوری وقید
قراری دارند الهی خلصنا من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا واغننا بفضلک
عمن سواک   ای نفس کمراه اکر بر یک عضو تن تو بندی کذارند
ودر نهد ابی قید کنند که بچند قدم از آن فضا بیرون شد توان نمود وحال
ترا تخصص کنند که بچند حیلت از وجدا توانی شد بسبب ضعف حیلت
ونا توانی جبلت از قید او رهائی نتوانی وتن با طاعت او در دهی تا
بتحصیل رضای او رهایی ونجات یابی پس چه سان تن در ندهی در قید
اطاعت وبندگی حارثی که هیچ حیله از او جدا نتوان شد واز فضای زندان
هیچ سباح بیرون شد نتواند وبند بند تن ترا در بند بندگی داشته با
وهیچ جزو وعضو خود نیابی که نه بر بندهاء محکم در بند وبر رشتهای
مضبوط مربوط بسته باشند وقوای روحانی وجان نورانی مجرد ترا
بقیدهای اشد از آن رهن تعلقات نموده تا برضای خود ترا ندای
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة خوانده ازادی تمام وفرمانروایی
خاص وعام بخشد اللهم ارزقنا الخلاص والاخلاص وارنا الحق حقا
والباطل باطلا نرجع بک عما سواک واتوب الیک توبة لا توبة

فیها

فیها منک الا الیک سبحانک وحنانیک تبارکت وتعالیت
فرموده آدمی را هم چنانکه جامعیت سبب قرب
وتکمیل وتفضیل است سبب بعد وتضلیل وتجهیل نیز همان جامعیت است
قرب بواسطه اتمیت مرآت اوست وانکه چون هر چیز که در عالم کبیر هست وهم
متفرقه در همه اجزای عالم کبیر نمودار کردید از همه در وی نمونه جمع آمده
مظهریتش مظهریت همه را شامل کشته پس اکر در خود سیر کلی کند
بوصل کلی وسعادت سرمدی سرافراز میکردد چه قابلیت مظهریت جمیع
اسما وصفات را بلکه تجلیات ذاتیه را نیز دارد وحدیث قدسی لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن رمز این بیان تواند بود
وبعد او ازین جهت جامعیت بسبب احتیاج اوست بهر جزوی از جزویات
عالم چه او را همه چیز درکار است خلق لکم ما فی الارض جمیعا بواسطه
این احتیاج بجمیع اشیا او را کرفتاری هست واینست که سبب بعد وتضلیل
او کشته است پس تا ظاهر انسان غالب باشد وپاسداری ظاهر چون او را
بجمیع ظواهر رابطه است پاسداری وکرفتاری همه لازم حال او می افتد
واینهنکام همکی توجه او بجانب سفلی وظلمت است وچون ارباب معنی
شد ومعنی او بر صورتش غالب آمد از قیود ظاهر وظاهریان ازاد کشته
پاسداری معنیش مقصود افتد وبازکشت از اسفل السافلین طبیعت
نموده که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل
سافلین با علا علیین ایمان بغیب وعمل صالح سفر کند لقوله تعالی

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وازان مقصود بمقصد اصلی رسید
که فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ که در معنی او چنانکه مذکور شد جمیع نقوش
غیب و فتوحات لاریب مکنونست مولوی رحمه الله فرماید پای اثر اخر بود
چون آدمی کشته محروم از مقام محرمی کر نکردد باز مسکین ازین سفر نیست
از وی هیچکس محروم‌تر اللهم اجعلنا من التوابین واجعلنا من
المتطهرین من لوث مقتضیات الطبع ای عزیز چنانچه
تا ظاهر خود را در ستبر ابر آیینه نداری برو عکس نیندازد و هیچ
اثر از نقش مظهر برو پدیدار نگردد و با عدم همچو ابر باشد اگر آن
شخص ظاهر ناظر اثری از آثار ظاهر نشود یا فعلی نکند یا درو صفتی
از صفات ظاهر نباشد در آیینه محالست که ظاهر شود و لیکن از جهت
مطلق عنان بباید که آیینه صاف که هیچ گونه عیبی و علتی ذاتی و
صفاتی ندارد او را نموداری کذایی نصیب او فتاده و اگر در جوهر آن
با صفات خللی چون تیرگی جسم و جوهر یا زنگ عارضی یا شکستگی
باشد افعال و صفات و ذات ظاهر چنانچه هست در و مترائی نگردد و انچه
در آیینه صفات از افعال و احوال ظاهر توان یافت از و نتوان که در آیینه
صاف مثلا فاعل و متحرک تحریک یدیکی توان یافت و توان دانست که چه
میکند و از چه عالم کسی کننده است و از آیینه معیوب شکسته مثلا
چندین شخص مجهول الحال مغشوش الصفات کننده است بجید بردست
پس تا انکر لوح دل را از زنگ تشخص و هستی و تعلقات بشری و دیده

بصیرترا

بصیرترا از حول رؤیت کثرات که شکستگی و نادرستی دل هم از آن است
دور داشتند سعادت دریافت آن مقام راست یعنی ایشان را روزیست
و هر کس را نظر بدان مقام انداختن روزی نشد در خسران و هلاکت
و ضلالت افتاد و استغفر الله العظیم من سقم الاحوال
ای سالک اگر در سر هوای مقصود داری و در دل رغبت بود
و بر میان کمر مجاهده می‌بندی خلوت صوری ترا بمنفعتی نگذارد و لیکن
در عزلت معنوی نیز بکوش که آن راه که تو در پیش داری جز بقدم معنی
نتوان رفت و اول قدم در عزلت معنی گذاشتن آنکه پنبه غفلت از خلق
و کار و بار مشغولیهای خلق در گوش دل گذاری تا سر زده اندیشه از
خلق و کار و بار خلق در دل تو در نتواند آمد که آن اندیشه که عالمی را بر تلاطم
و تموج و انقلاب دارد دل ترا بر قرار نگذارد و همین محبوب یا مکروه در وغ زن
که مردم را بخود مشغول کرداینده دل ترا این فارغ ندارد پس اول بایدت
که از اخبار و اراجیف خلق شنیدن دست بداری و چون این راه منسد
شد گویا سرچشمه تفرقها و فسادها انباشتی اکنون انچه از اندیشه
در دل داری بیرون کن تا خلوتخانه دوستان زبیگانگان عالم ظاهر
خالی شده مقر مواکب مواهب پیغایت پادشاهی گردد و اگر راه مسدود
نکرده در تصفیه دل کوشی از اندیشه‌های باطل و سوداهای دنیا انتزاع
هر چند بمجاهده و ریاضت فی الجمله تخلیه نمایی و لیکن از راه اطلاع
بر احوالات مختلفه و استماع سوانح گوناگون دیگر اندیشه‌های باطل

در دل تو در آید و حال تو درین امر بدان ماناست که حوضی از آب خالی سازی
و مجاری آبی که بان حوض آید نگیری لاجرم هر چند سعی کنی و خالی کنی باز
بانذک فرصتی مملو حوض بینی و بزرگان فرموده اند که هر چه از راه حواس
تو در آید همه در مزرع دل تو تخم شود و هنگام مشغولی تو بصلوة و ذکر
مثلا هنگام حصاد و گرد آوردن بر انگیختن آن تخم است

ای عزیز از راه حواس تو هر اندیشه که در تو در آید
اثر نقش در دل که مخزن قلعه بدنست مضبوط سازد و چون تو مشغول
شوی بخدای بگذاردن نمازی یا ذکری یا تفکری و مراقبه حقانی
یا انچه بکار بود عاقبت تو آید نفس اثر ادر آن وقت از خزانه بر آرد
گر چون شخص ذخیره گذارد بجهة اوقات تنگدستی و ناتوانیست که او را
در آن وقت بکار آید و هیچ وقت نفس اماره غدار را شکستر و مشکل
از آن وقت که تو مشغولی بحق نیست چه درین وقت علم امارت و حکومت
او که صفت امارتیست سرنگون سازند و بدین وسیله مملکت از دست
او بیرون برند و از ین راه تغیر کسوت اماریتبا و بخرقه لوم بل بخلعت
فاخره اطمینان کنند و سرکشی او را بشکستگی و لوم و بی اعتدالی او را
باطمینان و تسلیم مبدل سازند پس مناسب انکه در سر هوای رجعت بوطن
مالوف در بیان چاشنی شوق اطاعت امر ارجعی الی ربك راضیة مرضیة
دارد آنست که این هرزه گردان حواس را از سیر بر اکنده عالم ظاهر باز دارد
و هر لحظه آن بیهوده گردان را رفتن بهر طرف نگذارد که راه آورد این بیهوده گردان

[illegible]

درین عالم ظاهر جز تفرقه خاطر و خواهشهای باطل که موجب شقاوت ابدی
و ظلمت سرمدیست نیست و این شیوه و این شغل استوار دارد تا دل
او را بعالم معنی بسبب تخلیه از اندیشهای باطل که تخم اخلاق رذیله است
و تحلیه باندیشهای حق که مادهٔ اخلاق حمیده است راه دهند و خلعت
تخلق باخلاق الله که در ورود رپوشانند پس در آن وقت که هنگام بازگشت
از سفر مبارك اثر فنا فی الله بوطن مالوف سعادت ثمر بقاء بالله است
باز این آلات صید را که از کار انداخته بود در کار آورد که انچه از مقصود
حقیقی بدست آید جز بدان آلات صید بدست نیاید بلجهه که دام را در
خلاب حمام اندازد جز حشرات الارض و اوساخ قذره در دامش در نیاید
و جز موذیات و اموات متعفنه صید نتواند کرد و اگر در بحر صافی اندازد
گونه گونه مرغان و ماهیان لطیف و جانوران نظیف و غذاهای صالح
انسانی صید او شوند و در نسبت این دو عالم از آن دو صیدگاه بیگانه
تر و دور تر افتاده و الله اعلم بحقیقة الحال و استغفر الله العظیم

ای عزیز بحر صافی صید هیچ صیاد نشود
و هیچ دام از ذات پاك بحر نصیبی فرا گرفتن روزی نتوفتاده که دام
تا در بحر مستغرق و مستهلك است از وصال لب ریز و کامیاب نیست
و چون خود را از ان بحر بکنار کشد هیچش جز محرومی و هجران در کنار نماند
ولیکن اگر صیاد بصیر و دانای باحوال بحر باشد داند کرد دریا صید نتوان
کرد و لیکن از دریا صید فراوان توان نمود صید دریا خام طمعی و نادانیست

و آب لطیف در دام نماند لاجرم بمصداق کریمهٔ لا تتفکروا فی ذات الله و تفکروا
فی آلاء الله در عالم غیب الغیب در ذات بحث تدبر ننمایند و در آن موضع از دریا
که جز آب لطیف نیست دام نینداختند و در مراتب تنزلات تفکر نموده ام
در جایی افکنند که انواع جانوران دریایی و سیاران بحر برا گذرگاه
یا مقام است و از گونه گونه صید بهره یاب گرده چنانکه چنین کس را
صیاد نامند شخصی را که بحر وجود حقیقی این نسبت درست شد بسا که
او را سالک اطوار و سایر رموز و اسرار گویند و منزل و مقام این طالبان
در سفینهٔ تلون و انتقال بست و هر لحظه ایشان را از مقامی دیگر
نشان نو از یافت و چون نسبت عالم بعلم بحر ازین درگذرد او دام
اندازد و صفت صیادی از خود دور کرده صفت سباحت و شناوری
اختیار کند لاجرم اسمی دیگر بر او اطلاق کنند و اگر تا کنون از ساملان
دور کرد بود اکنون از خطیران مقام قرب شد و تا اینوقت از کنار کردن
مائده نوش جمله آفاق بود و از زمرهٔ صیادان الحال از مستغرقان بحر
انفس و سیاحان زیور پوش است و تستخرجون منه حلیة تلبسونها
و تا اکنون دام در دست داشت اکنون دام دست دارد و انواع دُرَر و لآلی
کرانمایه بدین دام بدست آرد و اگر عالم متبحر علم بحر را هوس صید بحر
در سر افتد ناچار خود را دام کند که بحر جز بدام تبحر نیفتد و آب را جز ظرف
آب بر ندارد که آب را بدام و دست نگاه نتوان داشت و هرچه جز ظرف
مطابقات باشد دران قرار نگیرد و هر قدر رخنه دریا بدان ازان درگذرد

وجز در

و جز در ظرفی که مسامات او مسدود باشد قرار نگیرد لاجرم جز دل عارف معلم جلوهٔ
صید ذات نیست که هیچ موجود و مظهر را سد مسامات هستی عاریتی و رخنهٔ
تشخص و خود نمایی چون دل عارف ننموده اند لاجرم از همه چیز جز از دل عارف
عینک وار در گذرد و در و آیینه وار ظاهر گردد کما اشار فی کلام القدسی الیه
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و انکسار
مشیره در کریمهٔ انا عند المنکسرة قلوبهم الله و رسوله اعلم اشارهٔ
برفع تشخص و تعین و هستی عاریتی تواند بود و لفظ مقدس انا اشاره
بتجلی ذاتیست و الا عرش عظیم بل جمیع ذرات کاینات نیز مظهر تجلی
و ظرف نور جلی شده و لیکن محل تجلی صفة است که الرحمن علی العرش
استوی و استغفر الله العظیم ثم استغفر الله العظیم

ای عزیز جملهٔ اهل حرف و عمله و
فعله اکل و شرب و لبس و سایر ضروریات بشری قیادان و دلالکان
شهوات اند که بشاطگی و بعملی که از جانب الله بایشان رسیده و بقدر حاجتی
که از وانا فانا میرسد مرغوبات را زیب و زینت داده شب و روز در
عرض آرند بر ارباب شهوات لیکن بقدر ابقاء نفس درین نشاء هر
عبد را از برای تحصیل معرفت که نصیب خاص الخاص ازانست نگذرد
بقوت خاص رحمانی مهیا می شود و ازان شهوت روح و جان می زاید
که آن رغبت بعلم و معرفتست چه جان میخواهد که همیشه آرام داشته
باشد چون خرابی شدنی نیست و همیشگی آرام بدام در نیابد الا بشناخت

توحید و زواید ظاهری و فضلات امور بحسب ظاهر را این قوت نبرد و آنهمان قدر
غذا و کسا و سکنی است که ذی حیوة را ازان چاره نیست و زندگانی جسمانی موقوف
است بر آن و غالبا اینمقدار تهیئ محتاج بتصنع خلق نداشته اند و بلا واسطه
اهل صنعة مربی حقیقی جهة خاصان خاص تربیت فرموده و ازینجهة بسیاری
از زادگان و ارباب حقیقت را ماکن بی تصنع خلق از خلق دور شده اند
و غذا از نباتات خودروی کوه و نادری کسان نیز از برگ و پوست خرما
درخت و نحوها کرده اند از چیزهایی که کسائیت آنها لیس است و از تصنع
خلق مستغنی و بعضی از کمال بقدر ضرورت ما لابد از صنایع خلق الله بهره
گرفته اند و لیکن بقدر آن استفاده یا زیاده ازان باضعاف مضاعف در
نظام کارخانه و اعانت برادران خلقی از راه حرفه و صنعة باعیزان خیل شده
و فایده رسانیده اند و بقدر اجرای نفس در عبودیت و خدمت که نصیبه خاصان است
و ارباب قلوب بقوه روحانی و ملکی و بشری هر سه مهیا میگردد و از انشهوت
قلب میزاید که رغبت بفرمانبرداری و عبادات است که دل جایگاه میل و عشق
و محبت محبوب و مرغوب است پس او را خواهش جز طاعت و عبادت مطلوب
خود نیست و بقدر خواهش نفس و شهوت خاص نفس اماره که مرتبه اعلاء
آن لایعنی و لغو محض و وسط آن مضر سریع الزوال و ادنی مضر بطئ الزوال
یا ممتنع الزوال است که نصیبه تن پروران و خودپرستان و دوران است
بقوای نفسانی بشری و قوه شیطانی مهیا کرده مثلا نانبا و آشپز و
آهنگر و کفشگر و کاتب و حکیم را هر کدام حدیست که اقل ما لابد است

درحرفه ایشان که نظام عالم بود و آنحد تصور نگردد و مرتبه ایست
زیاده بر آن مرتبه که زیادتی بدان حد عقلاء و شرعا جایز است و اغلب افراد
عالم را آن زیادتی مرغوب و درکار رود و رغبت بآن زیادتی معذور
و عاید است از هر دو در گذرنده بقدر مغنی عند شرعا و عقلاء و دخل و خرج
این مرتبه جز از کیسه هوا و هوس نیست لاجرم فضل و بیجاست پس دخل
و خرج این مرتبه جز از کیسه هوا پس دخل این که عبارت از مزید اکتساب با
زیادتی در اندیشه و تفکر که کفشگر مثلا در زیادتی نزاکت و نظام ظاهر
کفش و بفعل آوردن این اندیشه باطل میکند صاحب وی درو نا معذور
و خرج این که عبارت ازان نعم است که طالب این حسن ظاهری در نقدی
خرج و صرف کرده که این حسن را بهاست و آن زیادتی نزاکت و حسن او را
عوض ازان لغوتر و باطلتر و صاحب این تضییع که مشتری است باطل و
لغو باشد از بایع نا معذورتر چرا اگر این خریدار که ازان نباشد امتناع غلط
نمای وی بازار نیابد وانساعی آن سعی در تحصیل باطل نکند والعاقل
یکفیه الاشاره درین سخن تامل نمودن عقل را منشعب بشعبی ملیسازد که
عاقل را بکنه این نقش خیال میرساند چه در اثنای تصویر این صور خیال
سخن بسیار روی مینمود لیکن چون این اجمال را مشیر بهمه آن می دید از
طول کلام انحراف کرد

ای بنده خدا

درک رزق حلال نتوانی کرد مگر بفرمانبرداری خدای یعنی اگر طاعت خداوند
نکنی هرچه از روزی او خوری در حقیقت بر تو حلال نیست و اگرچه از

راه حلال شرعی بکف آورده باشی چه همین که حقوق خلق الله از چیزی دفع
کردی حلال شرعی تو شد اما دفع حق الله از و نتوانی کرد چه هر چه
موجود است حقیقةً وجود از و یافته و اگر چه در ترتیب کیفیات ظاهری
و مساعی خلق را دخل است و لیکن حقیقة عین آن شی و کیفیات او هم از و
و حقوق خلق و نسبت ترتیب بر بیان صوری با و در جنب حقوق خلقة
و تربیتهای خالق و ترتیب کیفیات موهبی بر وی از پوشانیدن خلعت
تشخص نوعی و تزیین طعم و لون و رایحه و نحو هم کم بلکه کم و هم بنسبت
کرد زجلب منافع این دزرق ارانند و مرتبی کفته شد در دفع مضار از و
جاری نیست چه پاس صوری خلق او را در جنب پاس و حفاظ صوری و معنوی
حق نابود و ناچیز است چه پاس و حفظ خلق همین قدری ضعیف در
عالم بروز و ظهور تواند بود و حفظ الله در عالم کمون و بروز و
عالم قدرت و خلقت و جمیع عوالمی که سیر وجود او در وی افتد
سری و صوری و این کفت و کوی از روی سخافت عقل تواند بود و الا
اینمطلب چه حاجت به بیان دارد و بیان کجا حوصله و کجا یی ادای آن انکا
بیان نادانان لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بهر تقدیر با سقاط حقوق
و مساعی خلق اسقاط حقوق او نشود و در حقیقة اسقاط حقوق خالق
محالست بلی چاره استحقاق محل آن حقوق شدن بحتمل با سترضای ذوی
الحقوق تواند در یافت پس حصر لیاقت مرزوقیت بر بندگی مخلصانه خداوند
نعمت شد و او را از خود راضی داشتن تا هر حقی که بر تو دارد بر تو حلال کند

ای عزیز تو فضل کار خداوند است ترا بدان کاری نیست و
بندگی کار تو تا توانائی و قدرت باشد و در وسع این الات ضعیف تو گنجد
در کار شو که جای تفضل در تو بسیار است هر چند بندگی لایق روزگار
خود کرده باشی بلکه در تو بجز مکان تفضل جائی نیست و در بنده محالیست
که وسعت اجوره و جزای فعل باشد که العبد و ما فی یده کان لمولاه پس بازای هر فعل
خیری شغلی از شکر در پیش افتد و چون شکر نعمت نیز نعمتی است و توفیق
نعمت ادای شکر نیز از وست بانا، آن نیز شکری لازم کرده و کذا الی ما لا نهایة له
و در مقامی که همه عمر بنده از عهده اتمام یک فعل خیر و یک شغل بندگی بدر نتواند آمد
چه جای توقع اجوره است و در حقیقة توقع بنده از خداوند و اگر چه توقع تفضل
باشد طریقه ادب بود که بندگی طاعة محض است و توقع خواهش است و
خواهش خواجگی است و حکیم غزنوی رح ظاهرا اشارتی بدین معنی در بیت
فرموده   چند گوئی که بندگی چه بود   بندگی جز فکندگی چه بود
ای عزیز اهل سرود و نغمه محدثان اهل درد و شوقند لاجرم حدیث ها نغمه
از شوق و درد که مؤلف و منشی نغمه د اشتر کند و بقدر زیادتی و کمی شوق
و درد او نغمه را از شدة و ضعف تاثیر نصیب است و لازم نیست که هر صاحب
نغمه را کیفیت و کمیت شوق و یا درد خود معلوم باشد چه بسیا هستند که
صاحب نشاء خبردار و عارف نشاء خلقی خود نیست اما هر صاحب درد و شوق
بقدر حال خود و قوت درد و شوق خود از ان بهره دارد تا حال ارباب ذوق
و اهل درد بجائی میرسد که بزرگی بدان اشاره فرموده میگوید

کسانی که یزدان پرستی کنند با آواز دولاب مستی کنند چه شوق این گروه و
درد طلب اینطایفه بمرتبه رسیده که صدای ذی شوق بل ذی شعور ایشانرا
از برای تهیج شوق در کار نیست و هر صدا ایشانرا خبر از وجودی که حصولش
و ظهورش بدون جلوه ظهور آن خالق اشواق نیست میدهد و بآن حرکت
و صدا شوق افزای طلب محرک میکردند و چون نغمه حدیث شوق و درد آوست
ازانکاه آن نغمه در خود مؤثرتر می‌یابند و لیکن که یک سبب حرمت نغمه و سرود
آن باشد که چون اغلب افراد بشر را شوق ظلمانیات فانی و لذات نفسانی
و درد طلب دنیا و مطالبات نفس اماره غالبست این زاده درد و شوق
شوق و درد ایشانرا غلبکی می‌بخشد و اگرچه از یک عالم نیستند بمحض
تناسب خلقی که در عالم مستمع با او این شوق و درد اشناتری نیست لیکن جمع
این نادان در هر باب بتخصیص گفت و گوی محققین بی خبر است اما محتمل
که بعضی از اهل سکر و شوق که تجویز سماع نغمه کرده اند ارباب طلب و اهل
ذوق را از این راه کرده باشند که ایشان بالکلیه تخلیه از مراتب بشریت و مطالبات
نفسانی کرده اند و در ایشان جز شوق بیگانگی از خود و درد طلب حق نمانده
پس این تهیج را نقصانی نه بل او را کار خود قوی کننده است اما این معنی را
اعتقاد کردن و جایز داشتن باین افسانهای خیال معقول و مشروع نیست
آن قاضی عدل و آن هادی سبل و آن شارع متقن هرچه حکم فرموده
اطاعت امر مرشد و هادی خود باید داشت تا بر کذا این طاعة و پیروی
این پر نور روشن مقدم اطاعت و طاعة بسی اشیا کما هو حقه رسا و بینا کردید

علی بن ابرهیم عن ابیه عن النوفلی عن السکونی
عن ابی عبد الله عم قال قال رسول الله صلعم الطاعم الشاکر له من الاجر
کاجر الصایم المحتسب و المعافا الشاکر له من الاجر کاجر المحروم القانع الله
و رسوله و ائمة المعصومین اعلم ربما کان استواء الطائفتین الشریفتین
من انهما هاد لنا من الانحراف الی العدالة الحقیقی و الاستقامة تحت امر
فاستقم کما امرت لان البلاء مثلا یمیل الشخص بسبب القبض المفرط و
الوحشة و القلق من الاستقامة و العدالة و الصبر یمنعه من المیل و
لیستقر و یمکنه الی الاستقامة فی قرب نقطة العدالة و کذا العافیة
تحرف الشخص بسبب البسط المفرط من الاستقامة و الشکر یمنعه عن الانحراف
لان الشکر الکامل کما یقولون هو اطاعة جمیع الاعضاء و الاجزاء المنعم
علیه للمنعم و صرف قوة الحاصلة من نعمة و استعمال الاجزاء و الاعضاء
النابتة من لابر الی الخدمة اللایقة بهذا القوة و المناسبة لهذا العضو
و تلک المراعاة و الاطاعة بهذا النهج تمنع عن الانحراف البتة فالشکر
قاسر الشخص من البسط الشدید الی العدل و الصبر یحول المؤمن من القبض
الشدید الی العدل بل الشکر و الصبر اذا ابلغا الی درجة الکمال یحفظان
الشخص عن الانحراف الی طرفی القبض و البسط الشدیدین و لا یمیل الشخص
معهما حتی یرجع بسببهما و ح فالصابر المبتلا و الشاکر المعافی
یتلاقیان فی النقطة العدالة و مقامهما واحد و اجرهما سواء و قس
علیهما الطاعم الشاکر و الصایم المحتسب و المعطا الشاکر و المحروم القانع

ولو امعنا النظر وجدتهم مستوين في الرياضة والكف ولبس الصابر والقايم
والمحروم شاقوا الحرفة بالنسبة الشاكرين المذكورين لما قالوا ان الصبر على
الراحة والعافية وعدم الميل بالبغي اشق من الصبر الى البلاء ولا يخفى
وجهه لان الصابر الى البلاء والصابر المحتسب والمحروم القانع تركوا اللذة
العصيان وطرحوها للحفظ عنه والطاعم الشاكر والمعافا والمعطا مع
وجود الالات القوي لارتكاب المعصية وشدة القدرة بها كفوا انفسهم
عنها اللهم ارزقنا الاستقامة تحت امر فاستقم كما امرت بفضلك يا رب

من اعطي الشكر اعطي النعم المتزايدة الغير المتناهية

قال الله عز وجل لئن شكرتم لازيدنكم والشاكر عند النعمة اذا
زيد نعمته زاد شكره وكذا الا الى نهاية له فنعمة واحدة للشاكر
يستلزم نعما غير متناهية

اقبال
وادبار ارباب دول بقدر قرب مقبل و مدبر در منسوبان ايشان مؤثر است
وچنانچه داخلين گرمابه در زمستان مثلا بقدر قرب بگرمخانه از اثر
حرارت ملتذ شوند و بهمان قدر از بودن بيرون وقت خروج متاذي شوند
واگر شخصي از خزانه جوشان در آمده در هواي برفي دم در آيد بسي اذيت
برف و برد را اشد از انکس يابد که از مکاني ديگر در آن هوا در آمده باشد
و همان نسبت که در مراتب ساکنين بيوت حمام است تا برخت کن رسد
در مراتب داخلين و منسوبين دولتاست که بقدر اعلي گرم بر دفع اذيت
حوادث و مکاره از دولت حاصل کرده اند از مفارقت بهمان مقدار شده

روي

روي سيد هد چه چون آفتاب اقبال از مقبل نور باز گيرد هر پرتو که از و
بهر جاي افتاده باشد زايل گردد و هر کدام با قبال ذاتي خود آيل گردند
و بانچه نصيبه شخصي ايشانست مرجعت هو بر گردند پس نزديکان
ارباب دول را بنسبت انتفاع از اقبال توقع ادبار ملايم مي نمايد و از اين
انديشه توان يافت که تحمل دم سردي ادبار که بعينه زوال اقبال صوريست
نصيبه نوفند مگر روي اندايان ظاهر پرست اگر بگرمي اقبال صوري
هنگامه گرم دارند و بر پرتو نور تربيت خلق فرومايه اساس دلبستگي
مي چينند و چون آن روشنايي مشعل راه گذري در گذشت در ظلمت تحير بايان
بساط بهمن و فراخ در مي مانند سعادتمند مقبلي که بان روشني رهگذري
کاري مناسب آن وقت پيش گرفته پيش از نزول ظلمت فراوان بانجام
رساند و دل بدان روشني عاريتي سريع الزوال نه بندد که ظلمت عقب روشنايي
بس تاريکتر بنظر در مي آيد وانچه قبل از دريافت دولت و اقبال صوري
داشته از سکون و رضاي بحالتي که مرور را بوده بعد از ان او را ميسر نگردد
اگر دلبستگي بدان حال داشته و دلبستگي و اعتماد را نصيبه اقبال
حقيقي که مستلزم توفيق و دولت سرمديست گذارد خوشا اقبالي که ادبار
او جز نزول مرتبه فوقاني از اقبال و سعادتمندي نباشد چه اقبال خدايي
و خالقي چون اقبال خلقي نيست که اساسش بر عوارض گريزپاي بي ثبات باشد
چه غلط بر زبان استعداد نرود و جز انچه شايسته اجابت باشد بر زبان
استعداد جاري نگردد و کريم غني قادر مشفق از لايق قابل فيض مناسب

او باز ندارد لاجرم این مقبل سعادتمند با نزول اقبال و تربیت خدایی در قوه
استعدادش بیفزاید و هر مرتبه استعداد موهبتی و قابلیتی فزونتر را سزاوار
و سعادتی رفیع‌تر را مناسب گردد و همچنین لا الی نهایة له پس در این عالم
بر عکس عالم ظاهر ادبار اقبالی عین اقبال مرتبه ایست فوق او و دوری از
سعادت مرتبه نزول سعادتی اعلا و مرتبه ارفع حاصل گردد پس این
سعادتی است ذاتی پا بر جا که چون استعداد هر شخص است که بعد از تسویه او
یعنی قربا و بمقام عدالت فایز شده با صورتی است که بر ماده مستعده
قابلیت حادی گشته نور افتاب ذات مقدس فیاض بر ذات پذیرنده
تا فتد این افتاب غروب نیست و این پرتو جای را حاجبی فرو نتواند
گرفت و چنین چیز را شایسته که اعتماد حاصل است عیب پوشا غفورا
نادانی در لباس دانش اراسته نمیشود و جهل را در مقام دانش خرج نمی
کند و از هر چه نوشته شده جز مشغولی و ارتکاب اقل قبیحین غرض نیست
چه این دشمن قوی و نفس غوی شقی باشد قبایح مایل و با ضر اضرار
حریص است ای خطا پوش نیز بر گناه کبیره و نیز بر عذر بدتر ز گناه و اغفرلی
وارحمنی ای عزیز هر چه خواهش تو بیجندین
خواهش و هر مراد نفس تو بیجندین مراد آبستن است پس انصاف تو مر
نفس و مر خود آنست که در قدم اول بازگشت نمایی و خواهش اول
او را بر نیاری چه ترک یک خواهش و مرگ یک مراد آسان تر است
نزد نفس در حقیقت که ترک مراد بسیار بدیهیست و در ترک مراد واسوده کی

از مشقت

از مشقت تحصیل آن ترفیه تو ظاهر و هویدا مثلا چون نفس خواهش زنی
یا اسبی یا منزلی کند اگر حاجتش بر نیاری تو خود از تصدیع تحصیل آن فارغ
و او در مصیبت فقد یک مطلوبست و اگر خود را بمشقت تحصیل آن در
آوردی و بالفرض حاصل شد بحصول این یک حاجت پاس داشتن او و لازم
و پاس ابقاء او نزد تو موقوف بر تحصیل جمیع حوایج اوست و هر کدام را
بسیاری از ما یحتاج تعیش و ثبات هست چنانچه اسب را سیس و مکان
توقف و خوراک و جل و توبره و ریسمان و نحو هم در کار است و بعد
از تحصیل هر کدام را باز حوایج در توالد است و این سلسله الی غیر النهایة
میرود پس نفس را از رنج فقدان این یک مطلوب بر آوردن و بجاره
دردی از و که در آن بیچاره نبود کردن او را برنج هجران مطلوبات کثیره انداختن
و بدردهای بیچاره گرفتار کردنست و این مصیبت گذرا نرا بر و بای
بر جای و ثابت و موبد کردنست که مدام او را بر سبیل بدلیت در فقدان
و هجران مرغوبی چند گرفتار باید بود الهی از هر جای که تاکنون ببال
حرص پرواز شده توفیق بازگشت کرامت فرمای و از این بیش درین مطلوبات
سیمیانی و مرغوبات نابود باغوای نفس و هوا سرگردان مساز
روی عن ابی عبدالله عم قال یقول ابلیس لجنوده
القوا بینهم الحسد و البغی فانهما یعدلان عند الله الشرک الله اعلم و رسوله
و ائمة المعصومین عم اعلم اذ لا معنی للشرک الا القول بموثر
غیر الله فی العالم و الحسد عبارة عن صرف همة الحاسد بتمامها الی امساک

الموصولات من الانعام الالهی الی اشخاص الناس بل جمیع الموجودات الکونی
والبغی اخذ نعمائه الموصولة علی افراد الناس بل افراد المخلوقات بغیر استحقاق
فالحسد والبغی کانا بمنزلة الشرک ومعادلان له لان صاحبهما متهمان
باثبات مؤثر اخر ضد المؤثر الحقیقی لاستحالة وجود موجود خالیة عن
مواهب الالهیة النازلة والممکنة وهمة صاحبهما امران شیئان
طالب خلو الخلق عنها فصفة الحسد والبغی ینبعثان فی صاحبهما امران
شیئان ومعادلان بانبعاث صفة الشرک فی صاحبه المخذول
وینبعثان فیهما طالبیة مطلوب یستحیل ادراکه اذ تعری الممکنات
الموجودة وخلوه عن رحمته محال فان اصل الوجود رحمة جلیلة ووجود
الساذج من غیر تحلیته بالصفات المرتبة لها اثباتها وبقائها ایضا
محال وهم ایضا نعم جلیلة ومع فرض کونهم ممکنات لا بد لتعریة الموجودات
عنها عن مؤثر اذ لا محالة الرحمة عند لبس الوجود حاصلة لهم ولزعم امر
موجود معان من علته التامة بعلة المبقیة لا بد لعلة والعلة هنا
وان کان علة امر عدمی لا یمکن ان یکون عدم العلة لوجود علة المبقیة
وبقاء ارادة الله فی کون المحسودین مورد العطوفة والرحمة بدلیل
حصولها وثبوتها لهم فهم طالبون لمطلوبات محالون باطلون
استحالتهم من طریق خلو الخلق عن الرحمة والموهبة وبطلانهم
من جهة طلب مؤثر فی العالم غیر مؤثر الحقیقی الله ورسوله وائمة
المعصومین اعلم بحقیقة الحال وحقیقة المقال

روزی داه سیر خیالی نادانی بمقام توبه افتاد و کمانش آن شد که هر توبه
قبول است و مؤید خیالش اینکه در مفهوم توبه پشیمانی از تقصیر یست
معتبر است و چنان مینماید که ندامت از بدیها مقبول درگاه عزت
باشد چه مشفق حقیقی پشیمانی از بدی را قبول دارد اما اینکه گناه
گذشته معفو گردد بانی ندامت پاینده رحیز امکان و در عالم مشیت
الهی تعالی شانه است و بنابرین کلام ناقص او را سر نکشد کلام تمام
امام همام ابی جعفر ع التائب من الذنب کمن لا ذنب له مشکل مینماید
چه وقتی تائب الذنب بحسب ظاهر همچون لا ذنب له است که محو گناهان
سابق او شده باشد و اینمقام تامل است و محتمل که راه نجات ازین تامل
خیال بدان توان یافت که بودن مذنب تائب همچون غیر مذنب بدان
جهة باشد که غیر مذنب با عدم مرآت و انابت منعم علیهم بست شاکر
و مذنب با ندامت مبتلائی صابر و بغز نموده بهترین کائنات محمد
مصطفی صلعم المعافا الشاکر له من الاجر المبتلاء الصابر لتشوبه
بینهما ثابت است اما انکه غیر مذنب منعم علیه شاکر است انجهت انکه
نیکوکار در نیکوکاری مؤید من عند الله است و بی تائید او تعالی
هیچ کونه نیکی از نیکان نیاید و اگرچه شخص با نیز در ان مدخلی هست
چه هر گاه دست عطا کننده و عطای او و معطی بود انش در یافت
حسن عطا از واهب حقیقی باشد و هم را بشخص نیکوکار تفویض
فرماید نعم جلیله با و ارزانی داشته باشد و همچنین در ترک ذنوب

در یافت زشتی گناه عاجلاً و آجلاً و صبر بر ترک آن لذت ظاهری آن
فریبندهٔ بد روغ و بسیاری دیگر از امور که بآن موفق بترک زشتی گردد
از آن واهب حقیقی بآن مغفور فطری مفوض کردیده باشد لاجرم
از آن رحیم جلیل نعم جلیله رسیده باشد پس فی الحقیقه من لا ذنب له
منعم علیه است و از معظم شکرهای نعمت یکی دانستن آنست که این نعمت از
کیست و چون من لا ذنب له مرآت فعل و ترک خود در کردن نیکی و ترک
زشتی میکند تا لا ذنب له باشد چه آنانیت و مرآت ذنب است پس دانسته
که این نعم از منعم حقیقی است و باین سبب معافای شاکر شده و اما اینکه مذنب
با ندامت مبتلای صابر است بسبب آنکه گناه کار را غلبه و تعدی نفس
نفس اماره ببلای خواهش زشتی گرفتار کرده و پشیمانی از آنکه عبارت
از کف دائمی نفس از آن خواهش لذت باشد صبر بر بلا است پس مذنب
تائب مبتلای صابر باشد و هنگام غلبهٔ نفس ملاذ نفسانی ملاذ تو
نفس الامری اینکس مینماید چه غلبهٔ او باقی شرکای نفس را در ماسبق
ما از ما معزول کرده چنانچه گویا جز او هیچ در ما نیست و لذتی
جز لذت او موجود نه و اینچنین کس را از لذات نفسانی در گذشتن
گویا از جمیع لذات گذشتن است و این امریست پس شکر و توبه
پشیمانی دائمی است که اگر عود کند در حقیقه تائب نیست بفرموده
امام همام ابی جعفر عم التائب من الذنب کمن لا ذنب له و المقیم
علی الذنب و هو مستغفر منه کالمستهزئ و پشیمانی که عبارت از

کمال ندامت از کردهای زشت سابق باشد و عمل نمودن در حال و مستقبل
برخلاف خواهش نفس و کف از لذات نزد معتادان بلائی است عظیم
و مداومت بر آن صبر بر آن بلا پس مذنب با ندامت مبتلای صابر
شد و جزای عمل مذنب غفران از اعمال سیئه گذشته و محو گناهان
سابق در اذیت نفس از ندامت و تلخی صبر در استقامت تحت امر
فاستقم کما امرت تعبیه تواند افتاد و علی هذا تسویه امر من لا ذنب له
با تائب از ذنب شد بی لزوم معفو بودن گناه متوب عنه بمحض توبه
چنانچه رای بعضی است چه بر وجهی که مذکور شد تواند بود که مناسب الخبر
اسرع الحاسبین و عادل حقیقی خواهد که جزای عمل مذنب دهد آزار
نفس او را داور را در آن صبر تعبیه فرماید و الحاصل که این هوشیاری
شده تا ملایم بر کف نفس متدارک آن غفلت و لذت نفس تواند شد
و کفارهٔ آن تواند گردید و اگر مستی یکروزه نفس او معطل بود و هوشیار
بی تعطیل و در کار اما این کف و ندامت دویم روز نفس تائب را در کار
و آگاه تر دارد از غیر تائب و مثل این دو شخص مثل صحیح در تمام سال و مریض
در بعضی اوقات سنه تواند بود که مریض بسبب بکار بردن ادویهٔ صالحه
که بمنزلهٔ توبه است آن طریق تنقیه کرده باشد که دفع مرض با ثبات
قوتی مکافی قوه و صحت دائمی صحیح المزاج در مریض تحصیل نموده باشد
چنانچه در آخر سال هر دو بر فرض تساوی مزاج در خلقت متساوی القوه
باشند اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لجمیع ذوی الحقوق علینا حقوقا

معنویا وصوریا ولا تؤاخذنی بسوء عملی بفضلک یا رب

باز سبب پریشان خیال این نادان از در تحقیق توبه و نافع افتادن توبه
حتی توبه که شکسته شود و عهدی که گسسته کردد محتاج به بیان مقدمه
کرده و او آنست که همچنانکه شرک جلی یعنی فرو کرفتن ظاهر و باطن
مطرودی نفس عبودیت غیر حق سبحانه باعث کفر جلی میشود که عبارت
از فرو کرفتن تیرگی و ظلمت جهل مرکب ظاهر و باطن کافری بحیثیتی
که از هیچ رخنه پرتو نور هدایت نتواند افتاد همچنین شرک خفی
که عبارت است از راه یافتن خواهش ما سوی الله لما سوی الله
در تو مستلزم شرک و کفر خفی میشود که عبارتست از فرو کرفتن ظلمتی
رقیق امری دقیق را و جلوه نمودن باطلی بلباس حق و بسبب فقدان
انکشاف تام و معرفت کامل این باطل ملبوس بلباس حق را بجای حق
اطاعت غایبی و پرستاری کنی و بخواهی و بدوستاله شوی چه شادی
تو از چیزی مستلزم خواست تو او راست و خواهش تو او را اله کرفتن
است و من اتخذ الهه هویه مبین اینست و هر خواهش که تو کنی در
حقیقت خواهش نفس اماره است که کرده و اطاعت هر که کنی اطاعت
کردن و پرستش اوست چه غمی که ترا از فوت یا مرض حبیب است مثلا
از راه خواهش نفس است او را و شادی تو از صحت و راحت او مثلا همچنین
پس در حقیقت تو دوستدار نفس خودی نه دوست او و دوستی حق
نیز در تو چنین می یا برای آنکه بجهت قضای حوایج دینی و دنیوی

باشد

باشد و اکر ازین دو کذری بجهت دریافت معرفت و عروج باعلا مراتب کمال باشد
و این نیز خود پرستی و خواجگی است بندگی حقیقی آنست که جز او نخواهی
و شعور تو بخواهش او نیز خود نخواستن است چه بآن دریافت راه التذاذ
بر نفس تو مفتوح کردد و ازین رخنه بیان هوا و هوس در مسجد دل تو جلوه
کر کنند چنانکه ندانی که هوای نفس است و ترا مشغوف کرده اند که در باطن
خواهش دوستاست اما در حقیقت خواهش نفس تو باشد که دشمن
است و ازین راه تمتع از تو می یابد و مومن صافی آنست که پرتو نور
هدایت ظاهر و باطن او را چنان فرو کرفته باشد که خفاشان هوا
و هوس توانایی در آمد در فضای ملک وجود او نکنند و اکر اهتمام
نفس ایشان را در آن فضا ببیند و از در آورد بجز طپیدن و در خاک
غلطیدن راهی بهلاکت و نابود کشتن تا بیرون شدن از آن فضای
عالم نور نیابند پس شخص باز آورده را شایسته و هر خواهشی قدمی از راه
راست فاستقم کما امرت و میکردد و اکر توفیق ندامت و پشیمانی یابد
و اذیت پشیمانی مثلا بقدر لذت خواهش باشد متدارک آن کردد و
آن قدم باز کردیده شود و اکر اذیت و تلخی لوم زیاده از راحت و شیرینی
لذت باشد براه آمده قدری از راه پیش برد و زیاده از انچه او را قبل
از لذت قرب حاصل بود بعد از لوم و ندامت او را قرب روزی شود و اکر
العیاذ بالله اصلا نادم نباشد مدام از انحراف بماند تا آنکه بخواهشی دیگر
قدمی دیکر دور افتد و همچنین لحظه بلحظه او را دوری از مطلوب لابدی

ومعاد حقیقی نیاده شود لاجرم ثمرهٔ تابت آن تواند بود که او را بعد از
دریافت تام وافر وخفتن نور معرفت بسلوک دور افتادگان وطی
مسافات کج روان احتیاج نیفتد چه هرچه مقدار که بسبب معصیت
دور افتاده بود پس که تو بر نزدیکی یافت وبیمن تلخی ندامت شیرینی
لذت با مشاد انگیزی مجال نماند تا بالاخره اذیت تلخی او را از آرزوی
شیرینی لذات بیزار کرد وغیر تائب در مراتب معصیت را در آخر
بازگشت تدارک دور افتاد کیها با لتمام بیک مرتبه باید نمود اگر آلت
بازگشت از دست او نرفته باشد واجل موعود نرسیده وسلوک
مسافاتی که بسبب ادراک لذات جسمانی وخواهشهای نفسانی
از صراط مستقیم فاستقم کما امرت دور افتاده بود بیکبار باید کرد
ودل از آن شیرینی بی تلخی که با او در همهٔ عمر خو کرده بود وتلخی مرگ
شخص عبادت از آن نیست باید برید واین منفعتی است پس شکر
وثمرهٔ ایست نیکو که اینها اللهم ارزقنا واجعلنا من التوابین
من کل باطل الی الحق ومن المتطهرین من کل لوث خصوصاً لوث
البشریة والانانیة والتألّه بما سوی الله ومن عبادک الصالحین
لعبودیتک ای الموحدین ای عزیز وجود تام

یعنی وجود مستجمع جمیع صفات کمال غنی بر کمالست وهیچ کونه احتیاج را
بدو راه نه وعدم تام محتاج بر کمال واو را دست هیچ مایه از غنی نه
وبرزخیان عالم کون یعنی ما سوی الله بقدر مایهٔ ازین دو حاصل از بن

دو گیرند وهرچه در کاینات هست غنی مطلق را است واو را این صفة
که از همه بی نیاز است ومحتاج مطلق هیچ چیز نتواند داشت که بداشتن
چیزی رفع احتیاج او از انچیز شود ومحتاج تام نتواند بود پس برزخیان
عالم کون که بخلطهٔ ظلمت عدم مرض احتیاج را اسیر اند وببرکت نور وجود
دواء غنی را بی سپرند لایق آنست که نسخهٔ سقیم وجود ناقص خود را از نسخه
صحیح کامل اصل درستی وصحت بخشیده مرتبه مرتبه بکسب کمالات وارتکاب
مشاق ورباضات محو نفوش احتیاج کرده بنقش بی نیازی منقش سازند
تا مالکیت معنوی هرچیز ایشان را حاصل کردد ونپنداری که مالکیت صوری
غنابخش است چه بان مرض احتیاج قوی کردد وصحت غنا جز از بی نیازی
حاصل نکردد واگر در حقیقت نظر کنی مالک مملوکات صوری مملوکیست
پس گرفتار باو وآن مملوکات از خانه واسپ وشتر مالکی پس آزاد و فارغ از و
اللهم اغننا بک عما سواک ای عزیز

مشتاق بسیر عالم معنی گوش وچشم معنی را تربیت کن تا بشنودن اخبار و
نشانهای اهل معنی ودیدن دلالات واشارهای ایشان فی الجمله نیکی بری واگر ترا
از شنوایی وبینایی جز این شنوایی وبینایی چشم وگوش سر عجب آید
تمثالی از عالم حس وزیری از صور او است همین عالم ملک دریاب
که حق تعالی در بعضی سیر حیوانات نوری درج کرده که چون از آبا تشر
عنصری بر ترتیب حکمی که تعلیم فرموده با ضم فتیله با نحو ها در کیراسند
نور دهد وروشنایی بخشند ودر بعضی سیر حیوانات که چشم حیوانات

باشد نوری تعبیه فرموده که چراغش حدقه باشد و چون بنور علم و قدرت
و لطف و حکمت خود آن چراغ در گیرانند روشن شود و نور دهد و پرتو
بخشد نوری و پرتوی لطیف تر و عجیب تر از نور چراغ اول و بیگانه تر
از کم و کیف نظر به نور آن چراغ نور و پرتوی نه گرم و نه سرد نه سرخ
و نه زرد و محفوظ تر از حوادث و مضار کو بی نه باد محسوسش اطفا
نور و حرارت کند و نه آب ظاهر همان قدرت کامل و لطف شامل چراغی
از آن شب افروز تر و نوری از آن ظلمت سوز تر در فواد انسان
تعبیه فرموده که بهمین نسبت تفاوت مرتبه انسانی و حیوانی تفاوت
مرتبه اوست در لطف و بها اللهم ارزقنا ادراکه و ثمرات انواره بنبی
کلمه شهادت تخط ازادی که جز رب العالمین لا نو خداوند
مسلمان نیست   ای عزیز الله و رسوله
اعلم مطلق جانوررا ظاهر امظهریت صفتی ملکیت و مالکیت مفوض
شده اما این معنی درین جنس مقول بالتشکیک است و چندانکه نسبه
خلقی و خلقی و ذاتی و کسبی ملک و مالک حقیقی در جانوری بیش
مظهریت این دو صفت در او اقوی و جمش ظاهر مثلا دواب ارباب
و حکم روایی بر حواس ظاهره و باطنه خود اقلا هست که اگر خواهند
بپسند و روند و خورند و خوابند و اگر خواهند اینها نکنند و انسانی که
در خلقت و خلق بدیشان قریب و شبیه است ملکیت و مالکیت او نیز
بدین بلیه مقصور باشد که از پستی خلقت و فطرت یا مجاورت عادات

ردیه

ردیه یا امراض مزمنه مالکیت بعضی قوای خود را بشایستگی نکند تا
نتواند و در کار فرمودن قوی و اجزا و اعضای خود محتاج باعانت دیگری
باشد چون حیوانی و آدمی که او را بکفت دیگری یا سعی ساعی بر سر آب
و علف باید رفت و حفظ شخص خود کرد اما شخص مرتبی جز حمل یا
تحریک نتواند کرد و مالکیت حواس جز صاحب حواس را نه و چون بلیه
جانور در تشبه از ین در گذرد و شایستگی نظام را لایق افتد در مظهریت
اسم ملک و مالک قوی تر گردد لاجرم بعضی مملوکات و نفوس بدو تعلق
گیرد چون زن و فرزندان و خانه و باغ و او را ریاست آنها مقرر گردد و در
جلب نفع بجهت آنها و دفع مضرت از آنها تدبیر درست اکند و جریان
لطف و قهر او بر ایشان مسلم گردد و چندانکه این مظهریت قوی گردد تعلق
متعلقات و منسوبات بدو بیشتر گردد و تفویض امور خلق الله باو افزون
شود تا بمرتبه ریاست اعظم صوری و پادشاهی که ریاست عام خلایق است
رسد و از انجا در گذشته بریاست صوری و معنوی خلق الهی که ابناء
تا مرو رسالت عام است رسد و از انجا در گذشته بریاست صوری و معنوی
کافه مخلوقات با جمعها انسی و غیر انسی مجرد و مادی علوی و سفلی
از فرط آگاهی و مناسبت و قرب بملک حقیقی منتهی شود که نقطه
واحده ختمیت محمدیست صلعم پس پادشاهان جلیل القدر را در
عظم پادشاهی قوت ملکیت و وسعت در مالکیت تدبیریست درست
و قوت مظهریت و مظهریت اسم ملک و مالک بمناسبت و قرب ملک

وما للک حقیقی نمودار کردد و بتخلیه ذات از رذایل و تحلیه بفضایل بجمیل
طریق مناسبت و قرب بذات اقدس اعلا تعالی عن ذلک علواً کبیرا انجمر را
مفتوح کردد و بمناسبت بخشیدن اخلاق و صفات مفوضه از جانب الله
بصفات الله العلیا بقدر وسع مناسبتی صفاتی حاصل تواند کشت
الله و رسوله و ائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین اعلم بحقایق
الاشیاء لاجرم پادشاه جلیل القدر در نکرد مثلا که صفت قدرت خدای
بر چه نحو مصروفست به مقدورات الهی تعالی شانه قدرت خود را بدانکونه
در مقدورات خود صرف نماید و همچنین در صفت عدالت و غنی و کرم و رحم
و رافت حق عز شانه و چکونکی آن در آن ذات کبریا سبحانه در نکرد و در
متمکن کردانیدن این صفات کامله در خود بدان نهج حسب المقدور ساعی
باشد بلکه ملکه آن کند که ذات شریفش چندان ممزوج و مخلوط باین
اخلاق و اوصاف کردد که دانا را چنان متراءی کردد که ذات بخودی خود
بی تشبث بصفات این محسنات صفاتی از وی نما میکردد مثلاً ذات
مرحوم و مظلوم را معوض بفیض رحمت و عدالت بیشوهت با صفت
رحم و عدل کند یعنی نه چنان باشد که ذاتا و لا در یابد حال شخص مرحوم
و مظلوم را پس کوید رحم و عدل مقتضی آنست که داد این مظلوم خواسته شود
و فا قد این از رحمت و عدالت محروم بلکه بی نظر انداختن بر قبح ترک
و حسن فعل داد خواهی و ترحم فورا بعد از اطلاع بر قضیه در دفع ظلم
و تعدیل حال ظالم و مظلوم که رفع غلبه و حال هر دو را برابر داشتن است

بکوشد

بکوشد تا ذات شریفش بذات پاک کبریایی سبحانه و تعالی عن الشبه و
النظیر اشبه باشد تعالی عن ذلک علواً کبیرا چه جمیع صفات در ان
ذات اقدس کبریا عین ذاتست و چون باین سعادت عظمی سرافراز کردید
ظهور این دو صفت در وی بیشتر باشد و ملکیة افاق و ما لکیة انفس را
لا بقتر افتاده باشد تفریع فی اتمام الکلام رؤسا و ملوک را در ریاست
شغلی است و ثمره شغل ریاست باز کشت بتنظیم امور حشم و حراست تمام
رعایا و متمکنان عرصه ریاست او که تحقق و تثبت ریاست و فرمانروائی
پادشاه با آنست و ثمره ریاست انکه دریابد که بعنایت تام ایزدی او را چندین
هزار پای و چندین هزار دست و چندین هزار و کوش و دل و زبان
و عقل و جان فکرامت شده چه هر که در ممالک محروسه او و سنا از دانایان
و خدم و رعایا همه دا نشها و حواس و دستها و پایها و دلها و زبانها
و عقلها و جانهای ایشان در حقیقت کارکنان او یند بهمان طریق
که دانش و حواس و اجزا و اعضا خاصه او و چنانچه عاقل صحیح الخلقه
جمیع اعضا و اجزا و قوای او در حکم ویند و بخواست او پیش نکیرند
و نکنند و نتوانند کرد و بی خواست او کاری نکنند و با خواست او
محال تمرد ندارند پادشاه و فرمانروای عادل کامل جمیع اجزا و اعضا
و قوای کارکنان مملکت او در حکم ویند و بخواست او کاری نکنند و دا
که نتوانند کرد و نافرمانان ملک بمثابه اجزا و اعضای مریض با مراض
مزمنه است مثل فالج کردانای مستقیم الاحوال با تدبیرات و معالجات

کاری م

اثر بکار در آورد وانکه بکار در نیاید و باعث خلل باقی افراد نشود مانند
فالجی که علاج پذیر نشود او را مختل گذارند وانکه از اختلال و خلل
بنظام ملک راه یابد مثل عضو مار گزیده است که او را در لحظه قطع
و دفع لازم شناسند و بحسب ظاهر نیز اجزا و اعضا و قوی و عقل
و جان کارکنان متمکنین مملکت او حکم اجزا و قوی و اعضای
آن گروه جلیل القدر دارد نظر بحال خیر مآل ایشان چه همچنانکه
هرگاه خواهند تدبیر کنند و گویند و بینند و روند و کارها کنند
هر کس از اهل عصر خود خواهند همین کارها فرمایند حق تعالی توفیق
شکری لایق این شکر نعمت ایشان را کرامت فرماید که بتایید ایزدی
جل شأنه بچندین هزار دست کرم و نیکوئی می توانند فرمود و در
حسن نظام و سرعت انتظام کار خانه خدای و سهولت و معیشت
و حسن عشیرت عباد الله سعی میتوانند نمود و بچندین هزار پای
در راه ثواب و تنظیم احوال خلق می توانند پوسید و بقوة اینهمه
دانش و نفوس تحصیل اخلاق و اوصاف حمیده چون عدالت
و عفت و سخاوت و نحوهم میتوانند فرمود و تواند بود که شکر
لایق این شکر نعمت آن باشد که بجد و جهد تمام بآن الات
کثیره کسب جمله اخلاق حمیده بفرمایند پس اثر آن اخلاق مکتسبه
باعانت خلق الله بهمه خلق الله برسانند با ملاحظه درست در مصارف
چنانچه هر کدام بقدر آنچه ایشان را خود را اکتساب اخلاق حسنه

و افعال

و افعال مرضیه پادشاه بوده فیض و اثری مناسب آن را و برسانند
یعنی بهر که بیشتر بکار آید و آثار خیر از و بیشتر بظهور رسد باید
اثر تربیت پادشاه کامکار با و بیشتر برسد پس لایق و مناسب ارباب
دول در رؤسا آن می نماید که اشتغال از ثمره باز نمانند و دریابند که
ببرکت این نعمت بقیاس ایشان را چه کمال حاصل تواند شد و در کار شوند
و ازین کسب شریف غافل نیوفتند و در نگرند که مثلا بسبب غلبه ظهور
رغبت بصنعت عدالت از خود و نفور از ظلم و عدوان و بظهور
هر کدام ازین دو از هر کس جزای لایق و مناسب آن در کار مواضب آن
فرمودن و مساهله در جزای هیچ طرف نکردن جمیع کارکنان ملک خود را
از اصحاب و وزرا و سلاطین و حکام و کارکنان هر یک و رعایا و
مترددین و معطلین و نابکاران طوعا و کرها بعدالت آشنا کنند
و همچنین بکرم و فتوت و رافت و رحمت و تربیت عالی فطرتان
و سیر بضاعتان و بی بضاعتان و فرومایگان هر یک بجای خود و
مناسب حال ایشان هم را بدین ملکات حسنه و اخلاق پسندیده تعلیم
و تحریص فرمایند که بموجب منطوقه الناس علی دین ملوکهم سلوک
غالب خلق هر یک بر طریقه پادشاه آن مملکت است و از سوء الحال
رجعت اینا مر عظمی ملاحظه تمام بفرمایند چه هرگاه غافل شوند
بقوت غلبه و دولت خدا داد ایشان تمام دست و پاها و همتهای ناقص
بجهت ایشان اکتساب خسایس و رذایل و خصایل ذمیمه کنند نعوذ بالله منها

ودرنکرند که در یک لحظه ایشان از چه مقدار هبوط ممکن است اللهم
وفق ارباب الدول واهل الهمم بکمال درجاتهم فی الاول وهبوطهم فی الثانی
لیرفع بهم عامة الخلایق ویعلی به درجاتهم فان الامراض النفسانیة فی
الملوك بمثابة امراض عامة العروض للخلق كالوباء والطاعون ونحوهما
وصحة نفوسهم القوية الشريفة بمنزلة صحة العامة وامنية التامة
كبثرة الفوايد وعامة البلوى

میل طبیعی ممکنات بسوی عدم چون میل طبیعی اثقال اجسام است
بمرکز ارض و قاسر توقف ایشان در عالم وجود امکانی اراده حافظ
وجود ممکنات و علت مبقیه ایشان و همچنانکه ممکن اجسام ثقیله
جز بمدافعه ارض و ارضیات صورت نبندد و چون کار مدافعه
با هوا افتد چندانکه کار مدافعه با اوست آن جسم از سیر بجانب
مطلوب خود که مرکز است قرار نگیرد و اگرچه مدافعه آب بنسبت
بهوا زیاده است اما قرار بخشیدن با او از اضطراب طلب طبیعی
در قدرت او نگنجد ممکن نیز جز بقوت حفظ ایزدی درین برزخ
عالم وجود حقیقی و عدم حقیقی قرار نگیرد و چون کار حفظ وجود
شخص بهوای شخص و خواهش او افتد اقتضای طبیعت امکانی
سیر راه عدم پیش گیرد و تا مقاوم هوای شخص است او این راه را
بسرعت تمام بوید و اگر مقاومی قوی او را عایق گردد تا بنقطه
موهوم عدم نرسد قرار نگیرد و اگر کار حفظ بدانش شخص افتد

که او

که او در عالم صغیر بمثابه آبست در عالم کبیر جریان خواهش طبیعی امکانی را
آن مدارای تدبیرات علم ممانعت نتواند نمود و اگرچه تواند بود که اندکی
دیرتر بمهلك عدم رسد اگر حرکت بسوی عدم بقوت طبیعی محض باشد
و با حکم واجب الاطاعت بمیل طبیعی نیز هیچ امر ممانع آن نتواند شد
و اگر حفظ ایزدی که متمکن عالم وجود محض است سر راه او بگیرد و
بداردش چندانکه خواهد و ازین روی چون نیکو درنگری این لطیفه
دریابی که هرچه شخص را از لوازم حفظ وجود است خدایی است
چون غذا و لباس و سکنی و دانش معاشی و معادی و دریافت
غایات هر فعل و قول و نحوهم و زواید نازله بر عالم جسم و حواس
هوایی و نفسی اللهم خلصنی من شر نفسی و خواطری الفاسدة
فانهما اضر الاضرار علی

الله و رسوله اعلم نتواند بود که هر کس هر چه کند از نیك و بد با مردم کند
همان کند که در نفس الامر خواهش شد بدلیل قوله تعالی فی قصة
متعلمین السحر ببابل من هاروت و ماروت فیتعلمون منهما
ما یفرقون به بین المرء و زوجه وما هم بضارین به من احد
الا باذن الله ویتعلمون ما یضرهم ولا ینفعهم وانما کان کذلك
لان طلب الشر لشیء و وساطة وصول الشر بشخص من غیر امر ضار
اذ یصیر الشخص بذلك شریرا ولیس بنافع اذ مقصوده وهو
وصول الشر بالشخص او الشیء بدون طلبه وسعیه وعمله کان

حاصلاً لاستحقاق الشیء بها فی نفس الامر پس نیک مرد انکه واسطه رسیدن
خیر بازل روشنی کردد و منتظر نزول شر بر دشمن نباشد چه سبطلب و
انتظار او اکر مستحق آنست شر بدو محیط خواهد کردید و بدون استحقاق
توقع شر کسی غرضمندی و سعی در ایصال شر بنا مستحق آن و سوء المرء
انکه در میان شر بازل روشنی حایل کردد و مثل شخص اول آن تواند بود
که شخص در آمیزش ناس واسطه وصول نیکوئیها نیکان بمستحقان نیکی
می شده باشد و در عدم وصول اشرار خلق بخلق الله ساعی باشد و با عدم
فایده سعی ساکت و معزول و مثل شخص دوم عکس این مقدمه بعینه
ای عزیز پس مثل اینه و مثل خازن و جلاد است که پادشاه عادل عطا
و تادیب که کند هر دو نظر بذات شریف او در بها و حسن و باعث
افتادن نظام عالم و رفاهیت خلق برابر باشد اما انکه الات بر
و عطا در دست اوست و بر نیک مردی معروفست و انکه الت ایذا
و اهانت و سیاست در دست او بر بد مردی و شرارت مثل و ظاهرا
در نفس الامر چنین باید که نیک مردان را قبول اهانت خلق و بد مردانرا
اعانت خلق دشوار آید اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین
ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین

نفوس ضعیفه خلق الله را از نفوس قویه مطالبه
ایست حقانی چه ظهور صفت ربوبیت در مظاهر شریفه و نفوس قویه
اجلی و بروز شر در ایشان اقوی است و بقدر ظهور ربوبیت ترتیب

نفوس ضعیفه بل افراد ضعیفه خلق الله لازم و مواظبت بر تربیت
هرچه مناسب صفت ربوبیت او افتاده متحتم چه رب الارباب و منبع
کمالات بظهور صفت ربانیت علت مبقیه وجود عالم را برپای دارد
لاجرم هر نفس بقدر انکه قوه نفس و لیاقت تدبیر در وی ودیعت است
تربیت خلق الله از هر صنف و نوع و جنس و تدبیر در امر ایشان لازم شناسد
و این خدمت و بندکی را بر وفق قدرت واجبی معنوی شمرد چه نعم معنویرا
شکر معنوی مناسب است و بسا که ازین روی صله رحم مراعی افتاده باشد
و اکر تامل لایق نمائی این حکم شرعی بر معنی جمعی واضح تواند بود که مال
شخص متوفی میراث طفل نازاده کردد و اکر بر ذمه تربیت و جوهر شخص
قوی تربیت شخص ضعیف لازم نبودی قدرت و حکمت کامله رب الارباب
و لطف شامله او تربیت آن طفل را وسیله دیکر مقرر فرمودی لیکن تقدیر
آن جوهر تربیت وفق دریافت نعم و اقتدار بر کسب جمعیت اسباب دنیوی
تربیت لا بد آن جوهر ادراک منعم علیه و مناسب آن نعم و کرد آوردن
مسببات در خور آن اسباب در عهده صاحب جوهر است و اکر از و
فوت شود از رب الارباب هیچ فوت نکردد و از اعمر فی خود رساند چه
صاحب جوهر جز باعث ظهور این اثر جوهر نیست و پس از تامل مکرم
و مکرم علیه برابرند و مربی و مربوب یکسان و انچه ازین باب بعهد اثر جوهر
تربیت خداداست هر دو شانرا ز محرکی دیکر می نکاشند پا و سر
و لهذا حکمت کامله و ضابطه شامله شریعت محمدی صلعم چون آن مظهر

که صاحب جوهر باشد برود وصول آن اثر جوهر را صرف او در دست
دیگری کند و وضوح این معنی در این ماده ابین است که صاحب جوهر یا
از دریافت کمال جوهر خود بی نصیب کرده باشد و آن جوهر او از دست
او هیچ گونه ثمره کمال استعداد خود نتواند رسانید رب الارباب اثر جوهر
او را بکار فرمودن تن و قوای آن صاحب جوهر از عالم غیب بعالم ظهور
کشاند و بعد از تکمیل ظهور و تربیت کامله خود مناسب آن از معاد یا وارث
رساند نشاند و کسوت بشر مال البخیل بحادث او وارث در ودر بود
پس حق فرزندان بر پدر از حقوق جسمانی و روحانی حقوق الهی است
و مطالبات ایشان مرور اطالبات حقانی و اگر پدر از میان برود
آنچه از آثار وجود او در میان است بدین دلیل حق ایشانست و الا
تربیت نمودن زندگانی مردگان را کی در خورد است و برین قیاس
حقوق ضعفاء ناس بر نفوس قویه و فقرا بر اغنیا و جهلا بر علما و
مریضان بر اصحا و نحوهم ثابتست و ادای این حقوق هم واجب عقلی
و مستحسن شرعی پس هر کس را بقدر توانائی در هر باب از فهمیدگی و دانش
و مال و قوة قوی و صحة جسم و زبردستی و قرب خلق و حق ادای حقوق زیردست
خود در آن امر واجبست و شکر آن نعمت او همان مواسا و مراعات
و وفای این نسبت بقدر آن غفلت کافر نعمتی و ناسپاسیست اللهم
ارزقنا بفضلك نعمة مشكورا وكفر عنا سيئاتنا ولا تكفر عنا نعمك
وشكر نعمك بمنك ورحمتك يا رب

بمصرف

در استواء

در استواء شاه و گدا و نوکر و آقا در تحت حکم واجب الاتباع جهان و
جامع اقطاع حضرت کبریا خادم و مخدوم فرمانروا و فرمانبردار در محکومیت
و فرمانبرداری شریک کند و فرق اینجاست که فرمانروا محکومست بفرمان
برداری زبان حال و استعداد زیردست و کارکن خود بسبب شرافت رتبه
که هر بصیرت در یافت و در کیفیت استعداد مشکل و هر جا کوتر
جانرا فوق شنوائی خدمت استعداد ... و فرمانبردار و خادم محکومست
با طاعت حکم و زبان قال و هر کدام کوتاهی نماید در اطاعت و فرمانبرداری
دیگری مستوجب ناقص و غافل از زبان استعداد یا مسامح در مکافات
و مجازات سایل بزبان حال چون خدمتکار جاهل بطرز خدمت یا چون
خادم کاهل خدمتست و عاجز از ادای حقوق استعداد چون خادم عاجز
از خدمتست بسبب عجز مزاجی یا عضوی یا فطری یا نحوهم
پادشاهان را سزاوار است که ملاحظه نمایند در کیفیت
ادای حقوق که هر حقی که بر عالم و عالمیان باشد کارکنان کارخانه خدا را
عز اسمه جزای آنرا از منفعت کلی حاصله از عالم تدارک نمایند و اگر
شخصی را یا شیئی را حقی بر ذمه پادشاه ثابت شود انجام مزد باید ادای حق
او را از نفس خود بگیرد بی تصرف در منفعت عالمیان چه فواید عامه کافه
خلایق در آن شریک اند و تصرف دادن باحدی و دیگران را از آن محروم داشتن
خلاف عدالت و مکافات از نفس خود دادن پادشاه عالیمقدار او را
بقوت اقبال و دولت و تدبیرات و دانش مجزی داشتن است و احوال او را

منتظم ساختن و بحسن رعایت تدبیری و خلقی او را معتبر داشتن و از زیان
با و منفعت رسانیدن و کافه ناس بهمین نسبت مرعی داشتن طریق عدالت
در کار و بار خود بدست تواند آورد چه جمله این خلیفه زادگان را
فی الجمله ریاستی درین کارخانه هست و اگر چه مملکت بدن خود از حواس و
قوای و اجزا و اعضا باشد ای سالک آدمی را
تا کل بر دل غالبست همه بیگانگی است از حضرت دوست و از آنچه گریزد
و چون دل غالب شد همه بیگانگی میگردد لاجرم در آویزد و لحظه فارغ
نتواند بود چه در بدایت خلقت خمیر تن از خاک فرومایه بود و او گریزان
از مرتبه قرب چنانچه مولوی معنوی قدس سره در مثنوی و شیخ نجم الدین
دایه در مرصاد العباد مشروح بیان فرموده اند بلی کسل و فرومایگی
آبی از عروج بمراتب علا و استغنا ست و در منتهای کمال که از دل وجان
مایه سعادتمندی و فیروزی یافت از جمال مقصود نمودن و مظهر
بشرف بینائی و برخورداری مفوض گردد و بینائی گوهر مقصود را
توانائی به آرام و کسل از طلب نصیبه نیفتاده
ای عزیز بنظر بی غرضی در مال خود و دیگران نمیدیده باش که باین دو ودیعه
نسبت تو علی السویه است که آنچه ازین دو رزق تست بتو رسد و آنچه
از هر دو نصیبه تو نیفتاده ترا در آن مجال تصرف نه پس باین دو دست
آورده عاریتی چنان باش که مال خدا و تذکیر یادداشتی و بهر کس که در آن
تصرف بجای کند معاون و ممد باشی و بخود نیز اگر تصرف بجای

اراده نمائی معاند گردی و مجال تصرف ندهی و چنانچه اهل دیانت و صلاح
بقانون شرع بعث پاس مال خدای نمایند و در مصرف صرف کنند پاس تمامی
و صرف کنی و چیزی که اگر نخواهند تصرف در آن نتوانی و اگر خواهند توانی
ملک خود مشمار که جمیع مالهای عالم با مال تو درین صفت شریکند و هم
چنانکه همه مالهای عالم را از خود دانستن جنون و سودای غلط یا
حماقت دانی بهمان طریق نسبت مال عرفی خود را بخود کردن جنون یا حماقت دان
ای عزیز بخیل فی الحقیقه مدعی آنست که تصرف من
در متصرفات من لغو است و در ایام تصرف من در آنها وجود آنها عبث
چه اگر عقیده او این نبودی هر آینه آنها در آنچه بجهت آن خلق شده اند
صرف میکرد و حق وجود آنها و فیض خلقت آنها را در مدت مالکیت
خود حبس نمیکرد اللهم انا نعوذ بک من هذه الشرور المحیطة بنا
نکته در زشتی اخذ و طلب از ارباب اخذ و طلب و عدم آن شدة قبح در
طلب از دیگران نزد ارباب فطرت آن تواند بود که نادانان و فرومایگان
و ارباب طلب آنچه گیرند از کسان در عوض آبروی و در قیمت سیرت خود
گیرند و عاقل صاحب بصیرت از گران خر چیزی نخرد چه اگر بهمان قیمت خرد
سفیه و گران خر باشد که کسی که در قدر واکابر سخن و بینایان عالم اسرار
فرموده باشند هر دو عالم نثار فرق تواند پر مجبن چون خسان نزراه شار
و از قبول دو عالم او را منع فرموده باشند درین جهان مختصر هم سنگ
سیرت او چیزی مخلوق نشده خواهد بود و اگر دانسته بگم از آن خری

ظالم باشی و انصاف در معامله نداده باشی و چنانچه مذکور شد هیچ چیز در
عالم بسبب سیرت تو بهم نتوانی رسانید که باو دهی و اگر از جهل سیرت او را
سبب ترا از سیرت خود فراگیری و چیزی جز سیرت در عوض او مقرر کردانی
زعیم باشی سیرت خود را و متلف و مسرف باشی سیرت آن برادر را و دیگر
طوایف که نیز از راه طلب جمع غنیمت کرده اند از هر راه جمع کرده و بهم آ
بدست آورده باشند از عوضی مقرر نتوان نمود مثلا گروسا بجنس تدبیر
و تجار بمشقت نرود و اینها هم عوض دارد عاقل ذی فطرت متدارک
آن امری در بهای آن داده مطالبه تواند کرد
ای عزیز سیرت تو قدر و قیمت نیست در بین کار خلق و این از نزد حضرت
عزت در تو ودیعت گذاشته پس صرف این جز باو و در راه او باذن او
خیانت باشد و بعضی از بندگان خاص درو نیز بی امر او خرج نکنند و
از خداوند جل کبریائه و عم نواله نیز چیزی نطلبند مگر باشاره و امر او
یعنی بمقتضای خواهش نفس چیزی از حق نطلبند و چنان دانند که
آنچه دوست حقیقی در ما امانت گذاشته صرف آن بی رخصت او تعالی
نیز عینا برد میشود یا خیانت در بندگی چه دیانت بندگی اطاعت
مطلق است و اراده و تصرف خواجگی و در رهرو و مرتبه سوء ادب باری
لاجرم گذارند تا آنکه گذاشته بردارد و در مدت عمر دست تصرف
بدان دراز نکنند و طلب چیزی خرج سیر نیست چه موجودات احتیاج
که آورده اند از ملک عدم با خود آورده اند که مملکت عدم مملکت

حاجت

حاجت محض است و هر غنا و توانائی که دارند از ملک وجود بایشان رسید
و آنها همه جز و نورانی ایشان ارمغان بملک جسم ایشان آورده و از هر شر
و قدر تشخص بر تشبه بمبدأ و نورانیات که ارباب کمالند توانند بود و بقدر ری
بتشبه بمعدومات که محتاجان صرفند و ظلمانیات که ارباب نقصند حاصل
توانند شد پس طلب که مستلزم احتیاج است فروتنی عدمیت خود را وانمودن
است و مبدا اصلی خود را مظهر گشتن و این در معاملات و مطالبات
مستقبح نیست چه فروتنی طلبی متدارک بایثار و اعطاء عوضی میشود
و اگرچه طلب لفظی از طرفین سرزده باشد طلب استعدادی کرده و بزبان
حال طالب آمده و اینگونه نسبت در نفس الامر بین افراد الموجودات هست
و طالب محض بودن بنده مر خداوند را جایز است و لیکن در و حاجت مطلقا
مفقود است و در بندگان جز حاجت بد و نیز او مطلوب محض است و دیگر نیز را
هم طالبیت و هم مطلوبیت هست پس طلب بعوضی کردن از شخص او را
مطلوب مطلق گردانیدن است استغفر الله العظیم و خود را محتاج مطلق
گردانیدن اعاذنا الله به و مطلوب محض بودن که صفت کامله حق است سبحانه
و تعالی و غنی مطلق است بمرض احتیاج گرفتاری منسوب نمودن و احتیاج
محض که صفت عدم محض است بر خود ثابت کردن نعوذ بالله من هذه النواقص
والخطیئات المحیطة بنا   نکته در امی بودن داناترین کاینات
در جمیع علوم   وربما یعد هذه النکتة ایضا من نکات سر امیة سید
الکونین و معلم الکل بعلم اللدنی وهی ان المعلم الکل فی الکل کان

نکته

محبا لخاتم الرسل وجعله الله تعالى حبيبا له تعالى كبريائه ومعلم المحب لا يرجع
تعليم محبوبه الى الخليفة ولا الى ساير المعلمين الجزء بل لا يرجع امر من امور
الى شيء من الاشياء اذا رفعه المحبة فعلمه ثم جل كبريائه حبيبه
خاتم الرسل وهادي السبل بعلم لدني والهام غيبي ولا بصيره صلى الله
عليه وآله محتاجا الى معلم وكتاب اللهم اغفر لي ذنوبي عموما وذنوبي
المكتسبة من المقالات المجهولة والخواطر الفاسدة خصوصا بمنك
وفضلك وتصدقا لمعصومين صلوات الله عليهم اجمعين

اي عزيز چون لبان تو در كليدان دلست وزبان تو كليد و ترجمان دل
وقيمت تو نيست مگر انچه در دل تست چنانچه مولوي رح فرمايد اي برادر
تو همين انديشه مابقي تو استخوان و ريشه پس هشدار تا قيمت خود را
فاسد يا متاع خود را كاسد نكني و ببيني كه چه متاع داري و خريدار كه
داري و تا در دل انديشه لايق و مخاطب طالبي شايق نباشد لب مگشاي
وچنان شو كه اگاهي بدان اشاره كرده لب از گفتن چنان بستم كه گويي
دهان بر چهره زخمي بود به شد اللهم ارزقنا الصمت الا من الصواب
حواريون مر عيسى را ع گفتند ما را علمي تعليم فرماي
كه بدان بهشت رسيم گفت هرگز سخن مگوييد گفتند نتوانيم گفت جز
خير مگوييد وتيغ زبان را در نيام كام آرام دهيد وچنانش كار فرماييد
كه حلق نبرد نكته در لزوم حضور خدمت دايمي مولي مر بنده را
اي عزيز اگر لحظه چراغ وجودت از روغن شكر مايه ور نسازي ظلمت فناي

اورا مستعد بلقى كه اگر هستي حيات تابه نگردد هستي عقليت باطل شود كه در وجود
غافلم همه رنگ عدم است وده رمغي ونفس الامر بيني او هم شك گم وبجال اين
تلبكار ازان اشارت فرموده كه ولئن كفرتم ان عذابي لشديد واگر بنور
استغفار دل تكبير اني خسره كي اثار دره كه من لم يستغفر من الذنوب
سلب بنه العيوب وچون وجود خود نعمت است ومهبط نعم كثيره پس
در هر حال وهر وقت شكر لازم افتد وتوضيح اين كلام در آنست كه شكر
در مواقع نعمت است و نزول نعمت منشي تفاخر ومفتخر مرائي و مرائي مجرم
ومجرم را استغفار لازم واستغفار طلب برات از نقص ذنوب ونجات از
استغراق در مهلكه عيوب وطلب خلاص نمودن راه نجات يافتن وراه نجات يافتن
نعمت ونعمت مقتضي شكر پس هر شكر مستلزم استغفار وهر استغفار
مقتضي شكر افتاده لاجرم بنده محاسب را در هيچ حال فراغ از خدمت مناسب
نمي نمايد اللهم اجعلنا من المحاسبين السالكين بطريق العبودية آمين
اي طالب راه نجات همچنانچه از انديشه در آتش آمدن تا در ميان
آتش در آمدن فرقهاست از خواهش چيزي داشتن تا خود را برنج طلب
آن وتعب محافظه آن انداختن تفاوتهاست پس اگر تواني خود را از
خواهش آن بساز و بعزو رهيا كند كه خود خويش را در رنج بي پايان
طلب خواهشهاي جسماني ودرد بي درمان محافظه مطلوبات ومرغوبات
نفساني ميندازد كه بها الخواهش چون آب طلب وهواي كوشش در
انجاح بي در پي بدو نرسد مطلوب رفته رفته خشك ونابود گردد

وچون این نادان نابکار ممکن که پنجاه سال در خیال و آرزوی دفع خواهش
بسر برد و این نقش باطل را از صفحهٔ خاطر نتوانست سترد و یوماً فیوماً
درد فزون کرد بد و قوّة ازالة المرض از طبع کاست تا مصداق کفتهٔ آن
آزاده شد که بیخهای خوی بد محکم شده قوّت برکندن آن کم شده
و تا توانائی اعمال شاقه بود این را ندانست که هر سست عظیمت کم جوهر را
لیاقت ادای عبادات قلبی نیست و رفع خواطر و سلب اندیشهای باطل
از قلب عبادت قلبی است و هر کس را یارای تصرّف در دل نیست و همه را بالله
عزیمت یارای حفظ جوارح هست که حفظ جوارح چون حفظ قلب
از اختیار بیرون نیست و بسبب حفظ جوارح از مشقّت طلب
خواهشهای و لذّت حفظشان محفوظ توان شد و خواهش عادی
از طلب مضرّتی بدین و دنیای شخص نتواند رساند والله اعلم
بالصّواب ای بندهٔ خدای عزّ اسمه اقرار بر بندگی تن کشم
اعمال از اغراض است چه هر کرا در عمل غرضی منظور افتد از جادهٔ بندگی
دور افتد و طاعتی که از آن نتیجهٔ خواهی اطاعت نفس شمار نه فرمانبرداری
کردکار خواهش با بندگی درست نیاید که صاحب خواهش را خواجگی باید
زیرا که خواهش خواستن چیزی جز طلب اطاعت طرفی نیست در انجاح مقصود
خویش و دیگری را مطیع خواستن خود را مطاع داشتن است لاجرم
خواجهٔ صحیفهٔ اعمالش از بندگی ساده باشد و بنده آنست که بندگی را
آماده باشد نکته ای عزیز تواند بود که نکته از نکات بدیعه

انچه منقولست از سید کاینات و زبدهٔ موجودات بدین مضمون که اکر ثلث
مال خود را بمخصص خرج عطریات و خوشبوئی کند اسراف نکرده است آن باشد
که اکتساب قوّت بجهت مرکب سالکان راه حق و فرمانبرداران مولی لازم است
و تقویت بدن غالباً از راه کار فرمودن قوّة ذایقه و شامه است چه از راه
قوّت شامه تقویت دل و جان و نفس ناطقه حاصل شود چنانچه حکیم الهی
قدّس سرّه فرموده آدمی فربه شود از راه کوش جانور فربه شود از راه نوش
و نور باصره سرمهٔ چشم بصیرتست و قوّة لامسه اکر موجب کاهش چشم
و تحلیل قوی نشود نوع تقویت جسم چندانی از آن نتوان نمود و قوّة ذایقه
اکرچه باعث تقویت جسم و تربیت قوی بکلّی تواند بود ولیکن از راه تقویت
او شهوت و غضبی نیز در ملک بدن انسان داخل شود و این دو خودرای
متغلّب دشمن کیش عجب است که کذارند که قوّت جسم و قوی صرف بندگی
و فرمانبرداری حق کردد که غالب روش شهوت و غضب بسوی باطل
می باشد و اکثر آهنکشان بتحصیل ناپایدار اتفاق پرواز این دو مرغ
آشیان کم کرده اکثر بشناخت ناشایسته و ناپایستی می افتد
لاجرم اسراف در تقویت او راه دارد و مزید قدر ضرورت در کار بردن
مذموم و تقویتی که جسم و قلب و قوی از راه عطریات می یابند معرّا
از شهوت و مبرّا از غضب و چون دوست دشمنان دوستی بدشمنی
مخلوط نساخته منفعت بمضرّت آلوده نکرده اند پس هر مقدار
خرج آن کنی ممدّ اطاعت بطغیان و منفعت بخسرانست و در

در چنین خرجی اسراف نکند از انسبب که بقصد و قرین علم بالخلف جاد فی
التلف شارع حکیم و کارفرمای علیم که دانا بعاقبت این تلف عاقبت بخیر بوده
و میدانسته که از تلف مال داران فرزند خلف قوت طاعت بی معصیت
میماند دلیر این حکم باتلاف آن و اگرچه موجب اتلاف عمر باشد فرموده
و دیگر تواند بود که شارع کریم الذات با این خصلت کریمانه او مرضی
افتاده باشد که بیذلت سؤال ایصال منافع وجود خویش بخاص
و عام میکند و چون کریمان بیرا جز خداوند غیب دان و پذیرای
احسان از احسان او خبر دار نه دریابنده لطایف نعم او را دست بر او بلا
دراز نباید کرد و در برداشتن نواله از خوان احسان و لطف او چندین
نگاه نباید خورد لاجرم مطیعان امتثال امر او است روان اطاعت را فرموده
که اگر تلف دست آورد خود را ایثار این اخلاق حسنه او کند شاید
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین

ای عزیز چنانکه ملوک را طریق
عدالت و مناسبت در جمیع امور مملکت مرعی داشتن لازم است و اگر
شغل کناسی با اهل حرف و شغل اهل حرف بدبیران و ضبط حساب
و نگاه داشت سررشته امور ملک بجبران و علما و تکلیف قناعت
بصنا بطن ظواهر شرع و ملت و حفظ صور اخلاق و حکمت و مراعات
رسوم آن بجدی که از اسرار عبادات و سیرت عادات بیگانه افتد
بعرفا و اهل حال رجوع کنند یا بعکس وضع شی در غیر موضع خود کرده اند

و خلاف

و خلاف عدالت بفعل آورده و بآن ظلم و عدم مراعات عدالت خلل در نظام
ملک خود راه داده اگر شخصی از ارباب سلوک در ملک بدن خود طریق محاسبه
و عدالت را مرعی ندارد و کارهای اعضای شریف با عضای خسیس یا کارهای
اعضای خسیسه با عضای شریفه فرماید خلل در ملک بدن و خلق و خلق
خود نمودار کند مثلا اگر شخصی را آب خوردن ضرور افتد مناسب آنست
که رفع این ضرورت بالات و جوارح دست و پا که اخس است بکند
و در این انجاح مقصود زبان را که اشرف از ایشانست کار نفرماید
و مهمی که بسعی دست و پای خود از عهده آن بر تواند آمد بکسی نفرماید
که در فرمایش عقلا را بر وجه تمهاست یکی آنکه عضو شریف را کار
عضو خسیس فرموده دیگر آنکه این شغل زبان و تکلم با مر یا سؤال
در حقیقت لغو محض می افتد چه دست و پای مامور را همان شغل
دست و پای آمر و حاکم یا سائل باید کرد بلا تفاوت پس امر و شغل لسان
در میانه لغو و عبث افتاد بر فرض تساوی طرفین و اگر کویی دست
و پای مرا بر دست و پای او شرفی و فضلی است و اخس را بخدمت و کنش
مناسبتی جهت ثبوت تابعیت و مرات برتو ثابت کردد که معصیتی است
ابلیسی و بر تقدیر افضلیت مامور تفضیل مفضول با کار فرمودن
اشرف در مقام اخس قرین ی اند و همچنین محبت که کار دلست با عضا
فرماید و دل را از آن فارغ داشته باشد و بزبان کوید که فلان را دوست
دارم و بجوارح و اعضا خدمات و خضوع و تواضعات و ادبها و آداب

مناسب محبت بفعل آورده و دل را از آن بهره نداده باشد و عکس مثل آنکه خدمت
و ثقل اشغال لایق خدمتی بار بر دل داشته باشد و همیشه عازم خدمت
او باشد و قوی و جوارح را از آن بهره نرساند چه خدمت و کارکنی
شغل اعضاء جوارح است شریف را در زیر بار آن داشتن بی نسبت
و بی ثمره است پس مناسب سالک عامر مملکت خلق و خلق خود آنست
که بهره و کین که رؤسای اخلاقند نسبت بالایقان بهره و کین دو پایه
سریر سلطنت دل محافظت نماید و این نقد تمام عیار را در خزینه عامره
او مکنون سازد و تواضع و شتم که بمنزله وزیر و بانی و ناظم اخلاق است
بلسان که ترجمان القلب فی بمثابه وزیران سلطانست در آورد و خدمت
و اطاعت نسبت بالایقان الطاعة فی نافرمانی و ضرب و لطمه نسبت
با قابلان آن با عضا و جوارح و قوی گذارد تا مملکت وجودش معمور
و جنات و بساتین اخلاقش از خار و خاشاک رذایل دور و از و لا یعنی
و فضول بی ثمره مستور ماند بعون الله و حسن تاییده و استغفر الله
العظیم واهب حقیقی حکمی لطیف
و موهبتی رفیق در نماز و دعا جماعت تعبیه فرموده که مصلیان
و داعیان قادر یا ادراک آن ظاهر روزی نتوانند افتاد چه در نماز
جماعت صنعه و عمل نماز امام یعنی صورت و هیکل نماز که عبارت از کج
و راست شدن بر هیأت مخصوصه باشد مخزن جواهر نیاز و نقود مناجات
و تلاوت قرآن مجید خود و همه ماموم میشود زیرا که ماموین در

اقتدا اکتفا بتلاوت امام مینمایند بحکم شارع پس ببرکت جماعت در یک
نماز و یک تلاوت جواهر و نقود همه صلوات ماموین و امام دفین شد
و ببرکت نماز کامل امام چندین نماز بحسب ظاهر ناقص تمام و کامل شد
و در صنعتی که چنین ثمره و فایده تعبیه افتاده باشد فضیلت بسیاری
خواهد داشت و امام را نمازی که از راه صورت و عمل باین قسم برکت و
فایده تواند رسانید کمتر مخطور می افتد و از همین راه مزیت فضایل
عبادت ماموین تصور توان نمود که فضل و رحمت الهی جل کبریائه در نماز
هر ماموی بحکمت کامله آن خاصیت تعبیه فرموده که نماز قلیل الفایده
کثیر الفتور خود را تبدیل بنمازی بدین کیفیت نموده و بترک قراءت
در نماز و اختصار بتلاوت امام کردن و بترک تابعیت امام نماز
او بتلاوت و مناجات و فیض توجهات لایقه امام مزین و مکمل شده
پس او را همین جماعت باین اعمال و حرکات خالی از جواهر مناجات و نقود
قراءت صواب آن اعمال مملو از جواهر و نقود چندین نفس شریف مطیع
دهند و با این لطف بعنایت صاحب حقیقی جمیع بندگان حاضر در
جماعت را این سعادت متیسر شود که هر یک نمازی دریابند که مشتمل
بر ثواب مجموع این نمازها باشد و آن رحمت بی دریغ چنان از همه
کبرد و بیک بد بخشند که از هیچ کس هیچ کم نا شده همه را افزایش
حصص دیگران روزی شود و در این مجمع مزیت امام بر ماموم این
آنکه باعث وصول این گونه موهبتی بجماعت شده و در میان این طایفه

هیچ یک را این تدبیر حاصل نشده پس امام زاده و نوزن روزی افتاد در رسیدن
ثواب صلوة همه نماز گذارندگان در ان جماعت و هریک از اهل جماعت این
ثواب سانیدن و ماموین رایک فوز است و ان هریک بفیض نماز مجموع
رسیده است و دست هیچ یک از ایشان بدامن این فضیلت رسانیدن
فیض نرسیده و نکته دران که فرقه ناجیه امامیه عدالت در امام
شرط میدانند و حنفیه و شافعیه عدالت شرط نمیدانند و اقتدا به هر کس
میکنند ان تواند بود که بنا بر اصلی که این دو طایفه راست در مسئله
جبر و اختیار امامیه بنده را در افعال مجبور نمیدانند و فی الجمله
اختیار بنده را دخل میدهند پس اگر امام عادل باشد چگونه جمیع
افعال خود را در فعل او مستهلک سازند و با احتمال خیانت و با خفاط
دانسته چگونه جواهر و نقود اعمال خود را در صندوق عمل او کذارند
و بعد از تحقق عدالت که علم بارکان و واجبات صلوة و مراعات
فتوح و مروة و دیانت در اعمال است خواطرها جمع است که سهو
مراعاتی علما و عملا از ان شایسته اطوار کمتر سر خواهد زد و اگر
بسبب نقایص بشریت عارضی او را روی دهد و نماز او باطل شود
بسبب مروت و دیانتی که او راست اصحاب را اعلام بفرمود و بر نیت
فرادی هر نماز تمام کرد نخواهد فرمود و اعتبارات نبوی و حجاب
مجلس در استتار خطا و عیب خود نمودن در محفل او را مانع دیانت
و مراعات جانب دین نخواهد شد و اگر العیاذ بالله با عدم عدالت

ارتکاب

ارتکاب این امر کرده شود و بسبب قلت دیانت مداهنه در دین نماید
و بمراعات ظواهر لا یعنی مراعات دین را فرو گذارد بهمان نسبت ترقیات
صالحه که در مجمع صحیح می شد تنزلات فاسده و ماثم مستتر در مجمع فاسد
حاصل گردد و اما حنفیه و شافعیه چون بنده را فاعل فعل خود نمی
دانند و فاعل فعل بنده خداوند تعالی شانه می دانند پس نماز همه
فعل خداوند باشد بر طریقه ایشان و تفاوت عدالت و نفی آن در
مجمع ایشان در ان افعال مفقود و لیت شعری کیف یثبت فضیلة
الجماعة الی الفرادی علی هذا التقدیر و استغفر الله العظیم ثم
استغفروا الله العظیم من الزوائد بلا درایة ای عزیز دنیا بمنزله
کوت و اخرة مانند خربزه است و کوت و خربزه در جوهر ذات ابنا زند
و با عراض صفات ممتاز پس اگر در عالم جان سیاری بمرد رآویز که
راهنما و شیا شده و از راه کمال جان کوت بجان خربزه و انگور سفر کن و
از عالم جان خربزه و انگور خود را از عالم نور باخبر کن یعنی کوت را
جز بقصد دلالی خربزه مکیر و خیال او را در میان کوت میر و اگر در
عالم اشباح و صور و اعراض بی پا و سر سر گردانی از همه بگریز
که گرگان و راه زنان شده و چنانچه هیچ خلقی را که کوت با کار نمود نسبت
هیچ روی لذات خربزه و انگور است و از محل آنست و بدان منشا
که بیکار فرمودن کوت بسبب صفات ذمیمه او حیلیسی است موذی راه
بحاصل هیجانان بملاحظه اشفاع معنوی از انگور سالک را از این

محلی است باطل پس چنانکه کوت را در نزد باغات بد بوند تا بر حاصل دست آورد افزا
وحاصل دست آورد را در کوت مستهلک و باطل بکنند تو نیز دنیای خود را در اعمال
اخروی از بر واحسان ریزود در مصارف خیر و مرضیهٔ الهی تعالی شانه صرف کن
نه افعال واعمال واشتغال بر عبادات خود را در دنیا مستهلک و نابود ساز
وهمه را صرف تحصیل دنیا کن که سبب ضاعتان این احوال عاصیان وخسر الدنیا
والاخرة اند و بی برکان آن طایفه برخورداران از هر دو وهر دو را خرج
طلب حق کنندکان وبغایت الغایات وثمر الاثمار رسیدکان والحمد لله
رب العالمین والعاقبة للمتقین   الله ورسوله اعلم
بنا که بیتی انمی از اسرار وجود شیطان در بین کارخانهٔ خدای جل
کبریائه آن باشد که بسبب وجود او تخلیص اعمال عباد الله حاصل میکرد
وبسبب اخلاص جواهر ذوات با عیار وقبولی افزاید کما الذی خلق
الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملاً هرگاه خلق موت و
حیوة برای اختبار وابتلای آدمی باشد و بخواست ولا بد ظاهر شدن انکه
هر کس چگونه عملی میکند در رو زبازار عمل پس انکه در ظهور دقایق ابتلا
دخیل باشد در عالم خلق وحصول این غرض از ان دخلی خواهد داشت
چه بسیاری از عباد الله مکنونات سری ایشان بسبب وسواس شیطان
معلوم شود وافعال مستوره در طبع ایشان مکشوف کردد وبظهور آن
از ایشان مستحق حدود شرعی یا عذاب دوزخ کردند وما جرای حدود
یا دخول عذاب غش از ایشان دور میکردد و بغش در بهشت در آمده

درمقام

درمقام خالصان ومخلصان قرار میگیرند واگر بروز آن اسرار از ایشان نشود
ولیبسبب فقدان وساوس شیطانی بعضی از معاصی وکج رویها که در
طبع ایشان مکنون بود بروز نکند اگرچه شرعا ایشان را مواخذ نمی
مقرر نفرموده اند ودر عقبی بمکافات آن ظاهرا عذابی معین نشده
ولیکن بسبب عدم تخلیص از ان غش از طبع ایشان در رو زبازار ظهور
عیارهای عباد الله ایشان در زمرهٔ مطیعین محشور سازند ودر
رضوان خدای در مقام مطیعین وعابدین مغشوش مسکن گیرند ومجال
وصول بمرتبهٔ خالصین مخلصین نیابند وابلیس دربان دار و پاسبان
صفت بیگانگان ونا قابلان والودگان را از درگاه راند ومحرمان و
مقبلان را مانع قرب وصول نشود وراهزنی نتواند که تا از شیطنت
وابلیسیت اثری در مملکت بدنی نباشد ایشان را راه در آن مملکت نیست
وشحنه وعسس را کجا حد و مرتبه آن که در سرای پادشاه بی رخصت
ساکنان آن کرتویی متلاد درآیند وکی یارای آن که خلیفه زاده را راه
زنند یا محکوم خویش سازند بلی چاد مانرا زدو را لیستد وبا اهل
وقبیل وعمله وفعله خود از ملکات واخلاق ردیه و اوهام که رئیس
ومحرکات ایشانست اگر پادشاهزاده در مملکت خود ایشان را راه داده
باشد تشویری کنند پس اگر در ایشان تقویتی وتصرفی دریابند
بوسوسه واغوا آن تصرف را در ایشان قوی سازند تا ایشان
نفس اماره را که امیر مملکت ایشانست راغب وحریص دنیا فرمایند

سازند پس نفس هرچه کردنی است در ملک بدن کند و مصحح انتقال ناقص
تواند شد اخباری که حکیم خبیر از ماجرای بنی آدم و شیطان در یوم میعاد
فرموده که وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق
فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا
تلوموني ولوموا انفسکم و یکی از آگاهان این راه فرموده بود بیت
ابلیس که هست در بدی افسانه بیچاره سگی است بر در جانانه هر جای
که بیند آشنا مانع نیست مانع شود ار اگر بود بیگانه لاجرم ابلیس را
درین دور انداختن خلق خدای مزید بر آنکه کارکنان و عشاق را
کار برنج و راحت و رد و قبول نیست و ایشان را همی باید که نامحرمان
را در بارگاه کبریا نه بیند توقع مرحمت و مکرمت نیز محتمل
باشد که باعث تخلیص مغشوشان بارگاه کبریایی شده اند و لهذا که
مولوی معنوی قدس سره اشارتی بدین رجا کرده فرموده باشد
ابلیس ز لطف نا امید نمی برد هر دم ز نوی تا بدبروی املی دیگر
و حدیث نفس در آدم و حوا و دیگر پاکان از لوث معاصی باز ماندن
از کاملینی تواند بود که بر اقرار ربنا ظلمنا بآن رسیدند و جز این
عقیده خطاست و مع ذلک الله و رسوله اعلم متوجه شدن لعن خدای
و رسول و جمیع مسلمین باو از آن سبب تواند بود که خدای و رسول
اصلاح بخطر را دوست دارند چنانچه پیغمبران کنند و در این
اصلاح او خطر عظیم است که اوانه دوستان دانای این راه خدای

ومظاهر

و مظاهر رحمت الهی در مشاغل یکسو افتاده و با دشمنان نادان و غداران صاحب
طغیان بیک سمت رفتند و اکثر ناس بعد از ظهور و بروز آن نافرمانی از ایشان
راه برید بر شوند و رفته رفته از لذت کافر خود رایی و عمل بمقتضای طبع
کج رو نافرمان این نافرمانی ملکه ایشان شود و کار منتهی بکفر و ضلالت
شود و چون توالد و تناسل ایشان کافران فطری بهم رسند و جاهلان
و فاسقان در جهل و فسق خویش راسخ شوند و کار بجایی رسد که قوت
و غلبه غش در ایشان مجال ظهور و مقتضیات فطرت اسلامی ندهد
و مترتبات صفای جوهر را نگذارد که هیچ بفعل آید و مکافات خلق ضعیف
محتاج را از رحمت و کرم کریم غنی دور کردن و دوری از رحمت الهی خواهد
بود که جزای بدیها بمثل اوست ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
و نکته دیگر آن تواند بود که در بعضی تفاسیر مذکور است که هر معصیتی
که آدمی میکند چون بوسوسه میکند هم آدمی صاحب معصیت باشد
و هم شیطان و ببرکت توبه روا نیست که باب رحمت است ذلت مؤمن را
عفو فرمایند و شیطان را چون راه پشیمانی بسبب انانیت مسدود است
و ندامت از بد ندارد معصیت او بماند و درین مقام اگرچه مجال دیگر
سخنان بسیار است اما ختم سخن بهمین مرتبه درین وقت که کمال ضعف
دماغ بود اولی دید استغفر الله العظیم ثم استغفر الله العظیم
من قول بلا عمل و من روایة بلا درایة
ای طالب عبادت را عادت کردن غایت اسلام توان شمرد که نهایت تعبد

اسلام آنست که چنان عادت بفرمانبرداری کنی که از تکالیف شرعیه بر تو
کلفتی و ثقلی نباشد و در ادای عبادات بالکلیه رفع کسل از طبع تو شده
باشد و عادت را عبادت کردن غایت مرتبه ایمان توان گفت که ایمان
بغیب چون قوی شد اجتناب از معاصی و عذاب دنیوی محسوس و مشهود
و عتاب و مکافات صوری عاجل باشد و وحشت دخول در معاصی مثل
وحشت دخول در آتش و افتادن در چاه گردد بل اشد از آن چه جبر
کسر اعضا در چاه و احراق عضوی در نار که بالتفات شکسته بندی
و مرهم جراحی باصلاح آید سهل تر از رفع آلودگی و کدورت زنگ
دل و جانست در معاصی که باصلاح و توجه انبیا و اولیاء کامل
بدشواری بتن کیه و تصفیه آشنا شود و در اتلاف جسم در نار و چاه
چندان غبن و خسران نیست که در اهلاک دل و جان لاجرم در معاصی
در آمدن او را دشوارتر از چاه و آتش در آمدن باشد اللهم ارزقنا
و ایاکم و در این هنگام که مؤمن اهل دل و مرتبه جانست نه تن برود
و کاسب نان او را عادت عبادت گردد بدو معنی یکی آنکه نه چون مباغ فلان
بر سبیل عادت عبادت کند و چنانکه هنگام گرسنگی و تشنگی اکل و شرب کنند
و هنگام غلبه نوم بر حواس خواب کنند و چون شوخگن شود بحمام رود
و چنانچه سایر عادات هر قوم و هر بلد اهل آن قوم و بلد را بر آن عادت
راندو اغلب بی اندیشه سر آن عادت و ملاحظه نفع و ضرر آن بدان
مشغول شوند در نماز در آید و بعادت آبا و اقران از مسلمانان یا بعادت

ایام

ایام گذشته خود چون بانگ نماز شود یا وقت نماز در آید بصورت نماز در آید
و هیچ از معنی و جان نماز با آن نماز نبرد در نماز کمال انکسار و توجه روی دل
بکعبه مقصود که معبود است نماید و چون وقت نماز شود یا صدای اذان
بلند گردد آن تغیری بلیغ در احوال و نمودار گردد از امام الهمام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام مرویست که چون بانگ نماز شنیدی
یا هنگام نماز در آمدی چنان تغیر در احوال مبارک فالخیر مآل آنحضرت
بدیدار شدی که گاهی آنحضرت را بسبب افراط تغیر نمی توانست شناخت
و چون این از آنحضرت سؤال نمودند جواب فرمودند که مگر ندانید که
حضور خدمت کرا مهیا باید شد و با که حدیث باید راند و همچنین در
سایر عبادات آنچه مقصود از آنهاست و سر حکم با آنهاست بعون الله
و حسن تاییده در یابند و بفعل آورند و دوم معنی آنکه جمیع عادات
و افعال و اقوال و اعمال آنچه نه مرد عبادت گردد نه همین عبادات بدان
طریق که در اکل و شرب و نوم و تردد در نظام احوال معاش و معاد و
حفظ اهل و اولاد و مال و جاه و مراعات صله رحم و سایر امور خویش
همه کارکن و فرمانبردار حق باشد نه نفس و در همه این امور تا امر حق
و فرمان او تعالی شانه در آن ملاحظه نکند و رضای حق در آن نه بیند
نکند مثلا اکل و شرب و نوم نکند مگر آنکه امر الهی بحفظ بدن و اخلاق
او یا منظور باشد و در یابد که اگر نخورد و نیاشامد حفظ بدن که مامور به
نکرده باشد و اگر خواب نکند مبادا تن نزار شود و از کار بر آید یا خلق

زده نشود و بخلق حسن عشرت نتواند کرد پس بفرمان او خورد و
آشامد و خواب کند و مراعات زن و فرزند و صله رحم از آن روی کند که
بندگان خدا اند و خدمت ایشان و پاسداری ایشان بر این بنده
عاجز به جوع و حفظ مال و جاه بدان کند که در نظام کارخانه دخلی
و در اعانت محتاجان دستی داشته باشد و بدین قیاس سایر امور و
اگر العیاذ بالله هم این اشغال و امور را چنان کند که اصلا این معانی
مشعور بها او نشود لابد کارکن نفس خواهد بود در این امور که کار
فرمای درین کارخانه جز مالک الملک و خلیفه او که آدمی است نیست
و کار فرمای آدمی نفس است پس هر گاه بامر حق کار نکرد بامر نفس کار کرده
خواهد بود و بجهت خوش آمد نفس خورنده و آشامنده و خواب
کننده خواهد بود و فرزند را مراعات کند از آن روی که فرزند
اوست نه از آن روی که بنده خداست و حفظ مال و جاه کند برای
کام این نفس نه برای نظام کارخانه و این معنی در اکثر احوال
متمیز نگردد و در فعل بنده تمیز آن که بنده بکدام راه سالک است
وقتی توان که خواهش نفس با خواهش حق جل کبریائه متغایر افتاد
در آن هنگام اگر بنده کارکن حق است قدم در رضای حق نهد و
و خوش آمد نفس را پاس ندارد و اگر کارکن نفس است العیاذ بالله
قدم در آرزوی نفس گذارد و رضای مالک الملک را منظور ندارد
استغفر الله العظیم ثم استغفر الله العظیم ثم استغفر الله العظیم

... الله و رسوله اعلم تنبیه اگر بالقوه
عقلی و خلقی موجود الت متناهی باشد و در نشأه عملی و خارجی بعضی در دنیا
و آخرت بفعل آید و در نشأه عملی بالقوه های فطری و خلقی و جبلت
و فطرت و خلقی با کتسابات و ریاضت بظهور میرسد و در نشأه اخرا
نتایج کمالات کسبی نمود ارتقا میکند در علی در تفهیم اما بالقوه خالقی و وهبی
غیر متناهی است و در هر دو نشأه و متعاون تن و روان و دل و جان
بل مرتبه همه موجود است عالم امکان بعضی نصیب که بعضی را از اکتساب
با جوهر فطرت و خلقت خود است منتهی شود بجلال صمدی زیر آن و در جوار
در رضوان اما غیر [illegible] و وهبی سبحانی و بالقوه های که عبد را از طرف
بمغایبت رب الارباب است و ما عدی در رضوان ابد الآباد الله و رسوله اعلم
خواهد بود چه عبد در این نشأه بمثابه طلایی است که از کان بر آید و بقدر غشی که
در وست با عمال کاسب تخلیص یعنی کرده [illegible] با کتسابات و اعمال حسنه
و کیمیا دیگر کوره او را حاجت نماند و بعد از تخلیص بالقوه خلقی و خلقی
او بفعل آید و بعیار نهائی خود رسد چنانچه دیگر بر هیچ صنعتی بر
عیار صوری او و قیمت ظاهری او نیفزاید و به عرفی که بیفزاید و هر نقص تجی
که در او کلی قیمت او همان باشد که چون خالص از کوره بر آمده است و لیکن
عیار واقعی او از روی کیفیت و معنی و رتبه فزایش پذیر است که [illegible]
[illegible] هیچ تر کرد [illegible] و شمشیر پادشاه در کار [illegible]
[illegible] پیش [illegible] و در [illegible] شده در بسا [illegible] شرف او ان بسعود

باسماء الله الكبير وايات جليله قرآني سعادات كثيره يابد و بمرور ايام
ولياليي اثراه يعني و مرتبه فيوض بسيار از و بخلق الله تواند رسيد
از همين عالم صورت خويش واكر او را سعي روي دهد و باعمال احكام
و كاركنان كارخانه خداي جل كبريائه و نصيحات ايشان غذاي انسان
كامل شود و خلعت فاخره دانش و بينش و كنش در پوشد از
كمالات سيرت و سريرت خويش بهرهاي اعلا از مراتب اولي
دريابد وليكن جميع اين مراتب او را از عالم كيفيت حاصل و در
عرض مراتب عوالم معنويه او تعبير و در هر مرتبه از مراتب
سير فوايد صوري او كه او را قيمت كني بهمان قيمت باشد كه از
كوره خلاص يافته بود ترقيات خلقي و خُلقي انسان بمرتبه
بمنزله ترقيات صوري طلاست كه از هنگام ابتداي سفر او
از معدن تا انتهاي سفر بمقتضى بخلاص از كوره حاصل ميشود
و ترقيات و كمالاتي كه طلا را بعد از تمام عياري
در كارخانه مالك الملك بر يد ملوك عالم يعني فرزندان
بني آدم حاصل ميكردد از هر باب ترقيات عالم صوريش كه
بابقاي تشخص طلاي حاصل ميشود نظير ترقيات از باب
علم و عمل تواند بود و ترقيات عالم معني و سيرتش كه بعد از
استهلاك روي ميدهد و خانه خرابي در عالم تشخص مناسب
ترقيات شود و سرمايه در باختكان بازار عشق واستغفروا الله

العظيم

العظيم ثم استغفروا الله العظيم
اي طالب سر كون حق سبحانه جل كبريائه همتا به جان و اخرت مثل قالب
و دنيا همچون ظل است لاجرم هر كه حق را يافت هم دنيا و اخرت را يافت
وهم انچه خلقت و منفعت وجود ايشانست و هر كه آخرت را يافت دنيا
و قدري از غايت وجود او و منفعت خلقت او را ادراك كرد و هر كه
دنيا را رشد و بدنيا چسپيد از يافت حق و اخرت بي نصيب شد
بل از دنيا نيز محروم چه جان شخص چون دوري قالبش قرار نمايد
و ساير نيز لابد در پي روان شود و از ان روي انكه جز دنياي محض
نخواهد و هيچ كونه رضاي حق و امور صالحه اخرويه چون عدل
و انصاف و خيرات و مبرات بادنيا داري او منضم نباشد دنيا
نيز با او نپايد و خسر الدنيا والاخرة عبارت از ين طايفه است
پس اكر چه با عدم رضاجويي حق و ملاحظه امور صالحه اخرويه
غناي كفار و فساق و ساير از خداي بيخبران جمع شود اما با عدم
افعال مرضيه حق و سير و اخلاق پسنديده جمع نشود اللهم اشغلني
في جميع انفاسي و سكناتي بين انفاسي بك عما سواك ولا تشغلني
فيهم بما سواك عني من الغفلة والعمى
اي هوشيار فرمانبردار جسم مطيع تو بالشكر اجزا و اعضا و قواي
كاركن او خادم شريعتست و مروج و مربي اقوال كه بان كفتهاي خداي
و ائمه هدي بكار تواني برد و نفس كار فرماي تو با سلامت حال

بالشکر حواس عشره ظاهر و باطن خادم طریقتست و مربی افعال
که بیمن همراهی ایشان عازم سلوک طریق بهترین کاینات
و سایر معصومین صلوات الله علیهم اجمعین توانی شد و تاسی
بافعال و اعمال موصل بکمالشان توانی جست و عقل کامل مکمل تو
خادم حقیقتست و مربی حال و فیض نور قدسی در تو جاذب حقیقت
است بحقیقة الحقایق و رب الارباب و سهل کننده طلال جمال
در مظاهر جلال و سیر فرماینده نور توحید در ظلمت ظلال جمال
کثرت و استغفروا الله العظیم من کل ما لا تحب و ترضی
ای نفس شب پره طبع جغدوار در خرابه دنیا مسکن گرفتی و بمثابه
آن کوتاه نظران سیاه روز که تا حجاب غلیظ کره خاک ظلمانی حایل
نور خورشید عالم آرا نکنند از نور او برخورداری نتوانند و
از بس ناقابلی همه عمر در کسوف تام صبح و شام گذرانند تو نیز از
ناشایستگی و کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی تا بقعه خاکی تن
خویش حایل نسازی بهره از فیوض تابانی کبری و چنانچه آن ناقابلان
از پرتو بی حجاب نتوانند شد و در عالم انوار رخصت و غیبت
پرواز نتوانند یافت تو نیز از پستی همت و دونی رتبت خود را در
ظلمانی تعلقات جسمانی حبس نموده خود را از پرتو نورانی
حجاب کبری او لوا الالباب نابد محروم ساخته و کسوفی که اولوا
الالباب را بندره از لوازم بشریت روی میدهد ترا مدام ملازم احوال

نکته

نکته تبعیض صففه برانکه صلعم
صلوات بر رسول صلعم و آل او علیهم در دعا موجب استجابت او شد آن
تواند بود که همچنانکه دعای امت در حق پیغمبر صلعم و آل او که صلوات
زاکیات باشد مستجابست دعای ایشان نیز بطریق اولی الله
و رسوله اعلم در حق امت مستجابست اگر امت ناقابل مطلق شده باشد
و گوینا اسلام شخص را از ناقابلی مطلق بر آرد پس بموجب هل
جزاء الاحسان الا الاحسان چون بنده محتاجی در حق ایشان
دعایی مستجاب صفت کرد و بهره از رحمت بی غایت الهی بجهت آن
مقبولان درگاه گرفت آن سروران کرام نیز از درگاه بی نیاز بجهت
آن محتاج مسئلتی کنند و حاجتی در خواهند و نیز چون آن فرزند
سعادتمند و خلف صدق قدما گر صلوات است و الد آن مدعای ذات علیست
و والده لسان داعی و انان دعا بهم رسیده لابد آن فرزند صالح
شفیع والد خود شود و بجای قدم در بهشت قبول نهند پس البته
آن دعا را مستجاب باید شد والحمد لله رب العالمین والصلوة
علی محمد و آله اجمعین ای عزیز انزوا و عزلت مورث
تخلق باخلاق روحانیتست و ملکیت و با عدل و راستی در
نظام دخیل شده موصوف شد نیست بصفات ربانیت
و ربوبیت پس هر که را این عبادت تا شیر که عبادت ابنیاست
میسر شود ارتکاب ناهم شناسد و اثر اگر آن قدرت با شجاعت

نصیبه نیوفتاده که در معرکه دنیا رستم وار با اعدا بمردی کارزار
توان کرد ترك وتجرید وانزوا شسته وتفرید را انسب داند عجوزه
وار در کنج عزلت خزیدن کیرد وخود را در مهالك معرکه با اعدا
در حکمرانی امر معروف ونهی منکر ورستمی وکامرانی کف نفس
از مشتهیات وعلاقه تن داری نیندازد که در فوت خسروی بی
وحکمرانی باعدل از مرتبه کمالی ورفعه خالی باز می ماند
که در فوت آن عذری دارد ودر فوت مرتبه عزلت یا عجز
از تعدیل کار مسلمانان وبرابر داشتن حال زیردست ظالم
بازبردست مظلوم نقصی عظیم بدو راه می یابد ولیبا که از
مرتبه انسانی بمرتبه شیطانی سفر کند ودر اینجا عذری نیست
وشاید که این بیچارکان را مخاطب وعلیکم بدین العجایز
توان کرفت   ای دوستدار عشق از معشوق زاید ودر عاشق
پرورش وتکمیل یابد وچون بجایت پدر بزرکوار ومادر غمخوار
تکمیل تام یافت ملحق بمعشوق کردد که فرزند بالغ رشید
لاحق بپدر شود لاجرم انجام مرتبه محبت صادق محبوبیت است

دلی خواهم لبالب کشته از یار   که در وی ره نیابد هیچ دیار
روانی خواهم از معشوق لبریز   کر اندر وی نکنجد خویشتن نیز
دلی خواهم لبالب کشته از دوست   شده فارغ هم از مغز وهم از پوست
نه در وی ره برد عقبی نه دنیی   ز فرط جلوه مولی تعالی

شود

شود دنیی وعقبی خاك راهم   بود مسند که حق تکیه کاهم
چنان در عشق او خواهم تلاطم   که هم کرداب وهم ساحل شود کم
که تا کرداب وساحل هست درکار   ز امیدی و بیمی هست ناچار
پس از کرداب دنیی دست شوییم   دکر از ساحل عقبی نکوییم
که نور مغز چون شد مجلس آرای   نکنجد قشر و بی مغزی در انجای

شود قشریت هم مغز پیدا
چو مغز مغز نورت شد هویدا

م

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومکر [illegible] خالی باز نماند
که در فوت آن [illegible] عزلت یا عجز
از تعدیل کار مسلمانان و برداشتن حال زیر دست ظالم
باز بر دست مظلوم نقصی عظیم بدو راه می یابد و لیکن اگر از
مرتبه انسانی بمرتبه شیطانی سفر کند و درانجا عذر نیست
و شاید که این بیچارگان را مخاطب و علیکم بدین [illegible]
نشان گرفت ای دوستدار عشق از معشوق نباید و در عاشق
بپرورش و تکمیل باید و چون بغایت پدر بزرگوار و مادر غمخوار
تکمیل تام یافت ملحق بمعشوق گردد که فرزند بالغ رشید
لاحق به پدر شود لاجرم انجام مرتبه محبت صادق محبوبیست

دلی خواهم لبالب گشته از یار　که در وی ره نیابد هیچ دیار
دلی خواهم از معشوق لبریز　که اندر وی نگنجد خویش [illegible]
دلی خواهم لبالب گشته از دوست　شده فارغ هم از مغز و هم از پوست

نه در وی [illegible] [illegible] تعالی

شود

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح قصيدة الشيخ العارف بالله شهاب الدين احمد بن بنت الميلق

للشيخ احمد بن ابرهيم بن علان اعاد الله علينا من بركاته

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وحسبنا الله

ونعم الوكيل وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه وسلم تسليما ابدا

كثيرا من ذاق طعم شراب القوم يدريه ومن دراه غدا بالروح يشريه

اى من تحلى باخلاق القوم وسار سيرتهم باصلاح ظاهره وباطنه

بان جعل ظاهره موافقا للشريعة وباطنه متمسكا بالطريقة اشرقت

عليه انوار الحقيقة وصارت مقامات القوم غذاء يذوق طعمه

وشرابا يروى غليله ودواء يشفي عليله واذا ذاق طعم شراب القوم

على هذا الوصف ودراه اقبل عليه بكليته وشراه بروحه كما قال بعضهم

لو ان روحي في كفي جدت بها على البشير بكم يا مرهم العلل ما ان وفيت ببعض

من حقوقكم وصرت من عدم الانصاف في خجل ولو تعوض ارواحا وجاد

بها في كل طرفة عين لا يساويه

اى ولو تعوض ذلك الباذل روحه في شراء شراب القوم

ارواحا وجاد بتلك الارواح التي تعوضها في كل لحظة اى لا يزال

يجود بارواحه في كل حين ويبذلها في ثمن ذلك الشراب لا يساويه اى

لا يساوى ما يبذله ما يطلبه ما يعرف الشوق الا من الا من يكابده

ولا الصبابة الا من يعانيها وكيف يساوى ما يبذله ما يطلبه

وهو يطلب الغاية التي هي منتهى الغايات ومنية العارفين التي قصرت

عنها العبارات والاشارات كما قيل في الحكم ليس العارف من اذا اشار

وجد الحق اقرب من اشارته بل العارف من لا اشارة له لفنائه في وجوده

وانطوائه في شهوده وقطرة منه تكفي الخلق لو طعموا فيسطحو

على الاكوان بالتيه اى قطرة من شراب الحقيقة لو شربها الخلق

اجمعهم لكفتهم واسكرتهم واخرجتهم عن وجودهم الوهمي الى وجودهم

الحقيقي واشرقت فيهم الانوار الالهية واضمحلت الظلمة الجثمانية فيسطحون

على الاكوان تائهين مستغرقين فيما غمرهم به مولاهم من بحار الاحسان
وكل عبارة اشكل معناها صدرت عنهم فى هذا المقام يذهب فيه
التميز لسطوع شمس الحقيقة وتذهب نجوم الفرق فيه عن شهود اهل
الطريقة كما قال بعض العارفين لو عاينت عيناك يوم تزلزلت
ارض النفوس ودكت الاجبال لرايت شمس الحق يسطع نورها
عند التزلزل والرجال رجال وهذا مقام الجمع وصاحبه لا يشهد
فيه الا الحق ويفنى بالحق عن الخلق حتى يفنى عن نفسه واكمل منه ان يرجع
الى الفرق بعد الجمع وهو مقام البقا واهل التمكين والارشاد مقام
الانبياء وورثتهم ولهذا قال الجنيد رضى الله عنه لما سئل ما النهاية
قال الرجوع الى البداية والى هذا المعنى اشار ابو يزيد رضى الله عنه
خضت بحرا وقف الانبياء على ساحله يعنى وصلت لجة البحر ولم اصل
الى كمال الانبياء البالغين الى الفرق بعد الجمع فمقصوده بذلك
رضى الله عنه انحطاط رتبته عن رتبتهم خلاف ما يفهمه العوام
من عبارته وهذا هو اللائق بحال ابى يزيد رضى الله عنه كما علم من
تعظيمه لمقام الانبياء فى كثير من كلامه لا نطول بذكره

وذو الصبابة لو يسقى على عدد الانفاس والكون كاس ليس
يرويه اى المحب المشتاق لو يسقى على عدد الانفاس والكون كله كاس

[illegible]

من كونه فرضا وتقديرا ليس يرويه ما شربه كما قال بعضهم
عجبت لمن يقول ذكرت ربى وهل انسى فاذكر ما نسيت
شربت الحب كاسا بعد كاس فما نفد الشراب ولا رويت
اموت اذا ذكرتك ثم احيا فكم احيا عليك وكم اموت
وقال بعضهم لو شربت فى كل لحظة الف بحر لا ترى ذلك الا قليلا
واشهد شفتك ناشفة وكل ذلك كناية عن عدم النهاية وان
المقصود غير منضبط بالعبارة وانما المقصود منها التقريب والاشارة
وهذا امر لا يسعه الا الايمان حتى يمن الله على السالك بمقام الاحسان
فلهذا قال الجنيد رضى الله عنه التصديق بطريقتنا هذه ولاية
صغرى يروى ويظما لا ينفك شاربه يصحو ويسكر والمحبوب
يسقيه اى لا ينفك شارب شراب القوم يروى ويظما لانه كلما
روى ازداد ظما منهومان لا يشبعان طالب علم وطالب دنيا فاذا كان
طالب العلم وطالب الدنيا لا يشبعان فكيف يشبع طالب الحق ويروى
ومطلبه لا يتناهى قال عين القضاة الهمدانى وكان قد حصل
العلوم العقلية والنقلية فى سن نحو ثمانية عشر سنة نظرت فى حالى
بعد تحصيل هذه العلوم فما وجدت قلبى الا متفرقا فاقبلت على كتب
الامام محمد الغزالى اربع سنين حتى ضبطها وفهمتها وظننت انى حصلت

حصلت المقصود فوفد علينا الامام احمد الغزالى رضى الله عنه
ولازمته عشرين يوما فاشرفت على احواله فظهر لى انه لو انى تعبت فى طلبه
الف عام ما انتهى ذلك المطلب وكيف لا يكون كذلك ومطلب القوم
ذات الحق سبحانه وتعالى لا يعرجون على اسم ولا صفة بل قاموا فى
طلبه ابد الاباد يرون انفسهم فى اول قدم كما قال بعض العارفين
كل شىء رئى او سمع او علم فهو غيره ولا يتجلى لهم بذاته الا فى حجاب
صفاته فكلما ابتلوا على ذاته تعالى ترقوا الى مقامات واحوال
وانكشافات واذواق وكلها ترجع الى الاسما والصفات واما
الذات فادراكها بالعجز عن ادراكها كما قال الصديق رضى الله عنه
العجز عن درك الادراك ادراك فكلما لاح منهل ظمأ ازداد شوقا
الى منهل اخر وهكذا حتى قال السهروردى فى عوارفه ان اهل الجنة فى الجنة
لا يزالون ابد الاباد فى الترقى لعدم انتهاء مطلوبهم ومن هنا تفهم
معنى قوله صلى الله عليه وسلم انه ليغان على قلبى فاستغفر الله فى النهار
سبعين مرة اشارة الى ترقيه صلى الله عليه وسلم فى كل وقت فكلما جاوز
مقاما رأى ذلك السابق ذنبا بالنسبة الى المقام اللاحق فيستغفر
منه فان حسنات الابرار سيئات المقربين ومن كان هذا شانه
من علما الورثة كان كلما روى من المقامات والاحوال ظمأ ازداد

شوقا الى ما فوقه والى هذا المعنى اشار الجنيد رضى الله عنه حيث قال
لو اقبل عارفا على الله الف عام ثم اعرض عنه لحظة كان ما فاته الاعظم
لان العارف كلما روى ظمئه من توجهاته لمولاه ظمئ وكلما ظمأ روى
وهكذا لا ينفك حاله عن الترقى وما احسن ما قال ابن الفارض
فى هذا المعنى قال لى حسن كل شىء تجلا بى تجلا فقلت قصدى
وراكا وقال بعضهم لا تلتفت فى السير غيرا فكلما سوى الله غير فاتخذ ذكره
حصنا ومهما ترى كل المقامات تجتلى عليك فحل عنها وعن
مثلها حلنا وقل ليس لى فى غير ذاتك مطلب فلا صورة تجلى
ولا طرفة تجفا قوله يصحو ويسكر والمحبوب يسقيه اى تارة يسكر
السالك بالشراب الذى يشربه فيظهر عليه اوصاف اهل السكر من
الشطحيات وغيرها من حركات اهل الجذبات وتارة يرجع الى
صحوه وكماله وفرقه بعد جمعه وهو شان اهل الكمال والكامل من لا
يحجبه فرقه عن جمعه ولا جمعه عن فرقه ولا سكره عن صحوه ولا صحوه
عن سكره فظاهره للفرق وباطنه للجمع قال الشيخ ابو الحسن الشاذلى
رض كان لى صاحب كثيرا ما يأتينى بالتوحيد فقلت له ان اردت التى
لا لائمة فيها فليكن الفرق بلسانك موجودا والجمع بقلبك مشهودا
وقال فى الحكم متى جعلك فى الظاهر ممتثلا لامره ورزقك فى الباطن

الاستسلام لقهره فقد اعظم عليك المنة وهذا هو شان ارباب
الكمال ظاهرهم مع الخلق وباطنهم مع الحق رجال لا تلهيهم تجارة ولا
بيع عن ذكر الله وكانت رابعة العدوية رض كثيرا ما تنشد وتقول

ولقد جعلتك في الفؤاد محدثي ... وابحت جسمي من اراد جلوسي
فالجسم مني للجليس موانس ... وحبيب قلبي في الفؤاد انيسي

وما احسن ما قال بعضهم في هذا المعنى ... ومن داخل كن صاحبا
غير غافل ... ومن خارج خالط كبعض الاجانب ... في ربه
ظما والصحو سكره ... والوجد يظهره طورا ويخفيه ... اى
فى الشارب من شراب القوم ظما اى اشتياقا واستشرافا الى منهل اعلا
من منهله فلا يزال يرتقى من منهل الى منهل ومن منزل الى منزل لا يلتفت
الى حال ولا الى مقام ولا الى كشف ولا الى انوار فان هذه كلها حجب
اذا التفت اليها السالك وسكن اليها فهو فيها باين عنها كما قيل العارف
كاين باين والحاصل ان الحجاب على قسمين حجاب ظلماني وحجاب نور
اني فالحجاب الظلماني واضح والحجاب النوراني هى المقامات والاحوال
والمكاشفات والسالك كلما وصل اليها لا يلتفت لها ولا يسكن
اليها بل كلما وصل مقاما ازداد ظما لمقام بعده وهكذا لا يزال
يرتوى ويظما ابدا الآباد كما تقدم قوله وصحو الصحو سكره اى الصحو ليس كذا

للسالك المتمكن لان السكر عبارة عن املاء الباطن من شراب المحبة
والمتمكن يشرب ولا يزداد بشربه الا صحوا كالمدمن للشراب المجازى
لا يتغير حاله وان شرب دنا بخلاف المبتدى فى الشراب لو شرب
كاسا اثر فيه وغير حاله فلهذا يقال ان ارباب الاحوال يظهرون
لكل احد يعرفهم لتغير احوالهم واما المتمكن فلا يعرفه الا الناقد
البصير لعدم تغير احواله ولهذا كان الجنيد رض يتاثر عند السماع فى
ابتدائه وفى انتهائه لم يكن يظهر عليه تغير فسئل عن ذلك
فقال وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب والى هذا المعنى
اشار الصديق رض لما راى انسانا يبكى عند قراءته قال كذلك
كنا حتى قست قلوبنا فعبر عن حال كماله بقساوة القلب سترا للحال
وتواضعا فرضى الله عنه ما اعرفه بادب الكلام قوله والوجد
يظهره طورا ويخفيه اى الوجد يظهر السالك ويبدى احواله اذا
اشرف بتجلى الصفات فان الظهور بها يكون ويخفيه طورا اخر اذا
تشرف بتجلى الذات اذ ليس فى تجلى الذات الا الفناء المحض لا يبقى
اسم ولا رسم ... يبدو له السر من افاق وجهته ... وليس الا له منه
تبديه اى يبدو للسالك الشارب من شراب القوم الاسرار والاذ
واق والاحوال من جهة وجهته اى من قبلته ومقصده وهو الموجود

المطلق تعالى عن كل قيد حتى عن الاطلاق فان السالك الصادق
لا قبلة له ولا مقصد الا ذاته تعالى ومن صح مقصده اشرقت عليه
الانوار وظهرت على لسانه المعارف وصفا قلبه وروحه وتجلى
له سره وظهرت امور يكل عنه لسانه ويغرق فيه جنانه واصل
ذلك كله تصحيح المقصد بالاقبال على المولى والاعراض عن السوى
قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله عنه عليك بورد واحد
محبة المولى ومخالفة الهوى وقال الشيخ عبد الله رضي الله عنه
افضل الاعمال مخالفة النفس والهوى ودوام التوجه الى الله
تعالى مع الاعراض عما سواه وقال الشيخ رسلان رض ما صلحت
ما دام فيك بقية لسواه فاذا حولت السوا افنيناك عنك
واورعناك سرك وقال في الحكم كيف تشرق قلب صور الاكوان
منطبعة في مرآته ام كيف يرحل الى الله وهو متكل بشهواته ام كيف
يطمع ان يدخل حضرت الله عز وجل وهو لم يتطهر من جنابة غفلاته
ام كيف يرجوا ان يفهم دقائق الاسرار انوار اذن لها في الوصول
وانوار اذن لها في الدخول فربما وردت عليك الانوار فوجدت
القلب محشوا بصور الآثار فارتحلت من حيث نزلت وقال ايضا كما
لا يحب القلب المشترك العمل المشترك لا يقبله والقلب المشترك لا يقبل

عليه واصل ذلك كله قوله تعالى قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون قال الشيخ
ابو مدين شتان بين من همته الحور والقصور ومن همته رفع الستور وهذا
كله تحريم واشارة الى معنى لا اله الا الله فان حاصله يرجع الى نفي السوا
والاقبال على المولى ولهذا قيل الطريق ثلثة طريق الصالحين وطريق الزاهدين
وطريق العارفين فطريق الصالحين كثرة الاعمال والاوراد وطريق الزاهدين
الزهد في الدنيا وطريق العارفين طريق لا اله الا الله وهي الخروج عن
السوا والاقبال على المولى ولهذا ورد في الحديث افضل الذكر لا اله الا الله
وورد من قال لا اله الا الله مخلصا بها من قلبه دخل الجنة وسئل النبي
صم ما اخلاصها فقال ان تحجزك عن المحارم ومعلوم انها لا تحجز عن المحارم
حتى تشرق انوارها في القلب وتذهب السوا حتى لا يزال العبد مراقبا
للرب كما قال بعضهم اذا ما خلوت الدهر يوما فلا تقل خلوت ولكن
قل علي رقيب قال الشيخ ابو مدين رضي الله عنه الحق تعالى مطلع على السرائر
والظواهر في كل نفس وحال فايما قلب راه مؤثرا له حفظه من طوارق المحن
ومضلات الفتن وقال ايضا من سكن بسره الى غير الله نزع الله تعالى الرحمة
من قلوبهم عليه والبسه لباس الطمع فيهم انتهى فلا تعدنية همتك الى
غيره فلا تتخطاه آمال الطالبين لا ترفعن لغيره حاجة هو موردها عليك
وكيف يرفع غيره ما كان له واضعا من لا يستطيع ان يرفع حاجة عن نفسه

فكيف يستطيع ان يكون لها من غيره رافعا قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي

رضه ايست من نفع نفسي فكيف لا ايئس من نفع غيري ورجوت الله لغيري

فكيف لا ارجوه لنفسي فلا تعتمد يا اخي في ظاهرك وباطنك الا عليه ولا

تعول في ساير امورك الا على فضله وانظر احل ما بين يديه كما ارشدك

الى ذلك سبحانه في كتابه العزيز حيث قال واذكر اسم ربك وتبتل اليه

تبتيلا اي انقطع اليه انقطاعا كليا بظاهرك وباطنك في رزق

قلبك ورزق قالبك فان جاءتك الوساوس من امر الرزق وشوشت

عليك فاتل على نفسك تمام الاية رب المشرق والمغرب لا اله الا هو

فاتخذه وكيلا وقل لها يا نفس هذا مولاك قد اشار عليك بالدواء النافع

وبين لك ان المشرق والمغرب له فلا تهتمي بامر الرزق وانت متوجه

قال يحيى ابن معاذ من فر الى الله ثم اتهمه في الرزق فقد فر منه لا اليه ومع

ذلك ما اكتفى بذلك سبحانه وتعالى حتى قال لا اله الا هو اي لا ضار و

لا نافع ولا معطي ولا مانع الا هو فكيف تلتفت الى سواه والمشرق وحكم

المغرب له والضار والنافع والمعطي والمانع هو لا سواه ومع ذلك ما اكتفى

سبحانه بذلك حتى نادى دعاك الى نوال لا دوغر بكيره وافضاله فاي هم

يبقى لك يا اخي مع ملاحظة هذه الاية وامثالها واي طلب يبقى لك لسواه

اذا شربت من فرات هذه المناهل وليت وليت هذه المنازل يا اخي

والمقامات الا لمن دخل حصن لا اله الا الله ولهذا ورد لا اله الا الله

حصني ومن دخل حصني امن عذابي وورد لا اله الا الله مفتاح الجنة

ولهذا من تحقق بمعنى لا اله الا الله كانت جنته عاجلة فان الجنة لم تشرق

بكثرة الماكل والمشارب والمناكح فان ذلك يشاركك فيه البهايم

وانما المعنى الذي شرفت به هو حضور الدايم وهذا نقد عاجل لمن تحقق

بمعنى لا اله الا الله ولهذا قال في الحكم النعيم وان تنوعت مظاهره

انما هو بشهوده واقترابه والعذاب وان تنوعت مظاهره انما هو بوجود

حجابه فسبب العذاب وجود الحجاب وتمام النعيم النظر الى وجهه

الكريم فشد المئزر يا اخي في تصحيح هذا المقام وفارق اخوان السوء

وسافر في بيداء هذه الفيافي مع سادات الكرام ايها الخاطب

معنى حسنا مهرنا غال لمن يخطبنا جسد يطني وروح للعنا

وجفون لا يذوق الوسنا وفواد ليس فيه غيرنا واذا ما شئت

اداء الثمنا وافن ان شئت فينا سهدا فالفنا يدني الى ذاك الغنا

واخلع النعلين ان جئت الى ذلك الوادي ففيه قدسنا

وعن الكونين كن منخلعا وازل ما بيننا من بيننا واذا ما قيل

من تهوى فقل انا من اهوى ومن اهوى انا قوله وليس الا له

منه تبديرا اي ليس للسالك من الاحوال والمقامات والمكاشفات

والاذواق لامكان مترای فی استعداده فان الحق تعالی یتجلی لکل
سالك بحسب استعداده فکلما ترقی السالك فی سلوکه اشرقت علیه
تجلیات اعلی مما تقدم ولا یزال یروی ویظما ویکون فی نیة الظما
کما تقدمت الاشارة الیه فی کلام الناظم والحاصل انه لا ینال
السالك فی سلوکه من التجلیات والمقامات الا ما سبق فی علمه
تعالی ولم یتعلق علمه تعالی الا بما فی استعداده وان کان ذلك
الاستعداد ایض من فیضه الاقدس یتجلی به فی فیضه المقدس
ولا یظلم ربك احدا ولهذا المعنی قال العارف بالله ابو عبد الله
القرشی الزم الادب وحل من العبودیة ثم لا تعرض لشیء فان
اراد لك له اوصلك الیه وقال فی الحکم لیس الشان ان ترزق الطلب
ولکن الشان ان ترزق حسن الادب فالطریق کله ادب والاداب
ثلثة ادب الشریعة وادب الطریقة وادب الحقیقة فادب الشریعة
امتثال الاوامر واجتناب النواهی وادب الطریقة شهود المنة وادب
الحقیقة معرفة مالك وما له سبحانه وتعالی فلك الفقر والضعف
والذلة وله الغنی والقوة والقدرة والعزة ولهذا قال النبی صلی الله
علیه وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه قال الشیخ ابو الحسن الشاذلی
رضی الله عنه من عرف نفسه بالفقر عرف ربه بالغنی من عرف نفسه

بالضعف

بالضعف عرف ربه بالقوة ومن عرف نفسه بالعجز عرف ربه بالقدرة
من عرف نفسه بالذلة عرف ربه بالعزة والحاصل ان العبودیة لها
اوصاف اربعة والربوبیة لها اوصاف اربعة فاوصاف العبودیة
الفقر والضعف والعجز والذلة فاوصاف الربوبیة اربعة الغنی
والقوة والقدرة والعزة فکلما تحقق السالك بوصف من اوصاف
عبودیته امده الرب عز وجل بوصف من اوصاف ربوبیته قال فی الحکم
کن باوصاف ربوبیته متعلقا وباوصاف عبودیتك متحققا
وقال ایضا تحقق باوصافك یمدك باوصافه تحقق بفقرك یمدك
بغنائه تحقق بضعفك یمدك بحوله وقوته تحقق بعجزك یمدك
بقدرته تحقق بذلك یمدك بعزته ومن هنا یفهم السر فی قوله تعالی
سبحان الذی اسری بعبده ولم یسمه فی هذا المقام بمحمد ولا باحمد ولا
برسول ولا بنبی وانما وصفه بالعبودیة للاشارة الی ان مقام
الاسری لا یحصل الا من باب العبودیة فکما ان النبی صلی الله علیه
وسلم له اسری ولم یصل الی سریه الا من باب عبودیته کذلك ورثته
لهم اسرا بحسب استعدادهم ولا یصلون الی اسرائهم الا من باب الباب
الذی دخله مورثهم صلی الله علیه وسلم فعظ یا اخی النواجذ علی
العبودیة واجعلها واسطة عقد امورك وتمسك فی بطونك

وظهورك قال في الحكم مطلب العارفين من الله تعالى الصدق في العبودية
والقيام بحقوق الربوبية خير ما تطلبه منه ما هو طالبه منك ان
اردت ان تعرف قدرك عنده فانظر فيما ذا اقامك فعليك بمتابعة
النبي صلى الله عليه وسلم في الافعال والاحوال تكن آخذا من العبودية
بالنصيب الوافر   له الشهادة غيب والغيوب له
شهادة والفناء المحض يبقيه   اي للسالك المذكور الشارب من شراب
القوم اصفاه المستغرق في محبته لمولاه الشهادة غيب والغيوب
شهادة وتفصيل ذلك وايضاحه ان للسالك طريقة الاعراض عن
السوى والاقبال على المولى الذي هو معنى لا اله الا الله فاذا قطع
العلايق الظاهرة والباطنة واقبل بكليته على الذكر الذي اخذه من
شيخه بآدابه فيفنى عن الشهادة وهي عالم الملك ويغيب عنها لدخوله
في غيوب عالم الملكوت فتصير الشهادة اي عالمها غايبا عنه وعالم الغيوب
الذي هو عالم الملكوت شهادة له اي معاينا له يراه بعين بصيرته
فعالم الملك ما يرى بعين البصر وعالم الملكوت ما يرى بعين البصيرة
وهذا هو الفناء الاول ولا يزال في ذكره وورده لا يفتر عنه فانه
كما ان الوقوف مع عالم الملك حجاب كذلك الوقوف مع عالم الملكوت
حجاب الا ان الاول حجاب ظلماني وهذا حجاب نوراني فلا يزال السالك

في سيره حتى يقطع هذا العالم ايضا واكثر ما يحتاج الى المشايخ في قطع هذا
الحجاب فانه عند ظهوره ربما ظن السالك انه وصل الى المقصود فيسكن
اليه فيحجب به وينقطع عنده فاذا جاوز عالم الملكوت الذي هو عالم القلب
باستقامته دخل في عالم الجبروت الذي هو عالم الروح وهذا العالم غيب
بالنسبة الى عالم الملكوت فيصير عالم الملكوت له غيبا وعالم الجبروت
له شهادة كما تقدم في عالم الملك والملكوت وهذا مبدء الفناء الثاني
ولا يزال مستمرا في سلوكه ملازما على اقباله حتى يدخل حضرة اللاهوت
وهو عالم السر وهذا هو كمال الفنى الثاني ويسمى فناء الفنا فيفنى حينئذ
عن الخلق ويفنى عن فنائه وهذا منتهى سير السالك وهو الفناء المحض
الذي اشار اليه الناظم ومن هنا يرجع الى عالم البقا والفرق ويصلح بعد
ذلك للارشاد فالم يستكمل مقام الفنا لم يحصل له مقام البقا وكل ذلك
من نتايج الذكر الماخوذ عن المشايخ مع رعاية الاداب المعروفة عندهم
وما احسن ما قيل في هذا المعنى   ذكر الاله الزم هديت لذكره   فيه
القلوب تطيب والافواه   واجعل خلالك تقاه ان اخا الحجا   يا صاح
من كانت خلاله تقاه   ولتعمل الافكار في ملكوته   مستغرقا في الكشف
عن معناه   ولتخلع النعلين خلع محقق   خلى عن الكونين في مسراه
ولتفن حتى عن فنايك انه   عين البقا وعند ذاك تراه   لله الذي

الجمع فرق يستضئ به كالجمع في فرقه ما زال يلقيه اى السالك
المذكور عند كماله وتمكنه فرق عند جمعه يستضئ به وجمع في فرقه ولا
يزال يلقيه ويبديه اى يصير السالك في كماله حاويًا للفرق والجمع فلا
فرقه يحجبه عن جمعه ولا جمعه يحجبه عن فرقه فهو مع الحق في الباطن
وهو جمعه ومع الخلق في الظاهر وهو فرقه فشهود الاشياء كلها
من الله ايجادًا جمع وشهودها من الخلق استنادًا فرق فالفرق
على لسان العارف موجود والجمع بقلبه مشهود قال في الحكم
اشارة لهذا المعنى اذا اراد ان يظهر فضله عليك خلق ونسب اليك
وقال ايضا متى جعلك في الظاهر ممتثلا لامره ورزقك في الباطن
الاستسلام لقهره فقد اعظم عليك المنة ومن تحقق في هذا المقام
استوى عنده السبب والتجريد فلهذا قال رويم ليس التوكل بالسبب
ولا بترك السبب وانما هي طمانينة من القلب الى الله تعالى ولهذا
قال تعالى رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله فالرجل ما كان
ظاهره في الاسبا وقلبه مع مسبب الاسباب ظاهره مع الخلق وباطنه مع
الخلق الحق حج بعض العارفين فسئل عن اعجب ما راى في حجه فقال رايت
شخصًا آخذًا بحلقة من حلق الكعبة وهو يطلب شيئا من الدنيا ورايت
شابا في منى باع متاعا نحو ثلاثين الف درهم وما غفل عن الله في بيعه

ذلك لحظة فاخذت منه غيره حتى يتفاوت دما وذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء يدنوا ويعلوا ويرنوا وهو مصطلم في الحالتين
بتميز وتوليه اى يدنوا السالك بتحققه باوصاف عبوديته وعلى
وارتفع وامده الرب باوصاف ربوبيته فدنوه عين علوه وانخفاضه
عين ارتفاعه وسموه قوله ويرنوا وهو مصطلم في الحالتين اي
ينظر السالك وهو مستغرق في الحالتين اى حالة تحققه بعبوديته
وحالة تعلقه بربوبيته مولاه بتميز هذا راجع الى تحققه بعبوديته
وتوليه هذا راجع الى تعلقه بربوبيته مولاه فالتميز مناسب للتحقق
بالعبودية لانه جهة جمعه فهو جامع فارق فجمعه يقتضى التوليه
وفرقه يقتضى التميز وهذا حال اهل الكمال له الوجودات اضحت
طوع قدرته وما يشاء من الاطوار يأتيه اى اضحت الموجودات
مطاوعة لقدرته موافقة لاختياره وارادته لان من اطاع الله
اطاعه كل شئ وورد ان النبى صلى الله عليه وسلم كان مع عمه ابى طالب
في بعض الاسفار فعطش ابو طالب فشكى ذلك النبى صلى الله عليه وسلم
فضرب بيده على الارض فاخرج منها ماء فسقاه فقال له ما اطوع
ربك لك يا محمد فقال النبى صلى الله عليه وسلم وانت يا عم لو اطعته اطاعك
ولا يتحقق هذا المعنى الا فيمن تحقق بكمال عبوديته وخرج من اوصاف

بشريته وذهبت عنه الاختيارات والارادات وصارت
ارادته عين ارادته تعالى يستحلي الشدايد ويلتذ بها كما يستحلي
الشهوات ويتنعم بها يشهد منحه في محنه ويطفي نارها بنور ان
تقع نيران المصايب وتعرضت له الاكوان قايلةً له ألك حاجة يقول اما
اما اليك فلا واما اليه فبلى فاذا عادت وقالت سله يقول لها حسبي
من سؤالي علمه بحالي فيقال هذا تعود عليه نار المحن بردا وسلاما فان
هذا هو المقام الابراهيمي الذي امرنا باتباعه كما قال تعالى واوحينا
اليك ان اتبع ملة ابرهيم حنيفا فهو المخاطب والمراد هو وورثته
لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة قل ان كنتم تحبون الله فا
اتبعوني يحببكم الله فمن حصل له مقام المتابعة حصل له مقام المحبة
ومن حصل له مقام المحبة فاي شيء يستغرب منه وكلما يشاهد
منه انما هو عند الله وانما ذلك العبد مظهر من مظاهره تعالى لخروج ذلك
العبد عن افعاله واوصافه ووجوده فلا يرى فعلا الا فعل مولاه ولا
وصفا الا وصف مولاه ولا وجودا الا وجود مولاه قال الشيخ ابو الحسن
الشاذلي رض لن يصل العبد الى الله تعالى حتى يفنى افعاله في افعاله واوصافه
اوصافه وذاته في ذاته وقال الشيخ رسلان كلك شرك خفي وما توحيدك
الا اذا خرجت عنك وكلما كشفت لك انك انت هو لا انت فتستغفر

منك

منك وشاهد ذلك قوله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى
ومن ذلك خوارق العوايد الصادرة عن اولياء الله فهي صادرة عنهم
في الظاهر وهم منعزلون عنها في الباطن لانهم لا يرون فعلا ولا وصفا
ولا وجودا وهذا معنى قولهم العارف كاين باين ومن هنا يظهر لك
المعنى من قول النبي صلى الله عليه وسلم في الحديث القدسي ولا يزال عبدي
يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع
به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش
بها ورجله التي يمشي عليها ولئن سألني لاعطينه ولئن استعاذني
لاعيذنه فمن كان الحق سمعه وبصره ولسانه ويده ورجله كيف
يستغرب منه صدور شيء من الخوارق وعد عن فهمك وعقلك
وخيالك في فهم هذا الحديث وامثاله فانه المتشابه الذي
لا يليق بامثالنا الا الايمان به على ما اراد الله ورسوله كما هو طريقة
السلف وطريقة القوم حتى يلوح للسالك ذوق من اذواق هذا الطور
يفتح قلبه للحقايق فيفهم بقدر ما يفهمه الله على حسب استعداده
وغاية ما يعبر المعبر اذا تنزل في عالم العبارة ان يقول المراد من هذا الحديث
بيان حالة الفنا والخروج عن اوصاف البشرية واما المعنى الذوقي فلا
يفهمه الا اربابه ما يعرف الشوق الا من يكابده ولا الصبابة الا من يعانيها

والى هذا المعنى اشار النبي صلى الله عليه وسلم وما فضلكم ابو بكر
بكثرة صلوة ولا صيام ولكن بشيء وقر في صدره وقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم موتوا قبل ان تموتوا وهذا الموت عين الحيوة
فامت نفسك يا اخي حتى تحيى واجث بركبتيك بين يدي السادة
في كل محيا للقوم سر مع المحبوب ليس له حد وليس سوى المحبوب
يحصيه قال النبي صلى الله عليه وسلم لي مع الله وقت لا يسعني
فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل وهكذا حكم ورثته لهم مع الله سر لا يصل
مخلوق اليه حتى الملك وهذا هو الذكر الخفي الذي لا يشعر به
الملك وذلك عند تنزههم بتجلي الذات فانه عند ذلك تذهب
العبارات وتمحى الاشارات ويكل اللسان ويبهت الجنان وهذا
امر لا يسعه الا الايمان حتى تطلع لامعة من مقام الاحسان فاذا لم
تر اهله فسلم على ناس رأوه بالابصار وانظر الى قول النبي صلى الله
عليه وسلم ما وسعني ارضي ولا سمائي ووسعني قلب عبدي المؤمن
فقلب وسع الحق كيف يمكن ان يعبر عما فيه وان كان ذلك الوسع مما
لا تفهمه العقول وانما يقبله الايمان ثم الاحسان وقال
ابو يزيد لو ان العرش في زاوية من زوايا قلب العارف لما احس
به فقلب هذا صفته لا يحيط باسراره ولا يعلم ما فيه الا مولاه فعليك

يا اخي

يا اخي بالتحبب لامثال هذه القلوب واخضع لها لعل الله ينظر اليها
نظرة فيريك فيها فيجذبك اليه جذبة خير لك من عمل الثقلين وقال سهل
رضي الله عنه ان الله ينظر الى قوم كفاحا والى قوم من قلوب قوم فتحببوا
الى قلوب اولياء الله فلعل الله ينظر الى قلوبهم فيراكم فيها وما احسن
ما قيل لي سادة من عزهم اقدامهم فوق الجباه ان لم اكن منهم فلي
في حبهم عز وجاه به تصرفهم في الكاينات بما يشاء شاؤا وما
شاؤه يقضيه اي بذلك السر تصرف القوم في الكاينات فلا يريدون
شيئا الا الذي راد فما اراده لا بد ان يقع وما ارادوه لا بد ان يقع
لان مرادهم تابع لمراده فمنهم من يعلم مراد الله في ذلك السر قبل وقوعه
لكشف من الله عليه به ومنهم من لا يعلم الا بعد وقوعه فكلما وقع شيء
ما قالوا هذا عين مرادنا لانه عين مراد الله لوقوعه لانه لا يقع الا ما اراد
فكلا القسمين من السادة لا يقع في الكون الا ما ارادوه لانهم
لا يريدون الا ما اراد فصاحب هذا المقام لا يتغير ابدا لا هم ولا غم
لان الاشيا كلها موافقة لمراد الله تعالى ومراده تابع لمراده ولهذا قال
النبي صلى الله عليه وسلم لمن قال له اوصني قال لا تغضب ثم قال اوصني
قال لا تغضب فكرر عليه ذلك صلى الله عليه وسلم اشارة للتحقق بهذا المقام
يعني كن عبدا لمولاك لا تختار امرا شيئا واجعل ارادتك تابعة لارادته

وكيف يعتري الغضب من كان هذا مقامه اذا ما رايت الله في الكل
فاعلا رايت جميع الكائنات ملاحا ولهذا لما اشتكى شخص الى النبي
صلى الله عليه وسلم الهم قال له قل الله ربي ولا اشرك به احدا فاشار
النبي صلى الله عليه وسلم في دوايه ان الهم سببه الشرك فعلاجه الرجوع
الى التوحيد لان علاج كل شي ضده فحقق يا اخي هذا المعنى وخذ الملك
المهني قال الشيخ ابو الحسن شاذلي رض اذا اردت عز الدارين فادخل
في طريقتنا هذه يوما او يومين وما احسن ما قال بعضهم حرام على
من وحد الله وحده وافرده ان يتخذ احدا وغدا فيا صاحبي
قف بي مع الحق وقفة اموت بها وجدا واحيى بها وجدا وقل لملوك
الارض تجهد جهدها فذا الملك ملك لا يباع ولا يهدا راى شخص
ابرهيم بن ادهم وهو يرقع فقال له ما عوضك الله يا ابرهيم من ملك بلخ
قال شي لا يصل اليه عقلك ولكن اظهر لك شيا مما تفهمه فرمى بابرته الى
البحر ودعا الله ان يردها عليه فاذا كل حوتة في فمها ابرة من ذهب فقال
يا رب ما اردت الا ابرتي والتفت الى ذلك الشخص وقال هذا مما اعطاني
الله مما تفهمه وما احسن ما قال صاحب الحكم في مناجاته الهي ماذا وجد
من فقدك وما الذي فقد من وجدك لقد خاب من رضي دونك بدلا
ولقد خسر من بغى عنك متحولا كيف يرجى سواك وانت ما قطعت

الاحسان ام كيف يطلب من غيرك وانت ما بدلت عادة الامتنان
ان كنت تعجب من هذا تعجب لله في الكون اسرار ترى فيه لا شي في
الكون الا وهو ذو اثر فما المؤثر غير الله قاضيه حاصل ما في هذين
البيتين جواب عما يستشكله العقول الضعيفة وتستغرب صدوره
من مخلوق مثلها فقال ان كنت تعجب ايها المحجوب من صدور هذه الخوارق
من السادة الكرام فلا عجب فان الاشياء كلها الصادرة عنهم في الظاهر
انما هي صادرة من الله في الحقيقة ولله اسرار في الكون ترى فيه وذا د
الناظم رحمه الله وحقق ذلك بقوله لا شي في الكون الا وهو ذو اثر والله
سبحانه هو المؤثر والقاضي فيه فمع هذا الاصل كيف يبقى لك ايها المحجوب تعجب
في ذلك وقد تقدم الكلام مستوفى في هذا المعنى ايضا فصح يا اخي
في احوال القوم الايمان لتحوز الولاية الصغرى فتندرج الى مقام الاحسان
فالمرء مع احبه وهم القوم لا يشقى جليسهم فكيف يشقى محبهم وانيسهم
ليس التضاد منافيا القدرة من حيث قدرته باقي تعاليه وانما
من جهة الحادثات له تمانع في محل ظل يحويه لما بين ان كل ما يظهر
من خرق العوايد على يد اولياء الله من قدرته تعالى وان لله في الكون اسرار
ترى فيه اراد ان يشير في الكلام على ذلك فقال ان قدرته تعالى عامة ولا يمنعها
التضاد من حيث انها قدرته تعالى وانما امتنع من جهة الحوادث وكونها

محالة واما اذا خرج الامر عن العادة وانخرقت العوايد فلا مانع ومن
ذلك ما يحكى عن بعض العارفين انه طلب للافطار في رمضان فاجاب
للافطار في نحو خمسين موضعا وحضر عند الجميع ولم يفارق موضعه
فانظر الى هذا المعنى ما ابعده عن العادة فان كون الانسان في مكان
يضاده كونه في مكان آخر فكيف باماكن وقد تحقق من مثل هذا العارف
بخروجه عن اوصافه البشرية وفنائه عن افعاله واوصافه ووجوده
ولم يبق الا فعل الحق ووصفه ووجوده واما فعله ووصفه ووجوده
الوهمي فقد فني وهكذا من خرقت نفسه العوايد خرقت له العوايد والاخبار
الواردة عن اهل الجنة في مثل هذا المعنى كثيرة ومن تحقق باحوال العارفين
كانت احوال اهل الجنة وقال في كلام اخر رايت اعظم ما يبعد عن الله
فلم اجد اشد من الغفلة فادخل يا اخي جنة العارفين بدوام حضورك
واقطع العلايق وتبتل الى مولاك في بطونك وظهورك وقد ورد ان
اهل الجنة اذا دخلوا الجنة لا يتحسرون الا على ساعة مرت في الدنيا
لغير ذكر الله فاحرص على هذه الحالة التي اذا دخل اهل الجنة الجنة لا يتحسرون
الا عليها وانفق اوقاتك وانفاسك فيها   وللفقير وجوه ليس يحصرها عد
وكل وجود فهو واديه الفقير هو الفاني الخارج من اوصاف بشريته المتحقق
بعبوديته ومثل هذا تشرق عليه اوصاف الربوبية وتسطع من مشرقه

انوار الخصوصية وتصدر من مظهره القدرة الالهية ويكون متخلقا
باوصاف مولاه كما قد تخلقوا باخلاق الله فتعم رحمته الخلق وتواضع
لكل فرد حتى كان الخلق كلهم اجزاؤه فينعم اذا نعموا ويتألم اذا تألموا
يقابل السيئة بالحسنة ويصل من قطعه ويعطي من حرمه ويعفو عن
من ظلمه كما وقع للنبي صلى الله عليه وسلم حين شج الكفار راسه
الشريف وكسروا رباعيته فقال الصحابة رض ادع عليهم يا رسول الله
فقال اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون فدعا لهم بالهداية واعتذر
عنهم بعدم العلم وكذلك ينبغي لوارثه اذا بلغه من احد سيئة يقول
اللهم اهد فلانا فانه لا يعلم فمن اقتدى به في مثل هذه الخصلة كان له من
الولاية النصيب الوافر ومن تحقق بهذا المقام كانت اوصافه لا تحصى
محاسنه تتزايد في كل وقت وتظهر   لو كنت تدري وجود العبد
كنت ترى فيه الكمال كما النقصان تنفيه   اي لو كنت تدري ايها
الطالب الراغب وجود العبد اي حاله وكماله يظهر لك بنور البصيرة بمنحة الله
اي لرايت فيه الكمال ونفيت عنه النقصان وتمسكت باذياله وعمت
حولها فضله ونواله وهذا شروع من الناظم في تحريض السالك على
تحصيل الرفيق في الطريق فان طريق الله لا يمكن قطع فيافيها ولا طي
مسافة واديها الا بالرفيق وهو الشيخ المرشد الكامل ومثل هذا لا يمكن

الوصول اليه ومعرفته الا بعناية من الله وبفضل منه قال في الحكم
سبحان من لم يجعل الدليل على اوليائه الا من حيث الدليل عليه ولم
يوصل اليهم الا من اراد ان يوصله اليه اي كما انه لا دليل ولا موصل
اليه تعالى الا فضله كذلك لا دليل ولا موصول صل الى اوليايه الا فضله
فانهم ابواب الحق واذا دعاك الكريم الى بابه لا يردك خايبا فالزم
ان ظفرت يا اخي بواحد منهم له لباب وعفر الخدين بترب اعتاب
وقل ابرح الباب حتى تصلحوا عوجي وتقبلوني على عيبي ونقصاني فان
رضيتم فيا عزي ويا شرفي فان ابيتم فمن ارجو لعصياني والعبد هذا
هو الحر الذي حصلت له الخلافة جل الله معطيه شرع الناظم يبين
اوصاف الشيخ الذي يحرض عليه بعد ان وصفه بالعبودية فقال و
العبد هذا هو الحر الذي حصلت له الخلافة اي الشيخ المشار اليه هو
المتحقق بالعبودية ومن تحقق بها ظهرت فيه الحرية وتمت له الخلافة
الالهية لان حقيقة العبودية الخروج من اوصاف البشرية ومن خرج
من اوصاف البشرية جعلت عليه اوصاف الربوبية فصار مظهرا من
من مظاهر الحق وخليفة من خلفائه راجعا لهداية الخلق اوصافه
ظهرت من وصف مبدعه وكله مظهر يبلي تجليه اي اوصاف هذا العبد
ظهرت من وصف مبدعه اي انه تحقق بالفنا فافنى افعاله في افعاله تعالى

واوصا

واوصافه في اوصافه وذاته في ذاته فلم يبق كله الا مظهرا من مظاهر
الحق يبلي تجليه اي يظهر فيه فعل الحق ووصفه ووجوده كما يشهد
لذلك قوله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وهذا وان
كان واردا في حق النبي صلى الله عليه وسلم فللوارث من ذلك
نصيب وهذا معنى يدق على الفهم ادراكه ولا يسعه الا الايمان
وغاية ما يتنزل في التفهيم ويمثل في عالم التعبير بالحديد اذا وضع في النار
فاحمر فصار محرقا وظهرت فيه اوصاف النار فالحديد حديد والنار
نار ومع ذلك نشاهد اوصاف النار في الحديد وهكذا العارف فان
ظهرت فيه اوصاف الربوبية واشرقت عليه انوار الالوهية فهو باق على عبوديته
فالعبد عبد والرب رب فكلما اشرقت عليه اوصاف الربوبية
اكثر ازداد في تحققه بعبوديته اكثر وتحلى بخلع الاوامر واجتنب
النواهي ذوقا وحالا كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يومن
احدكم حتى يكون هواه تبعا لما جئت به وهذا اعلى مراتب الايمان
لا يكمل الا العارف اذا راى ذكر المولى برؤيته وفاز بالسعد
والتقريب دايما اي اذا راى هذا العبد ذكر المولى برؤيته كما ورد
في وصف الصالحين الذين اذا راوا ذكر الله لان نور قلبه مشرق على
وجهه ومنه سيماهم في وجوههم فمن راه راى نور الحق الساطع من قلبه

على وجهه ومن تم له ذلك فانبا السعد والقرب قال ابن علوان
رضى الله عنه سعدت اعين رأتك وقرت وكذا اعين رأت
من راكا ومثل ذلك بالشمس اذا اشرقت على جدار وفى
مقابل ذلك الجدار وفى مقابل ذلك الجدار جدار اخر فيشرق
ذلك الجدار الاخر لمواجهته للجدار الذى اشرقت عليه الشمس
وهذه طريقة معروفة عند المشايخ يسمونها بالرابطة وهى روية
وجه الشيخ فانها تثمر ما يثمر الذكر بل هى اشد تاثيرا من الذكر لمن
عرف شروطها وآدابها وذلك انما يكون للشيخ الكامل الفانى
المتشرف بالتجليات الذاتية ومن ذلك كان تربية النبى صلى الله
عليه وسلم للصحابه رض فكانوا يستغنون برؤية طلعته الشريفه
عن كل رياضة ومجاهدة وينتفعون بانوار طلعته السعيده
اكثر مما ينتفعون بالاذكار فى مدة مديدة ولهذا كانت درجة
الصحبة لا تضاهى والاجتماع بالمشايخ ولو ساعة قربة بها يتباهى
اجتمع شخصان فى طريق ضيق فقال احدهما الاخر تقدم فقال لربما
استحق التقديم عليك قال لانك صاحبت الجنيد نصف يوم فجعل
مصاحبة الجنيد نصف يوم فضيلة يستحق بها التقدم عليه وهكذا
اهل الاصناف عبد عليه سمات العز لايحة وخلعة العز والتحكيم

عالية قال تعالى ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين فالمومن هو العبد الذى
تراه عليه سمات العز لايحة وطيب خلع العز والتحكيم عليه من كل جانب فايحه
كانه وهو فرد فى جلالته فى عسكر حين تلقاه وفى حشم وهذا البيت
وان كان وصف رسول الله صلى الله عليه وسلم فللوارثين النصيب
الوافر وجميع انوارهم انما هى من انوار قلبه الزاهر وكلهم من رسول الله
ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الديم قال بعضهم دخلت على ذى
النون فرايته واصحابه مراقبين فانتفعت بالرؤية قبل سماع الكلام
وهكذا العارف تستفيد من لحظه قبل ان تسمع شيئا من لفظه وترشدك
احواله من قبل ان تصل الى سمعك اقواله ولهذا قال بعضهم فى معرفة
هذا العبد اذا انت مع شخص جلست ولم تجد حضورك ينموا
فاجتنبه وفارق ولا تصحب الاغيار واغنم مصاحبا يفيدك جمع
القلب من غير عائق ان كنت تقصد ان تحظى بصحبته فاسلك
على سنن طابت مساعيه اى ان كنت تقصد ايها الطالب ان تحظى
بصحبته هذا العبد المحقق بعبوديته وهو الشيخ الكامل المرشد الذى
تم فناؤه ورجع الى بقاه بخلع ربانية من مولاه فاسلك على سنن
اى طريق طابت مساعى تلك الطريق بان تتادب بين يديه بالادب النافع
وتنكسر بحضرته انكسار الذليل الخاضع لا ترى لك حالا ولا مقالا ولا

تطلب منه تعظيما ولا احتراما بل يكون همتك الخدمة ومعاملتك
معه التزام الحرمة لا تخالفه في ظاهرك ولا تعترض في باطنك قالوا
من قال لشيخه لم لم يفلح ابدا بل تكون بين يديه كالميت بين يدي
الغاسل اخلص وداده صدقا في محبته والزم تربا به واعكف
بناديه اخلص وداده ايها الطالب الراغب بالصدق في محبة شيخك
والزم ترب بابه وتمسك بتراب اعتابه واعكف بناديه ولازم الطاعة
بامتثال اوامره واجتناب نواهيه حتى يكون مرادك عين مراده وتشاركه
في سفره وزاده قال النبي صلى الله عليه وسلم لا يؤمن احدكم حتى
يكون هواه تبعا لما جئت به وكذلك لا يكون الطالب طالبا حتى
لا يكون هواه تابعا لما امره به شيخه اذا الوارث مسلكه مسلك
مورثه وجميع ما تاخذه من الشيخ كانك تاخذه من النبي صلى الله عليه
وسلم لان الشيخ هو الذي تحقق بكمال المتابعة للنبي صلى الله عليه
قولا وفعلا وحالا فاذا خالفته في شيء من ظاهرك وباطنك فكانك
خالفت النبي صلى الله عليه وسلم وان لم تعتقد في شيخك هذا ا
لمعنى لم تنتفع وان اعتقدت فيه ذلك وجب عليك احترامه ولزمتك
اوامره واحترامه وان اشكل عليك امر من احواله في الظاهر فاذكر قصة موسى
عليه الصلوة والسلم والخضر عليه السلم وتمسك بها في دفع ذلك الخاطر واول

ما اشكل عليك وان عجزت عن التاويل فارجع الى التسليم فان
الامر دائر بين ان تنسب النقص اليك او الى شيخك فنسبته اليك
اولى واسلم واغتنم مرتبة الايمان حتى تصل الى مرتبة الاحسان
وقد ورد ان النبي صلى الله عليه وسلم لما فتح مكة كان يعطي الاموال
لقريبي العهد بالاسلام من قريش وغيرهم فقال بعض الانصار
هذه سيوفنا مخضوبة بالدماء وهو يعطي المال لقرابته فبلغ
ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فقال للانصار ما هذه المقالة
التي بلغتني عنكم فقال عقلاؤهم هكذا قال بعض جهالنا واما
نحن فلم نقل شيئا فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما ترضون
ان الناس يذهبون بالاموال وانتم تذهبون برسول الله صلى الله
عليه وسلم فقالوا رضينا يا رسول الله فانظر يا اخي لما اشكل الامر
على بعضهم ولم يسبقه في ذلك التسليم كيف ذكر اعتراضه على
النبي صلى الله عليه وسلم وابداه وذلك البعض الآخر كيف سلم امره
الى النبي صلى الله عليه وسلم واذعن لما نال الشبهه صلى الله عليه وسلم
عن الامر انجلى الغبار وطلعت الشمس وانطمست نجوم الاغيار فاهتدى
الفريقان بما سطع لهم من الانوار فافهم يا اخي الطريق وازل من سويداء
قلبك اوساخ التعويق واجعل الشيخ قبلتك حتى تصل الى القبلة

الحقيقة وافتق باثاره حتى تجود الاقتفا بآثار خير البرية وحسن
الاعتقاد حتى تسود مع من ساد واستغرق العمر في اداب
صحبته وحصل الدر واليا قوت من فيه واستغرق
العمر يا اخى في صحبة شيخك حتى تعرف آداب الصحبة وتنتقل
من صحبة المخلوق الى صحبة الخالق فان جميع ما يطلب منك مع
الشيخ من الاداب يطلب منك بعد ذلك ان تعامل به الرب
فلا تصح للعبد عبودية حتى يكون مراده تابعا لمراد مولاه من
احبه لم يؤثر عليه شيئا من مراداته فاذا عرفت الاداب
مع الشيخ وتادبت بآدابه في صحبته كنت اهلا لئن تصير بعد ذلك
من اهل الله وخاصته وهكذا شئون الملوك اذا ارادوا ان
يقربوا عبدا ويجعلوه من خاصتهم جعلوه عند من يعلمه اداب
الخدمة فاذا كان ملك المجازي لا يرضى لخدمته وحضرته عبدا
غير مؤدبا فكيف بملك الملوك فاجتهد يا اخى في معرفة الاداب لتكون
من اهل المنادمة والمحاورة في منزل الاحبا وما احسن ما قال
بعضهم اعط المعية حقها والزم له حسن الادب واعلم بانك عبده
في كل حال وهو رب قال بعضهم ان هذين البيتين قد تضمنا خلاصة
ما في الاحيا اذ المقصود من الاحيا كله معرفة الآداب في الطريق

كلها دب ولهذا قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضه في تعريف التصوف
هو في تعريف التصوف هو تدريب النفس في العبوديه وردها
الى احكام الربوبية قوله وحصل الدر واليا قوت من فيه اي انك
ايها الطالب اذا استغرقت عمرك في صحبته حصل لك الدر واليا قوت
من فيه اي حصل لك سماع المعارف والحقايق والمعاملات
الدقيقه والاشارات النفيسة التي هي جواهر ويواقيت اهل
الاذواق وذلك لا يحصل الا في مدة مديدة اذهم رضي الله
عنهم لا يتكلمون الا بقدر الحاجة وبحسب المصلحة فبطول الصحبة
تحصل احوال مختلفة يذكرون ما يناسب كل حال بحسب كل شخص
فتتنوع الفرايد وتستزيد الفوايد ولهذا ورد ان الصحابة رضه
كانوا ينتفعون كثيرا بالاعراب لما ياتون ويسالون النبي صلى الله
عليه وسلم فيجيبهم بحسب سؤالهم فيستفيدون الصحابة رضه من ذلك
علوما كثيرة ولو لم يات الاعراب ويسالوا لم يمكنهم السؤال لانهم
لا يتكلمون عند النبي صلى الله عليه وسلم الا بقدر الضرورة لمزيد
ادابهم ورعاية احوالهم وحفظ قلوبهم عما لا يعني ولا يعنيك يا اخى
الا بدك اللازم واشتغال سرك به فمتى غفلت لحظة بسواه كان
ذلك من اعظم الذنوب عند من كان همته الاشتغال بالله عز وجل

وابذل قوالك وبادر في اوامره الى الوفاق وبالغ في مراضيه
ابذل ايها الطالب الصادق قواك وحواسك وظاهرك وباطنك
في خدمة شيخك وبادر في امتثال اوامره ووافقه في جميع مايهوى
واجعل هواك تابعاً لهواه وبالغ فيما يرضيه واخضع وانكسر بين
ايا ديه   واحذر بجهدك ان تاتي ولو خطاً   مالا
يحب وباعد عن مناهيه   واحذر واجتهد وبالغ في طاعته ولا
تات مالا يحب ولو خطأً وابعد عما ينهاك عنه واكرهه فان وقع
منك باطنا استغفرت باطنا وان ظهر منك ذلك استغفرت
ايضا باطنا واعتذرت ظاهرا فانهم اهل السماحة يقيلون
العثرات ويقبلون الاعذار متخلقون باخلاق مولاهم فان الله
يحب التوابين فهم كذلك يحبونه فكلما ظهر منك ذنبا فاغسله بصابون
التوبة وسبعه متربا بالذلة والانكسار فليس الشان ان لا يقع منك
ذنب وانما الشان ان لا تصر على ذنب ليس الشان ان لا يتدنس
ثوبك انما الشان ان لا تصر على تدنيس ثوبك فكلما تدنس ثوبك
فاغسله بصابون الطاهر وكلما تدنس قلبك فاغسله بصابون
الذلة والانكسار ما طلب الشيء مثل الاضطرار ولا اسرع بالمواهب
من الذلة والانكسار قوله تعالى لقد نصركم الله ببدر وانتم اذلة

وكن محب محبيه وناصرهم   والزم عداوة من اضحى يعاديه واعلم
يقينا بان الله ناصره   ان لم تكن ناصرا فالله يكفيه   وكن
ايها الطالب الصادق محب محبي شيخك وناصرهم وعاد معاديه
ومباينهم فان هذه هي حقيقة المحبة ان تحبه تحب من يحبه
وتبغض من يبغضه وهي ترجع الى المحبة في الله والبغض في الله
لان الشيخ الكامل هو المتحقق بكمال المتابعة للنبي صلى الله عليه
وسلم افعالا واحوالا واقوالا فمن احب مثل هذا فكانما احب الله
ورسوله ومن عاداه فكانما عادى الله ورسوله ومن احب في الله
وابغض في الله فقد استكمل الايمان وبلغ اعلا درجة الاحسان
وما احسن ما قال بعضهم   امر على الديار ديار ليلى   اقبل ذا الجدار
وذا الجدارا   وما حب الديار شغفن قلبي   ولكن حب من سكن الديارا
قال بعضهم وقع جدب في بعض البلدان فاستسقوا فلم يسقوا
فخرج انسان وقال يارب بحق ما في هذا الراس اسقنا فسقوا وتوار
فقال بعضهم وما في هذا الراس قال عينان رات ابا يزيد فقال
له ذلك القايل انا جار ابي يزيد فقال له انا ذا احق منى بالاجابة
فانظر يا اخي الى عينين رات الشيخ الكامل كان لها هذا المقام عند الله
فكيف بقلب احتشى بحبه وجوارح وحواس لم تزل متمكنة بقربه فكيف

لاتكون ايها الطالب مخالف تزيدت بهذه القلوب ومبغضا لابد ان
حومت النظر الى هذه المحاسن وبعدتها الذنوب قوله واعلم يقينا بان الله
ناصره البيت يعني ان نصر الشيخ ليس موقوفا على نصرك ايها الطالب
ان نصرته فالمنفعة راجعة اليك وان لم تنصره فالله ناصره وكافيه
لان العبد الكامل لاينتصر لنفسه ومن لم ينتصر لنفسه كان الله ناصره
اما على يدك ايها الطالب او بيد غيرك قال الله تعالى ومن يتوكل على الله
فهو حسبه اى كافيه وناصره وحقيقة التوكل كما قال ابرهيم الخواص
رض ان تكتفي بعلم الله فيك عن تعلق القلب بما سواه وصاحب
هذا المقام لايلتفت في نصرته الى زيد ولا الى عمرو ولا الى احد
من الخلق ولا الى نفسه وحوله وقوته لان الكل سواء ولا يعرج
على غير المولى وما احسن ما قال بعضهم في هذا المعنى انا لا اعرف
الا انتم فاجروني بعطا منكم كل شخص بعزيز ينتمي : وعزيزي ليس
الا انتم واسمع ما قال في كتابه العزيز تحقيقا لهذا المعنى الذين قال
لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا فقالوا
حسبنا الله ونعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم
سوء وكذلك المشايخ الكمل اذا قيل لهم ان الناس قد جمعوا لكم
فاخشوهم زادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل فينقلبون

بنعمة

بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء ينصرهم الله على يدك ايها الطالب او على
يد غيرك والسعيد من اسعده الله بخدمتهم ووفقه لنصرهم ومحبتهم واذا
سخرك الله لنا ناسا لسعيد فانهم سعداء وانزل الشيخ في اعلا منازله
واجعله قبلة تعظيم وتنزيه ولست تفعل هذا ان ظننت به
نقصا ولا خللا فيما يعاينه وانزل الشيخ ايها الطالب الصادق
في اعلا المنازل واخضع بين يديه وتذلل في البكور والاصايل
واجعله قبلتك التي تعظمها وتنزهها حتى تصل به الى القبلة الحقيقة
وافن عن اوصافك وانخلع عن كمالاتك حتى تنال بمصاحبته الانخلاع
عن اوصاف البشرية وتستنشق شمة من روايح القرب من الحضرة الاحدية
وتنطمس عن قلبك الاغيار وتستشرف روحك الى معادن الاسرار
ويتجلى لك سرك وتصل الى مقام المشاهدة والمكالمة مقام لا تسع
وصفه عبارة ولا يحيط بكنه حاله اشارة ولست تنال هذا المقام
ايها الطالب من شيخك ولا تتحقق بهذا الانكسار وانت تظن
به نقصا او خللا فحسن الاعتقاد ايها الطالب لتنال ببركة صحبته اسنى
المطالب واترك مرادك واستسلم له ابدا وكن مكبا مخلا بين يديه اياد
اترك مرادك لمراده وسلم له الامر دائما وان رايته في خطا فخطاء الشيخ
خير من صوابك وانسب النقص لنفسك وكن مع الشيخ كالميت مع الغاسل

يقليه كيف يشاء وهيهات ان يتم مثل هذا التسليم الا للفرد بعد الفرد
من المريدين ولهذا لا نجد النتايج تظهر الا في القليل منهم فان المريض
ما لم يوافق الطبيب في جميع ما يامره لا يتم له الصحة والمريد مريض والشيخ
طبيبه فان اطاعه في جميع اوامره صح من مرضه اعلم وجودك
لا تشهد له اثرا ودعه يهدمه طورا ويبنيه تخل ايها الطالب
من كل شيء تشهده منك وتحلق بكمال فقرك وافن عن وجودك ولا
تشهد لك اثرا وسلم كل ذلك لشيخك ودعه يتصرف فيك كيف
يشاء يهدم وجودك طورا ويبنيه طورا اخر متى رايتك شيئا
كنت محتجبا برؤية الشيء عما انت ناويه اي متى رايت نفسك
شيئا واثبت لك حالا او مقاما كنت محتجبا بتلك الرؤية عما انت
ناويه اي قاصده اي كنت محتجبا بتلك الرؤية عن مولاك قيل لذي
النون ما اشد الحجاب واخفاه فقال رؤية النفس وتدبيرها فرؤيتك
نفسك ورجوعك اليها واستبدادك بحالك حجاب غليظ لك
عن مولاك وقاطع لمدد الشيخ عنك فلا تخل دايما بين يدي الشيخ
الا بخلعة الافتقار ولا تمثل بين يديه الا برداء الذلة والانكسار
فتقابل حينئذ بخلع القبول وتهب عليك نفحات الوصول وتذوق
من الاحوال اعلاها ويشرق عليك من الانوار ابهاها اجلى في سرها

فلث

فلث مح

تلام هذه طيبة وهذا المقام ولا ترى ابدا عنه غنى فتى رايت
عنه غنى تخشى تناسيه اي لا ترى نفسك غنية عن الشيخ ابدا وان
بلغت درجة الوصول فانك متى رايت نفسك غنية عنه تخشى
ان ينساك من مدده فالمريد كيف ما كان لا يستغني عن المدد من شيخه
لان ساقيته منبعها من بحره فالجداول لا تستغني عن اصلها كان
شخص يصحب الشيخ ابا الحسن الشاذلي فانقطع عنه فقال له الشيخ لم
انقطعت عني فقال استغنيت بك عنك فقال الشيخ ما استغنى
احد باحد مثل ما استغنى ابو بكر الصديق رضي الله عنه بالنبي
صلى الله عليه وسلم ومع ذلك ما ترك صحبته يوما وكان الشيخ ابو
العباس المرسي رض فينسب غالب المقالات الى شيخه فسئل عن ذلك
فقال لو شئت قلت قال الله حتى ينقطع النفس لفعلت ولو شئت اقول
كذا حتى ينقطع النفس لفعلت ولكن اقول ذلك كله وانسب القول الى
شيخي رعاية للادب معه فانظر يا اخي الى كمال هذه المتابعة ونعما
مثل هذا الادب مع شيخه لم ينفصل عنه حيا ولا ميتا ولم ير الاستبداد
لنفسه في المقام وهو القايل رضي الله عنه لو حجب عني رسول الله
لحظة ما عددت نفسي من المسلمين فجزاه الله عن ذلك اعظم الجزا
ونظر اليه بعين الرحمة والرضا ان اعتقادك انك لم تات غايته

فيه فيوشك ان تخفى مباديه وغاية الامر فيه ان تراه على نهج الكمال
وان الله هاديه ومن امارة هذا ان تاول ما عليك اشكل ظاهرا
لخافيه والمراد ان يعتقد شيئا وليس كما يظنه لم يخب فالله معطيه
حسن اعتقادك ايها الطالب في الشيخ وات بالغاية فيه فانك ان قصرت
في ذلك يوشك ان تخفى وتذهب مبادى اعتقادك وتضمحل وغاية
الامر في اعتقادك ان تريه على طريق الكمال وان الله هاديه ومن
علامة هذا الاعتقاد ان تاول ما اشكل عليك من امره وتعلم ان للشيخ
انظارا دقيقة لا تصل معرفتك اليها وانت اذا اعتقدت ذلك
في الشيخ وكان الامر على خلاف ظنك لم تخب في ذلك فالله يعطيك
حسب ظنك وهذا تنزل معك ايها الطالب وجذب اليك بحسن العقيدة
وازال الوساوس واقبل على خدمته بالانكسار واخش الدسايس
وليس ينفع قطب الوقت ذا خلل في الاعتقاد ولا من يواليه الا اذا سبقت
للعبد سابقة يعود من بعد هذا من مواليه اى وليس ينفعك
ايها الطالب ملاقات القطب والاجتماع به اذا لم تنكسر له وتخضع
بين يديه وتذلل له فلذلك قيل من اشد الحرمان ان تجتمع بالولي ولا
ترزق القبول عنه وما ذلك الا ادبك في الباطن والظاهر فانهم
يدخلون في باطن الانسان ويعلمون ما تحويه سرايره من غير ان يشعر

بذلك فلهذا يجب على الحاضر بين يدى اولياء الله ان يحفظ سره
عما لا يعنى فكيف بالمعاصى فاذا وقعت خطرة من خطرات السوء
بين يدى الولى فينبغى للطالب ان يتلافا ذلك ويغسل تلك الخطرة
بالاستغفار والرجوع الى مولاه بالذلة والانكسار وهذا هو
الذى اشار اليه الناظم بقوله الا اذا سبقت للعبد سابقة
يعود من بعد هذا من مواليه اذا سبقت العناية الالهية للطالب
تلافا ذلك الخاطر وعالج سوء الادب الواقع منه بالاستغفار
والعود الى موالاة ذلك الولى وحفظ الادب معه فان سيماهم
السماحة متخلقون باخلاق مولاهم يحلمون ويغفرون الذلة
ويقيلون العثرة والحاصل ان النفع المرتب على الاجتماع بالاولياء
انما يحصل بلزوم الادب معهم وحسن الاعتقاد فيهم زار بعض
الملوك قبر ابى يزيد رضى الله عنه ههنا احد ممن اجتمع به وسمع
كلامه فقال له الملك ماذا سمعت فاشاروا الى شخص مسن
هناك فقالوا هذا ممن اجتمع به وسمع كلامه فقال له الملك ماذا
سمعت من كلامه قال سمعته يقول من رانى لا تحرقه النار فاستعظم
الملك هذا المعنى وقال محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم راه ابو لهب
والنار تحرقه فكيف يقول ابو يزيد من رانى لا تحرقه النار فقال ذلك

الشيخ أنا بالمحبة ما داى محمداً رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما
داى يتيم فلذلك تحرقه النار ففهم الملك المراد واذعن يعنى لم يرى
البنى صلى الله عليه وسلم بوصف النبوة ولا عظمه فى قلبه بالحالة اللائقة
بوصف النبى صلى الله عليه وسلم وانما راه بعين الحقارة وكونه يتيما
رباه ابو طالب فلذلك احرقته النار ولو راه بوصف النبوة واذعن
له بها واسلم لكانت تلك الرؤية دافعة له لمقام الصحبة وحصل
له المقام الذى لا يصل احد من الاولياء اليه ولم تحرقه النار
وكذلك الولى لا ينال احد بركة صحبته حتى يراه بعين الولاية ويعظمه
بمقتضى مقامها فيشرق حينئذ انوارها فعض بالنواجذ يا اخى
على حفظ الادب بين يدى المشايخ واحفظ قلبك معهم وقالبك
يكن لك فى اذواقهم القدم الراسخ ليس الشان ان ترزق الطلب انما
الشان ان ترزق حسن الادب لا تطالب ربك بتاخر مطلبك ولكن
طالب ربك بحسن ادبك وفطرة منه ان صحت اليه على سبيل
وبإذن الله تغنيه اى ونظرة من الولى ان صحت للطالب على سبيل
المحبة اغنته باذن الله ودفعته من عالم الطبيعة الى عالم القلب
واخرجته من ظلمة عالم الملك الى نورانية عالم الملكوت قال الشيخ
ابو الحسن الشاذلى ان السلحفاة تربى اولادها بالنظر اليهم فكيف

لا تربى الشيخ اولاده بالنظر وشتان ما بين النظرين قال الشيخ السهروردى فى العوارف كنت انا وعمى فى مسجد الخيف وكان كثير المشى
والتردد فيه فقلت له ماذا تريد بكثرة هذا التردد قال اريد جماعة
النظر منهم على الشخص كالاكسير اذا حل على النحاس صيرته ذهبا ويروى
ان الشيخ نجم الدين الكبرى كان فى مجلس السماع فجاء رجل يقال له تفرج فنظر
اليه الشيخ فى ذلك الوقت نظرة وقال له من اين انت ووصف له حاله
فقال له اذهب وارشد الناس وقد اجزتك فاوصله الله تعالى
بتلك النظرة واعطاه مقام الارشاد وذلك فضل الله يؤتيه من
يشاء وقال الشيخ ابو الحسن الشاذلى رضى الله عنه فى وصف ابو
العباس المرسى ابو العباس الرجل الكامل يأتى اليه الاعرابى يبول على
ساقه فما يأتى آخر النهار الا وقد اوصله الله وامثال هذه الحكايات
كثيرة واردة عن اولياء الله والايمان يسع ذلك كله وفضل الله
اوسع من ذلك اذ ليس كل ما نقل عنهم الا من فضل الله تعالى فشد
المئزر يا اخى فى طلبهم تظفر بالكنز الذى لا ينفد والفضل الذى
ليس لغايته حد عن المرء لا تسئل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن
يقتدى دخل اعرابى على النبى صلى الله عليه وسلم وهو يخطب فقال
متى الساعة يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اعددت

لها يا اعرابي قال حب الله ورسوله فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم المرء مع من احب ففرح الصحابة رضي الله عنهم بشيء
مثل فرحهم بذلك وكذلك انت يا اخي اذا احببت الاولياء كنت
معهم وان لم تكن في مقامهم ولا تكون معهم حتى تذعن لهم بظاهرك
وباطنك وتنكسر لهم في سرك وعلانيتك فمن ظفر بذلك فقد ظفر
بالغنيمة الباردة وتجدد له في كل حين من اشراق بواطنهم فايدة اى
فائدة والناس عبدان مجذوب وسالك ما ادعى اليه بتعليم
في وتنبيه لما فرغ من الكلام على الشيخ والمريد وما يتعلق بهما
من الادب شرع يتكلم في الحال الذي ينتهي اليه السالك ويؤول اليه
امره فقال الناس عبدان اى قسمان الاول مجذوب سالك وهو
الذي دعي اليها بتعليم من الشيخ في السلوك والذكر والتنبيه منه
على دقايق يحتاج اليها السالك في سلوكه والحاصل ان المجذوب
السالك هو الذي تقدمت له الجذبة بعناية الالهية ثم سلك
الطريق وعرف كيفية الوصول الى مولاه والسالك المجذوب
هو الذي سلك الطريق اولا بالاداب المعروفة عند المشايخ ثم
حصلت له الجذبة واشرقت عليه الانوار فتحقق المعارف وتبدت
له الاسرار والجذب اخذة بغتة بيلى عناية بحوامر ليس ينويه

هو

هو المراد ومخطوب العناية لا يحس كلفة تكليف تلاقيه الجذب
اخذت القلب العبد من الاكوان بالعناية الالهية وادخاله في مقام
الاحسان حتى يرى ما ليس يخطر له ببال لم ينوه في بكوره ولا اصال
كما ورد اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رات ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر ولم يقيد ذلك باخرة ولا دنيا فالعارف جنته
حاضرة وما لغيره آجل فهو له نقد عاجل وهذا المجذوب هو المراد
ومخطوب العناية لا يحس كلفة في التكاليف الشرعية لانها تصير
له ذوقا وحالا ولهذا يقال يصل العارف الى مقام يسقط عنه
التكليف لا بمعنى الذي يفهمه اهل الاباحة والزندقة بل بمعنى
انه لا يبقى كلفة في عملها لان العبادات تصير في حقه كالعادات
لا بل كالشهوات كما يصير الحضور لاهل الجنة سجية وخلقا فكذلك
الاعمال عند العارفين ولهذا لم يترك العبادة سيد هذا المقام
واشرف الانام محمد صلى الله عليه وسلم بل قام حتى تورمت قدماه
فقيل له كيف تفعل ذلك وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما
تاخر فقال صلى الله عليه وسلم افلا اكون عبدا شكورا فافاد صلى الله
عليه وسلم بقوله ان من شكر النعمة تمام الخدمة وذلك موجب للمزيد
قال الله تعالى ولئن شكرتم لازيدنكم وهذا سيد الطائفة الجنيد

رضی الله عنه لم یترك وِرْدَه فی حال نزعه فقیل له فی ذلك فقال
ومَن اولی منی بذلك وهذا صحایفی تطوی فلم یترك الخدمة
رضی الله عنه فی مثل تلك الحالة فکیف بسواها قیل له ان جماعة
یزعمون انهم یصلون الی حالة یسقط عنه التکلیف قال وصلوا
ولکن الی سقر وقال فی کلام آخر له ان هذا کلام مَن یقول بالاباحة
السرقة والزنا اهون حالا ممن یقول بهذه المقالة ولقد صدق
رض فی قوله هذا فان الزانی والسارق عاصٍ بزناه وسرقته ولا یصل
الی حد الکفر واما القایل بسقوط الفرایض المعتقد لذلك فقد
انسل من الدین کانسلال الشعرة من العجین فعض علی هذا الاصل
بالنواجذ یا اخی ولا تسمع کلام من اخذ الحقایق من الکتب وصار
ممن یتکلم بالزندقة والالحاد واسقاط الاعمال علی حسب فهمه وهوا
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه
تبعا لما جئت به وقال تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
فعلیك بمتابعة النبی صلی الله علیه وسلم ومتابعة السلف الصالح
فی الافعال والاقوال والاحوال تحز مقامهم وتکن معهم فالمرء مع
من احب طورا یرد علیه الحس بکلة لم یفتقد ما قد کان ناویه
ای المجذوب الماخوذ تارة یکون غایبا عن حسه فاقد الشعور وتارة

یرد علیه الحس بکلة له فیاتی بما یریده من انواع الخدمة العبادات
فهو فی اخذه محفوظ وفی رده قایم بالخدمة ملحوظ کان الشبلی رض مستغرقا
فی جذباته فاذا جاء وقت الصلوة قام الیها واداها وهذا من علامة
عنایة الله بعبده ولقد کنت فی حال جذبتی یعتریبنی قبیل الصلوة انعقادا
فی سایر جوارحی حتی کانی مربوط ومکتوف لا اقدر احرك یدی ولا التفت
الی جانبی وتقام الصلوة وانا بهذه الحالة فاقول فی قلبی کیف تقام الصلوة
وانت جالس بین الناس فعندما تتم الاقامة تنفك عنی هذه الحالة
وتفارقنی کانی نشطت من عقال وکنت علی هذه الحالة ایاما حتی
انقضت فاذا کان اهل الطریق محفوظین فی حال الجذبة عن
تضییع الفرایض فکیف لا یحفظون فی حال التمکن والبقا ولهذا قال
ابو سعید الخراز کل باطن خالفه الظاهر فهو باطل وقالوا علامة صحة
الاحوال استقامة الافعال قال رسول الله علیه وسلم لمن قال له اوصنی
قال قل آمنت بالله ثم استقم قال فی الحکم خیر ما تطلبه منه ما هو
طالبه منك ان ردت ان تعرف قدرك عنده فانظر فیما ذا اقامك
تراه یعبد لا یلوی علی شغل سوی العبادة یستحلی تفانیه
ای تری المجذوب المذکور عند رده الی الحس لا یشتغل بشیء سوی العبادة
ویستحلی فنائه فیها واستغراقه فی معانیها اذا صار دهویه طاعة مولاه

ومنيته خدمته وكانت رابعة رضي الله عنها كثيرا ما تنشد شعر تعصي الاله
وانت تظهر حبه هذا لعمري في الفعال بديع لو كنت تصدق في المقال
اطعته ان المحب لمن يحب مطيع وقد يغيب عن الاحساس مختطفا وذا
العناية حفظ الحق يحميه اى وقد يغيب المجذوب عن احساسه ويفقد
شعوره ومثل هذا يسقط عنه التكليف شرعا اذا التكليف منوط
بالعقل والتميز والمجذوب في هذه الحالة غايب عن عقله وتميزه ومع
ذلك ارباب العنايات يحفظهم الحق في ذلك الوقت ويحميهم عن
تضييع وظايف الخدمة كما نقل عن الشبلي آنفا حصل لسهل بن عبد الله
في اخر عمره فكان اذا حضرت الصلوة قام اليها كانما نشط من عقال
وهذا شان من حفته العناية ومنهم من تفوته الصلوة في حال استغراقه
فيقضيها اذا افاق وكل على حسب ما قسم له ولم يخرج الكل عن القانون
الشرعي ولم يصدر منهم خلاف الادب المرعي نفعنا الله ببركاتهم من
رايق شراب حسن طوباتهم ترى الحقايق تبدوا منه في نسق
مع الكشوف لان الله يلقيه ترى الحقايق تبدوا من المجذوب
متسقة يتبع بعضها بعضا باحسن نظام واتم تعبير مع ما يكشف الله
له من الاحوال والوقايع السابقة واللاحقة ورؤية المشايخ السابقين
والمعاصرين ورؤية النبي صلى الله عليه وسلم ورؤية الانبياء عليهم الصلوة

والسلم وعروجه بروحه الى سدرة المنتهى وانكشاف الجنة له والنار
ورؤية امور عظام لا يفي التعبير ببيانها فان امور القوم لا تنفتح ولا
تعلم الا بالعيان والمشاهدة لا بالاخبار وانما المقصود من البيان
التشويق وتحريض الطالبين على الطلب قال في الحكم الفكرة فكرتان فكرة
تصديق وايمان وفكرة شهود وعيان فالاولى لارباب الاعتبار
والثانية لارباب الشهود والاستبصار ولقد حصل لي بحمد الله
من ذلك كله النصيب الوافر وعاينت في اثناء الجذبة ما سمعت
بكثير منه من احوال القوم وجمعت بين الخبر والمشاهدة فاني كنت
مصدقا بكل ما اسمعه من احوال القوم ولا اطلبه وانما مقصودي
محض العبودية وكنت اسمع المشايخ في كتبهم يقولون لا بد من الشيخ
في الطريق وهو وان كان اعز من الكبريت الاحمر لكن من صدق بالقلب
ظفره الله بالاجتماع به فكنت عاضا على هذه الوصية بالنواجذ
ملازما للادب المذكور عن المشايخ في اناء الليل واطراف النهار واجد
حلاوة لذلك في قلبي وصفاء الا ان ذلك الفتح العظيم لا اجد ولا
اطلبه فاسعدني الله بعد ذلك بوصول شيخي الشيخ العارف بالله
الملك الشيخ تاج الدولة فوصلت اليه واخذت عنه الطريق وتلقنت
منه الذكر فلم يات على اليوم السابع الا وقد حصلت لي الجذبة ورايت

الشيخ الطريق حضرت الخواجه بهاء الدين نقشبند جهارًا وافادني
في ذلك المجلس بفوائد واوصاني بوصايا ثم جرت امور بعد ذلك
واحوال لا يمكن التعبير عنها وكل ذلك ببركة الانكسار والذلة والخضوع
بين يدي المشايخ وتصحيح المقصد فلله الحمد على ذلك وانما اذكر ذلك الامر
عيبًا للطالبين في الطلب وتحريضًا للزوم الادب بين يدي المشايخ
والانكسار لهم فانه الترياق المجرب في الطريق ولا يستغرب جميع ما
يقع من اهل الجذبات في جذباتهم فانهم قد تحققوا بمقام الفنا
فليس لهم فعل ولا وصف ولا وجود وانما الفعل فعله تعالى والوصف
وصفه والوجود وجوده والى هذا المعنى اشار الناظم بقوله لا الله
يلقيه فافهم ذلك يا اخي وحصل مقام الايمان لتتم بذلك درجة المحبة
ومقام الاحسان وذو السلوك تراه في لذاذته مجاهد
النفس ذارعي لباقيه يمشي على نهج اهل الصدق ملتزما شروطهم
خايفا فيما يرجيه اي السالك المجذوب وهو القسم الثاني من الطريق
تراه في ارادته مجاهدًا لنفسه مراعيًا لبقية احواله متادبًا بآدابه
باذلا جهده في الوصول الى منازل احبابه يمشي على طريق الصدق
ملتزما شروطهم جامعًا للخوف والرجا فيخاف في رجائه ويرجوا في خوفه
كما هو شان اهل الكمال في سلوكهم كما قال صاحب الحكم في مناجاته الهي

ان رجائي لا ينقطع عني وان عصيتك كما ان خوفي لا يزايلني وان
اطعتك ومن كان هذا حاله كان ماله الهداية كما قال تعالى
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا والهداية هي هداية الحق
عبده الى حضرته وفتح انوار قلوبهم حتى تشرق عليهم انوار عظمته
ومن ذلك تنشاء الجذبة المعروفة عند القوم فتضطرب الجوارح
ويبوح اللسان بكل سانح يظنه المحجوب مجنونًا وما به جنون ويعلم
الناقد البصير ويعرف انه بمحبة مولاه مسحون وما احسن ما قال بعضهم
في محبتكم شهودًا اربع ؛ وشهود كل قضية اثنان خفقان
قلبي وارتعاش مفاصلي ونحول جسمي وانعقاد لساني وقال ابن
علوان رضي الله عنه احبابنا بحيرون اني بكم المفتون يا كحيل العيون
محزون مجنون غير مجنون وكيف لا يكون كذلك وقد سطعت
في قلب المجذوب انوار جمال الربوبية واشرقت في روحه شموس
معارف الاحدية فيا لها حالة ما الذها واحلاها ويا لها منزلة ما
ارفعها واعلاها من ذاقها نسي الاكوان ورماها ومن استنشق
جد في طلبها وحام حول حماها كم من مريد قضى ما نال بغيته حتى
القضاء عليه في تقاضيه اي كم من مريد قضى سلوكه وجاهد في سيره
ولم ينل بغيته ووقع القضا عليه بالبعد ما كل من سلك الحما سمع

فاستمل هذا من اماليه ان كان برضاك عبدا كنت تعبده وان
دعاك مع التمكن تاتيه ويفتح الباب اكراما على عجل ويرفع
الحجب كشفا عن تدانيه وتم تعرف ما قد كنت تجهله مما عن الحصر
قد جلت معانيه وترتوي من شراب الانس صافيه يا سعد من بات
مملوا بصافيه وصل يا رب ما غنت مطوقة على النبي صلوة منك
ترضيه اى ان المريد للطريق مراد من قبل مولاه ولولا ان مولاه اراده
ما اقبل على الطريق ولولا العناية السابقة ما قلّ عند التعويق
والمحب للطاعة هو المحبوب اذ لولا محبة وجذبة ما اشرقت عليك انوارها
ولا ظهرت منك خدمته فانت عبده وعابده ان كان برضاك وانت
المتمكن المرشد ان كان لذلك دعاك ويفتح لك الباب حينئذ اكراما
على عجل ويرفع عنك الحجب ويوصلك مع من وصل وتعرف ثم ما قد كنت
تجهله وتدرك من الاسرار ما يعجز عن حصره كل من يعقله وترتوي
حينئذ من شراب الانس صافيه فيا سعد من بات مملوا بتلك النعم
الوفيرة وصل يا رب ما غنت حمامة على النبي المصطفى خير من سكن
تهامة وعلى اله واصحابه وازواجه وذريته واحبابه وهذا اخر
ما تيسر من الكتاب على هذه المنظومة فاسئل الله تعالى ان ينفع به ويسهل
على الطالبين لفظه ومفهومه انه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير

وحسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
تم الكتاب بعون الملك الوهاب وما توفيقي الا بالله العلي العظيم
عليه توكلت واليه متاب وصلى الله وسلم وبارك على سيدنا ونبينا
ومولانا محمد عبدك ونبيك ورسولك النبي الامي وعلى اله
وصحبه اجمعين والتابعين لهم باحسان الى يوم الدين دعويهم
فيها سبحانك اللهم وتحيتهم فيها سلام واخر دعويهم ان الحمد لله رب
العالمين

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وعلى آله واصحابه اجمعين ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم اما بعد فقد قال صلى الله عليه وسلم المرء على دين خليله
فلينظر احدكم من يخالل فاذا علمت ذلك ايها الاخ الشفيق فلا تخالل الا من ينهضك حاله ويدلك
على الله مقاله وذلك هو الفقير المتجرد عن السوى المقبل على المولى فليست اللذة الا في خدمته ولا السعادة الا في
خدمته ومصاحبته فلذلك قال الشيخ العارف الوارث المتمكن ابو مدين رضي الله عنه ما لذة العيش الا صحبة الفقرا
هم السلاطين والسادات والامرا اي بالله عليك ايها السالك في طريق المولى الا الله وقال العرض عن كل ما سواه وتحقق
والفقير هو المتجرد عن العلائق المعرض عن العوائق لم يتوله قبلة ولا مقصدا الا الله الطريق وتحريق في صميم فؤاد من
تحقيقة لا اله الا الله محمد رسول الله فتلك هذه المصاحبة تذيقك لذة الطريق وتنهضك بهمته ومن
شراب التسنيم امضى يحتوي ويحرمك الطريق ويقطع بك العقبات ويزيل عن قلبك التعويق والامر عندنا اهل البصيرة
الا تنفع النجاة ومن كان كذلك فهو السلطان على الحقيقة والسيد عند اهل الطريقة والامير عند اهل السنة
فلا نفع الفقيه بها السالك طريقه باجتهاد بها السالك الحقيقي في تحصيل هذا الرتبة واصحبهم وتادب في مجالسهم
نزل عن قلبك بتركه صحبة كل تعويق كما قال رضي الله عنه فاصحبهم وتادب في مجالسهم
وخل حظك مهما قدموك ورا اي اصحب الفقرا فاذا صحبتها فالادب بلازمه وتادب بين يدي الشيخ والروح
فان الصحبة بلا ادب لا تنتج والادب بلا صحبة والا كانت صحبتك
حرف فانك الصحبة فاي فائدة ترجو من الميت
ميتة فاي فائدة ترجو من الميت
ومن اهم

اداب الصحبة ان
تخلف حظوظك وبالك ولكن
هنالك مصروفة الا الامتثال لاوامرهم فعند ذلك
يتلو سعادتك فاذا تخلفت بذلك فبادر واستغنم الحضور واخلص
فذلك التربع درجتك وتتعلق هنالك عن الحدود والتصور كما قال
رضي الله عنه واستغنم الوقت واحضر دائما معهم واعلم بان الرضى يختص من حضرا اي واستغنم
وقت صحبة الفقرا واحضر دائما معهم بقلبك وقالبك ترى عليك فوائدهم وتعرف غرائب فوائدهم ويضطلع ظاهرك بالتادب
باداتهم ويشرق باطنك بالتجلي بانوارهم فان من جالس جانس فان جلست مع الحزين حزنت فان جلست مع السرور سررت
وان جالست الغافلين سرت اليك الغفلة وان جالست الذاكرين انتبهت من غفلتك وسرت اليك النفحة فان القوم
لا يشقى بهم جليسهم فكيف تشقى خادمهم وانيسهم وما احسن ما قيل لزيادة من عزمهم املائهم فوق الجباه
ان الكرام لهم فلي في صحبتهم عز وجاه واعلم بان هذا الرضى يختص بمن حضر معهم بالتادب واكلما
ويخرج عن نفسه ويتحلى باللذة والافتقار فاخرج عنك اذا حضرت بين ايديهم وانطرح وانكسر اذا حللت
ناديهم تفتاد ذلك تذوق لذة الحضور واستعن على ذلك بالتزام الصمت لتشرق عليك انوار الفرح بعزتك
السرور كما قال رضي الله عنه ولازم الصمت الا ان سئلت فقل لا علم عندي
وكن بالجهل مستترا اصمت اصل الطريق واساسه ومن لازمه انتفع بلسانه
قد عراسه وهو نوعان صمت باللسان وصمت بالجنان
وكلاهما لا بد منهما في الطريق فمن صمت قلبه
ونطق لسانه نطق بالحكمة
ومن صمت

لسانه ونطق
قلبه خشع فنزه وعن صحبه لسانه
وصمت قلبه تجلى السر وكبر بديره وهذا غاية
الصمت وكلام الشيخ قابل لذلك كله فالزم الصمت ايها السالك
الا ان سئلت فان سئلت فارجع الى اصلك ووطنك وقل لا اعلم عاملني واتشح
بالجهل لتشرق عليك انوار العلم اللدني فانك مهما اعترفت بجهلك ورجعت الى اصلك
لاحت لك معرفة نفسك فاذا عرفتها عرفت ربك كما ورد في الحديث من عرف نفسه عرف ربه وكل
ذلك من فوائد الصمت والزم ادابه فاصمت فتادب بلازم الباب ولا تبكي من احبابه وما احسن ما قيل لا ابرح الباب
حتى تصلحوا اعوجي وتقبلوني على عيبي ونقصاني فان رضيتم فيا عزي ويا شرفي وان ابيتم فمن ارجو لعصياني
فانهض ايها الاخ الى باب مولاك بهمتك عليه وتحقق باوصاف عبوديتك تشرق عليك اوصاف السنية كما اشار
الى ذلك الشيخ رضي الله عنه حيث قال تحقق باوصافك من فقرك وضعفك وعجزك عند ذلك فاذا تحققت باوصاف مولاك ثبتك كما قال
لكنه استترا اى تحقق باوصافك كلها عيوبا لكنها استترت بعظمة الربوبية واظهار العبودية اشارة الى
نسبك هذا الشهود ولايته نفسك ان سر الخصوصية فظهور البشرية ولم يقل برسوله ولا بنبيه لانه
وفي الحكم سبحان من ستر سر الخصوصية بظهور البشرية وظهر بعظمة الربوبية في اظهار العبودية
من هنا اشار معنى قوله تعالى سبحان الذي اسرى بعبده ليلا فالزم ايها الاخ والطريق
ان هذا المعنى الرفيع لا ينال الا من طريق العبودية فانه اشرف ايمانه
الا بايه عبدها فانه اشرف ولا تزال متحلا ولا متعاطيا
والطريق ولا تزال [illegible]
يزل عنك كل

تعوقه واستغفر
من كل خطرة تحط تقلبك تنافى
عبوديتك وقم على قدم الاعتراف وانصف من
نفسك تبلغ درج النائل وتنفى بشريتك كما قال
رضي الله عنه وحطها سك واستغفر بلا سبب وقم على قدم الافتقار
معتللا اى تواضع وانكسر وحط التشرف بما عندك وهو سماك فاخفض ما يكون وهو الاكبر
لتجوز مقام القرب كما ورد اقرب ما يكون العبد الى الله وهو ساجد لان قرب العبد بتواضعه وانكساره
وتخرج عن اوصاف بشريته واشهد نفسك دائما مذنبا وان لم يظهر عليك بسبب الذنب فان العبد
لا يخلو من تقصير وقم على قدم الانصاف معتللا من ذنوبك بحالا من سيئاتك وعيوبك فان
من عامل صاحبه الخالق هذه العاملة اخبر ولم تشهد لذنبنا وكانت مساويه عند محاسن
تكيف اذا عامل به العامل مع صاحبه الحقيقي الذي اذا حققت لسبل لصاحب سواه كما ورد في
الحديث اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل والمال والولد فتادب ايها الاخ بهذه
العاملة مع اخوانك الفقراء الصادق وتصفوا لك معاملتها توصل بها الى معاملة ربنا السابق فتكون مقبولا
عند الخلق والخالق وتصفوا لك المعاملة وتترقى حينئذ لانوار الحقائق
وان بدا منك عيب فاعترف واقم وجه اعتذار لك عما فيك
منك جرى وقل عبيدكم اولى بصفحكم
فسامحوا وخذوا بالرفق يا فقراء
هم بالتفضل

اولو وهو
فلا تخف ذلك فانهم
شيخهم اي ليكن ثباتك دائما التواضع ولا
ولا قرنا اي للعلة والاستغفار سواء وقع منك ذنب
انكسار وطلب العفو ان بدا منك عيب وذنب فاعترف واستغفر فان التائب من
او لم يقع وان بلا ذنب وليس الشأن ان لا تذنب انما الشأن ان لا تصر على الذنب كما ورد
الذنب كمن لا ذنب له وليس الشأن في ابن الذنبين من الذنب والانكسار ويعجبنا خالط
ابين المذنبين افضل عند الله من زجل المسبحين بالافتخار فلذلك قال في الحكم ربما فتح لك باب الطاعة وربما فتح لك باب القبول
زجل المسبحين ثم من العجب والافتخار معصية اورثت ذلا وانكسارا خير من طاعة اورثت عزا
وقضى عليك بالذنب فكان سببا للوصول وخير اعتذارك عما جرى منك فيكون ذلك محوا للذنب وما احسن
واستكبارا ومع اعترافك وانكسارك لان العمل لا يبلغ الا بالاستعانة بمولاه وبالامانى
والقبول وقد تواضع وانكسر وقل عبيدكم اولى بصفحكم وزاد دنقي فانقلب الخوف بالرفق
ماقيل القيت في بابكم عنانى ولم ارا لديها عنانى فانى عبد فقير ضعيف لا يصطفى الى المعاملة بالرفق عند
فما نحوا عليكم بافقرا وخلقوا بالرفق دعا ملوني بر فانى عبد مذهبى العجز والسلام ثم قال رضي الله عنه مع
والفضل ولا اعتماد الا على الفضل الاعجوبة وقوفى بذهبى والسلام ثم معاملته مع
زنهم اولى بهل الشيم وهى تحيتهم ولم يزالوا متفضلين وهذا معاملتهم وهم يختلفون
اصحابهم وهى بجمهم وكيف لا يكون لهم تحبيبهم وهم يختلفون
باخلاق مولاهم كما ورد تخلقوا باخلاق الله
فلا تخف غضبهم فانهم ابها
السالك

المصاحب

الصاحبيهم
فانهم القوم
ويتسلك بأذيالهم فاذا عرفت ايها السالك
لا ينبغي بهم جليسهم وجل بالتقى على الاخوان وغض
فتعلق باخلاقهم الكريمة وصاحبهم احسن صحبة كما قال اي وتكرمهم
الطرف عن عثراتهم لكن اخذا من اوصافهم احسن شيمة وغض الطرف ان عثر اي الاحوال
رضي الله عنه وبالتقى على الاخوان اجلالا احسانا ومعنى وغض الطرف فيهم هشير الاحوال عن عثراتهم
على اخوانك ايها السالك وجب عليهم دائما فان الحسن وبذل الاموال وامانى المعنى وغير كل تعوق
ولا تجعل عليهم لشي يمكنك ايصاله اليهم فان السماحة للطريق ومن تخلق بما قبله ليلا ونهار
الشيخ عبد الطاهر رضي الله تعالى عنه اخلاقي ما وصلت الى الله بقيام الليل ولا صيام نهار
قال الى الله بالكرم والتواضع وسلامة الصدر فلكلام الشيخ رضي الله عنه اشارات
ولا دراسة علم ولكن وصلت الى الله بالكرم والتواضع وسلامة الصدر ان يسلم صدرك من العلائق والله
الكرم هو الاساس لان التواضع يرتب السالك الى الغرا وهذا ان لامر ان يسلم صدرك من العلائق الى الله
من طريقه كل عائق ولذلك ورد في الحديث ان في الجنة لغرفا يرى ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها اعدها الله
لمن الان الكلام واطعم الطعام وتابع الصيام وصلى بالليل والناس نيام فتامل هذا الحديث تجد فيه اشارة الى الكرم
صلى الله عليه وسلم بالانة الكلام وهو اشارة الى التواضع ثم باطعام الطعام وهو اشارة
ثم اتى بعد ذلك بالصلاة والصيام وبذلك على ما اشار الشيخ عبد القادر
رضي الله عنه فانظر يا اخى الى هذا الكلام وما ادرج واجمع
معها احسن مكارم الاخلاق وغض الطرف
عن مساوى الاخوان وقت
عثرة ولا
منهم

تشهد له الاعمال منهم
كما قال الشيخ رضي الله عنه
فحكم الفتوة رؤية محاسن العبيد والغيبة
عن مساويهم وذلك ينشأ من كمال التوحيد كما قيل
اذا ما رايت الله في الكل فاعلا رايت جميع الكائنات ملاحا
فاذا تخلقت يا اخي بهذه الاخلاق الشريفة فقد تاهلت للاقبال على الشيخ
فانهض على عتبة بابه وراقب احواله بهمة منقية كما اشار الى ذلك الشيخ رضي الله عنه حيث قال
وراقب الشيخ في احواله وعسى يرى عليك من استحسانه اثرا اي اذا تخلقت بما تقدم من الاداب
ووصلت بالافتقار والانكسار الى الشيخ وتمسكت بترك تلك الاعتاب فان قبول قلوب المشايخ
في حصول مراضيه وانكسر واخضع له في كل حين فانك ترى الترياق والشفاء فيه فاجتهد يا الاخ في تشييد
ترياق الطريق ومن يسعد بذلك ثم له المطلوب ويتخلص من كل تعويق فاجتهد يا الاخ ان تجمع باولياء الله
فعسى يرى عليك من استحسانه اثرا ويغني كما قال بعضهم من اشد الحرمان ان ترزق الطلب
ولا ترزق القبول منهم وما ذاك الا لسوء الادب والا فلا يخلو من جانبهم كما قال الحكيم ليس الشان ان ترزق اهلها
انما الشان ان ترزق حسن الادب زار بعض السلاطين الشيخ ابا يزيد رضي الله عنه فقال السلطان فاستعز
احد الحاضرين فاشار الى شخص كبير في السن كان حاضرا هناك فقال لا تحرقه النار
هل سمعت شيئا من كلامه فقال نعم قال من راني لا تحرقه النار
السلطان ذلك الكلام فقال كيف يقول ابو يزيد
ذلك وهذا ابو جهل راى النبي
صلى الله عليه وسلم

وهو تحرقه النار
فقال ذلك الشيخ للسلطان
ان ابا جهل لم ير رسول الله صلى الله عليه وسلم
وانما راى يتيم ابي طالب ولو راى رسول الله صلى الله عليه وسلم
لم تحرقه النار فتقدم السلطان بكلامه واعجبه هذا الجواب غير انه لم يره
بالتعظيم والاكرام واعتقاد انه رسول الله ولو راه بهذه العين لم تحرقه النار ولكنه
راه بالاحتقار واعتقاد انه يتيم ابي طالب فلم تنفعه تلك الرؤية وانت يا اخي لو اجتمعت بقطب الوقت
ولم تتادب بعدم تنفعك تلك الرؤية بل كانت مضرتها اعظم عليك من منفعتها فاذا فهمت ذلك يا ايها السالك
فتادب بين يدي الشيخ واجتهد ان تسلك احسن المسالك وخل ما عرفت بجد واجتهاد وانهض في خدمته عساه يرضى
واخلص في ذلك تسلم من بياد كما قال رضي الله عنه وقم على قدم الخدمة وانهض في خدمة الشيخ
وما ذا ان تكن فضلا فهو فضله ورضى المباري وطاعته يرضى عليك وكن من تركها حذرا اي انهض في بابه
بالجد والاجتهاد وما ضرك ان تحوز رضاه فتسود مع من يسود واحذر ان تضجر فقوا الضجر الفساد ولازم اعتاب بابه
الصباح والمسا تجوز ضد الوداد وما احسن ما قيل اصبر على مضض الادلاج بالسحر وللغدو على الطاعات
في الكبر اني رايت وفي الايام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر وقل من جد في امر يحاوله
واستصحب الصبر الا فاز بالظفر فاذا ظفرت يا ايها السالك برضاه رضي الله
عنك ونلت فوق ما تتمناه فاستقم يا الاخ في رضا شيخك
وطاعته تظفر بطاعة مولاك وبرضاه ويجود
الجزيل من كرامته وفضله يا الاخ
بالنوافل على

ان ظفرت بالوصول اليه خليفة الشيخ
واعلم ان السعادة قد تحصلت من جميع الحالات
ان عرفت الله به واطلعت عليه فان الظفر بالاشياء ذو همة
الايام اعز من الكبريت الاحمر فان طريق القوم دارسة وحال من يدعيها عجيب
كما ترى لكن اذا ساعدت العناية ظفرت به وتيممت من نفحة طيبة ما يفوق المسك
الاذفر ولذلك قال رضي الله عنه واعلم بان طريق القوم دارسة وحال من يدعيها
اليوم كيف ترى وتسمع الاذن منى عنهم خبرا من لى وانى لنا الى ان نرى احدا منهم
على موارد لم الف بها البلد احبهم وادانيهم وارثهم بمجيء ومخصوصا منهم الشيخ رضي الله عنه
شيوخا انا الكين الى الطريق واهله ويخبر ان طريقهم دارسة وحال من يدعيها اليوم كما ترى وعن القرن حتى
كادت الهمم تكون من الطلب ايسة وهكذا شان طريق القوم لغربتها كانها في كل عصر مفقودة ولا يظفر بها الا الفرد
بعد الفرد وهذه سنة معهودة وذلك ان الجوهر النفيس لا يزال العزيز الوجود يكاد لعزته يعلم بانه ليس
بموجود في الطريق واهلها مخفية في العالم كخفاء ليلة القدر في شهر رمضان وكخفاء ساعة الجمعة في يومها
حتى يجتهد الطالب في طلبه لكن من جد وجد ومن قرع بابا ولج ولج قال ابن عطاء الله
رضي الله عنه بعد ان ذكر انه لا بد من الامكان الشيخ في الطريق على سبيل السؤال والجواب
كيف تام بالالات وقد قيل ان وجود الشيخ كالكبريت الاحمر او كالعنقا
فرد الذي يوجد وما يظفر كيف يامر بتحصيل
من هنا شان نرفعها الوصلة فت
في الطلب وكنت

في طلبه

في طلبه كالطفل
في طلبه ضعفه وكالظمآن
في طلب الماء الظفر بالشيخ فان الطفل والظمآن
لا يقر لهم قرار ولا تسكن لوعتهم حتى يظفروا بمقصودهم فاشار
رضي الله عنه الى ان الشيخ موجود وكيف لا يكون موجودا وعمار العالم انما هي
بامثالهم فان العالم لا يخلو من الشيخ والاولياء في كل عصر فما دام العالم موجودا فكيف لا يكون الابدال من وجودهم
ولكن لشدة خفائهم وعدم ظهورهم حكم بفقدانهم فاجتهد يا اخي في الطلب بجد الطالب واستعن
على ذلك بطلب المدد من علام الغيوب فان هذا الظفر لا يحصل الا بمحض فضله واذا وصلت الى الشيخ فقد
وصلت الى البركة قال في الحكم سبحان من لم يجعل الدليل على اوليائه الا من حيث الدليل عليه ولم يوصل
اليهم الا من اراد ان يوصله اليه ثم ان الشيخ رضي الله عنه لما ذكر عزة الطريق وفقدان اهلها شرع يتأسف
على الاجتماع بهم وتمنيا ويستبعد من نفسه حصول ذلك والتشرف بلقياهم لانه لا يرى لنفسه حالا
لتراخي وهكذا شان العارف بنفسه المتحلي بعوارف قربه اذا زاد علم المرء زاد تواضعا وان زاد
ولا مقام يرى نفسه اقل من كل شيء وهذا هو النظر التام كما قيل فانظر يا اخي
جبلا زاد ترفعا وفي الغصن من حمل الثمار مثاله وان يعرى عن حمل الثمار تراه
الى الشيخ في الطريق كما قيل انه وصل من تحت ابن
عشر الغصن باسقا وانظر لاهل التنزل عند والتدلي باغصان
نجده معرفتهم الى الارض الخضوع والانكسار وحتى
الله لم يقسه اهلا للاجتماع
باهل الطريق

ولا تزيد هنا
الاغماض الا لا تقطعها كمات
التجره لا تزيدها اغماضها في غربي وجهها الالات
تقاعا في راسها اتقوا ضع ايها الاخ في الطريق وحضك
هذا الاصل العظيم من هذا العارف التمكن ان لم تحقق ثم قال
رضي الله عنه بعد ذلك انا احبهم الى اخوان اي فان لم اكن منهم فانا احبهم ومن اصحبهم فهو
منهم كما ورد في الحديث الشريف المرء مع من احب وكما قيل احب الصالحين ولست منهم لعلي ان انال بهم شفاعه
ما كان من بعضنا عند العاصي هو ان يكنا سواء في البضاعه وهذا ايضا منه من تمام التنزل السابق
وتكميل وتتميم لهذا التواضع النعم بالحق جواد سرف فيهيا لانه لا اخي نفعنا الله ببركاته ووفقنا اثره
من معاملاته لانه هذا حضا القوم وصفاتهم فلذلك ارتفعت رتبتهم وجلت عطياتهم كما وصفهم رضي الله
عنه حيث قال قوم كريم السجايا اينما جلسوا يبقى المكان على اثارهم عطرا يهدي
التصوف من اخلاقهم ظرفا حسن التالف منهم راقني نظرا اهل ودي واحبابي الذين هم ممن يجر
ذيولا العز مفتخرا اي هم قوم سجايا ايم كثيرة وهيبتهم عظيمة حيث ما جلسوا ابقى اثارهم نفحات عطرهم في الكائنات
كما هم وانبيائه تعجبوا انسطع شمس معارفهم فلسرق في القلوب وتنصلح بهم الدنيا والاخرة ببركه
التصوف للسالك الناس قبس اخلاقهم ظرفا جميلة فتلك الطريق ويثير بر وسلوكهم
سيرة حميدة فلذلك جمعوا احسن التالف حتى راق كل ناظر وجودا
كل بعض لطيف حتى كمال الكمالات لا تمدهم انوار التجلا
فلذلك قال الشيخ رضي الله عنه
بعد ذلك اهل

ودی واحبابی
الاخوة لان التخصص لا يحب
الامن جانبه ولا بود الامن كان بينه وبينه
مؤانسة وقع هذا الكلام اشارة الى انه رضي الله عنه من
جلتهم بطينته من طينتهم وما تقدم منه التواضع والانكسار دليل على
التحقق بهذا الجلال والفخار كما تقدمت الاشارة الى ذلك فنسال الله تعالى ان يسلك
بنا احسن هذه المسالك ثم انه دعا وسال الله تعالى ان يجمعنا بهم فالله ويدنينا مغفورا ومغفورا ان
ينالنا ايضا اياه ثم الصلوة على سيدنا المختار خير من اوفى ومن بلى ومن اكرم الجار وبعد هذا اخر ما جاء الرت
لنا له ايضا هذه الابيات والافضل معترفون بالعجز والتقصير عن حقايقها وانما الاعمال بالنيات
لم يعطش لبلد من معاني هذه الاخر ختم بالخير والاقبال السنه الف وتسع ثمانين من الهجرة
تمت الرسالة في اخلى عشر شهر جمادى الاخر على يد الفقير محمد سعيد ابن فخر اخوانا ساري عفا الله عنهما وعن
النبوية على صاحبها الف تحية على يد الذنب محمد وعلى اله واصحابه اجمعين امين يا رب العالمين اللهم افتح
جميع المؤمنين وصلى الله على سيدنا ومولانا محمد وعلى اله واصحابه اجمعين
لنا بالخير واختم لنا بالخير واجعل عواقب امورنا بالخير برحمتك يا ارحم
الراحمين

م م م

حكي انه كان لهرون الرشيد ولد قد بلغ من العمر ست عشر
سنة وقد لازم الزهاد والعباد وكان يخرج الى المقابر ويقول قد كنتم قبلنا
وقد كنتم تملكون الدنيا فما اراها منجيتكم وقد صرتم الى قبوركم فيا ليت شعري ما قلتم وما قيل
لكم ويبكي بكاء شديدا وكان رضي الله عنه ينشد
تروعني الجنائز كل يوم ويحزنني بكاء النائحات
فلما كان في بعض الايام مر على ابيه وحوله وزراؤه وكبراء دولته وعليه جبة صوف وعلى راسه مئزر صوف فقال بعضهم
لبعض لقد فضح هذا الولد امير المؤمنين بين الملوك فلو عاتبه لعله يرجع عما هو عليه فكلمه في ذلك فقال يا بني لقد
فضحتني بما انت عليه فنظر اليه فلم يجبه ثم نظر الى طائر على شرافة من شرافات القصر فقال ايها الطائر بحق الذي
خلقك الا جئت على يدي فانقض الطائر على كف الغلام ثم قال ارجع الى موضعك فرجع الى موضعه ثم قال بحق من خلقك
الا ما سقطت على يد امير المؤمنين فابى ان ينزل فقال الغلام انت الذي فضحتني بحبك الدنيا وقد عزمت على مفارقتك
ففارقه ولم يتزود منه بشئ الا مصحف وخاتم وانحدر الى البصرة وكان رضي الله عنه يعمل مع الفعلة في الطين وكان
لا يعمل الا يوم السبت بدرهم ودانق يتقوت كل يوم بدانق قال ابو عامر البصري
وقع في داري حائط فخرجت اطلب من يعمله في الحائط اذ رايت غلاما لم ار
احسن منه وجها وبين يديه زنبيل وهو يقرا في المصحف فقلت له
يا غلام اتعمل قال ولم لا اعمل وللعمل خلقت
ولكن اخبرني في اي الاعمال
تستعملني

فقلت

فقلت في الطين
قال بدرهم ودانق واصلي صلوتي
فقلت ولك ذلك ثم مضيت به الى العمل وتركته
فلما كان المغرب جئته فوجدته قد عمل عمل عشرة رجال فوزنت
له درهمين فقال يا ابا عامر ما اصنع بهذا وابى ان يقبل فوزنت له درهما ودانقا
فلما كان الغد خرجت الى السوق في طلبه فلم اجده فسالت عنه فقيل لي انه لا يعمل الا يوم السبت فلما
كان السبت الثاني اتيت الى السوق فاذا هو على تلك الحالة فاخذته
الى العمل فقال لي الشرط الاول فقلت نعم ثم مضيت به الى العمل فوقفت انظر اليه من بعيد وهو لا يراني
ثم عرضت عليه العمل فاذا هو ياخذ كفا من الطين فيركبه على الحائط واذا الحجارة يركب بعضها الى بعض فقلت هكذا اولياء الله تعالى
كفا من الطين ... فلما كان في السبت الثالث
اراد ان ينصرف فوزنت له ثلثة دراهم فابى ان يقبل الا درهما ودانقا فلما كان السبت الثالث
جئت السوق فلم اره فسالت عنه فقيل لي انه في خرابة يعالج سكرات الموت فاذا هو
يدلني عليه فمشيت حتى وقفنا عليه في خرابة فاذا هو ملقى فسلمت عليه وجعلت راسه في حجري فبكى من ذلك
وهو في حال الموت فسلمت عليه ثم انشد
يا صاحبي لا تغترر بتنعم
فالعمر ينفد والنعيم يزول
واذا وليت امور قوم ليلة
فاعلم بانك بعدها مسؤول
واذا حملت الى القبور جنازة
فاعلم بانك بعدها محمول
ثم قال يا ابا عامر اذا فارقت روحي فغسلني وكفني في ثيابي هذه فقلت
يا حبيبي ولم لا اكفنك في ثياب جديدة فقال

انما احوج الى
الجديد من الثياب ان اثاب مثلي
والعمل ليتم وعلى من يرثي وتدفنني فادفعهما
لحفا لتغسلني هذا المصحف والخاتم وامض بهما الى امير المؤمنين
٣ هرون الرشيد ولا تدفعهما الا من يدك الى يده وقل يا امير المؤمنين معي ٤
وديعة من غلام غريب وهو يقول لك لا تموتن على غفلتك هذه فقال على غرات ثم خرجت
دفنته رضي الله عنه فعلمت انه ولد الخليفة وعملت جميع ما اوصاني به واخذت المصحف والخاتم ودخلت بغداد
وقصدت قصر هرون الرشيد فوقفت على موضع مشرف فخرج موكب بعد موكب الف فارس ثم بعد عشر مواكب
العاشر فناديت بقرابتك من رسول الله صلى الله عليه وسلم الا ما وقفت لي قليلا فلما اتى فقلت يا امير المؤمنين
معي وديعة من غلام غريب ثم دفعت اليه المصحف والخاتم وقلت له ما اوصاني به فنكس راسه وارسل دمعته
فاوصاني بعض الحجاب فقال ليكن هذا عندك الى ان اسالك عنه فلما رجع هو واصحابه امر بالستور فرفعت
ثم قال للحاجب هات الرجل وان كان يجدد علي احزاني فقال لي الحاجب يا ابا عامر ان امير المؤمنين لمحزون مهموم فاذا
اردت تكلمه عشر كلمات فاجعلها خمسا فقلت نعم ودخلت عليه فاذا هو بمجلس خال فلما رآني قال ادن مني يا ابا عامر
فدنوت منه فقال اتعرف ولدي فقلت نعم قال فاي شيء كان يعمل قلت في الماء والطين والحجان
فقال استعملته انت فقلت نعم قال استعملته وله اتصال برسول الله صلى الله
عليه وسلم فقلت العذر الى الله ثم اليك يا امير المؤمنين
فاني ما علمت من هو الا عند وفاته قال انت
غسلته بيدك قلت نعم قال
هات يدك

فاخذها

فاخذها فركبها
على صدره وهو يقول باي كف
كفنت الغريب القريب ثم انشا يقول
يا غريبا عليه قلبي يذوب ولعيني عليه دمع سكوب يا بعيد
المكان حزني قريب كدر الموت كل عيش يطيب كان بدرا على قضيب لجين
فهو البدر في الثرى والقضيب قال ثم تحجب وخرج الى البصرة وانا معه حتى انتهى الى القبر
فلما رآه غشي عليه فلما افاق انشد يقول يا غائبا لا يؤوب من سفره عاجله موته على صغره يا قرة العين
كنت انسا في طول ليلي وفي قصره شربت كاسا ابوك شاربها لا بد من شربها على كبره اشربها والانام
كلهم من كان في بدوه وفي حضره والحمد لله لا شريك له قد كان هذا القضاء من قدره قال
ابو عامر فلما كان تلك الليلة قضيت وردي واضطجعت واذا بقبة من نور واذا فوقها كشف السحاب
فاذا الغلام ينادي يا ابا عامر جزاك الله عني خيرا فقلت يا ولدي الى ما ذا صرت قال الى رب راض غير
غضبان واعطاني ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وآلى على نفسه ان لا يخرج
عبد من الدنيا مثل خروجي الا اكرمه مثل كرامتي فاستيقظت فرحا به وبما قال لي وبشرني رضي الله عنه
قلت فقال حكيت هذه الحكاية على غير هذا الصفة من طريق آخر قال الراوي سئل هرون الرشيد
منه الذي ولد له قبل ان يبتلى بالخلافة فنشأ نشوا حسنا وتعلم القرآن والعلم
فلما وليت الخلافة تركني ولم ينل من دنياي شيئا فلما دفعت اليه
امه هذا الخاتم وهو ياقوت يساوي مالا كثيرا فقلت لها
تدفعه

منها اليه
وكان رحمه الله برا بام
عن الحكايتر

وعن بعض اصحاب فتح الموصلي رضي الله عنه قال دخلت يوما على فتح فوجدته
يبكي وقد خالط دموعه صفرة فقلت بالله عليك يا سيدي فتح هل بكيت الدم قال والله لولا
انك اقسمت علي بالله ما اخبرتك بكيت الدموع وبكيت الدم فقلت على م بكيت الدم قال على تخلفي عن الله
عز وجل فقلت على م بكيت الدموع قال على الدموع ان لا يصح لي قال فلما توفي رأيته في النام فقلت يا فتح ما فعل الله
بك قال غفر لي وقربني لبديعه عز وجل وقال لي يا فتح بكيت كل هذا البكا على ماذا فقلت يا رب على تخلفي عن حقك
قال والدم لم بكيته قلت يا رب على الدموع ان لا يصح لي قال يا فتح ما اردت بهذا كله وعزتي وجلالي لقد
صعد الي حافظاك اربعين سنة بصحيفتك وما فيها خطيئة قلت قوله لا يصح لي معناه ان يتقبل مني
والله اعلم   وعن ابي القاسم الجنيد رضي الله عنه قال كنت مع جماعة في جبل الطور ونزلنا على
عين ماء تحت دير النصارى وكان معنا قوال فقال شيئا فطرب وجد الاصحاب فقاموا ورقصوا وصاح
الديراني ينظر الناس من فوق الدير وينادي ويصيح بالله عليكم وبحق الدين الحنيفي الا اجبتموني فلم
يلتفت اليه منا احد من طيب الوقت فلما سكت الجمع وقعدوا قال من منكم الاستاذ
فاشاروا الي فقال يا استاذ هذا الذي كنتم فيه من السماع
والحركات والرقص مخصوص فرد بينكم
او عموم فقلت لا بل مخصوص
من شرط

الزهد في الدنيا
فقال انا اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله هكذا وجدت
في انجيل عيسى ان خواص امة محمد صلى الله عليه وسلم يحركون
عند السماع بشرط الزهد في الدنيا ويكون لباسهم الصوف والملونات يرضون
من الدنيا بالبلغة رضي الله عنهم وينفعنا بهم آمين   ويدعى ان علي ابن ابي طالب كرم الله
وجهه سمع صوت ناقوس فقال اتدرون ما يقول فقالوا لا فقال انه يقول سبحان الله حقا حقا
ان المولى صمد يبقى   وعن احمد بن مقاتل العكي رحمه الله تعالى قال لما دخل ذو النون المصري رضي الله
عنه بغداد اجتمع اليه الصوفية وفيهم قوال فاستاذنوه بان يقول بين يديه شيئا فاذن فابتدا
يقول صغير هواك عذبني فكيف به اذا احتنكا   وانت جمعت من قلبي هوى قد كان مشتركا
اما ترثي لمكتئب اذا ضحك الخلي بكا   قال فقام ذو النون رضي الله عنه وسقط على وجهه والدم يقطر منه ولا يقع
على الارض ثم قام رجل من القوم يتواجد فقال له ذو النون رضي الله عنه الذي يراك حين تقوم فجلس
الرجل قال الاستاذ ابو علي الدقاق رضي الله عنه كان ذو النون رضي الله عنه صاحب
اشراف على ذلك الرجل حيث نبهه ان ذلك ليس بمقامه وكان ذلك الرجل
صاحب انصاف حيث قبل ذلك منه فرجع وقعد رحمه الله تعالى
حكي ان رجلا من بني اسرائيل عبد الله تعالى عشرين سنة ما عصاه
فيها طرفة عين ثم عصاه عشرين سنة فلما كان في بعض
الايام نظر

فالمرآة فرأى
شيئا فطلبته فقال اه الشيب
والعيب وعزتك لا عدت الى معصيتك وقام
من وقته وتطهر للتوبة فلازم الليل وقال الهى اطعتك عشرين
سنة وعصيتك عشرين سنة فياليت شعرى ان رجعت اليك اتقبلنى فسمع
صوتا من جانب البيت يسمع الصوت ولم ير الشخص احببتنا فاحببناك واطعتنا فاطعناك
وعصيتنا فامهلناك وان رجعت الينا قبلناك ومنها بعض
قال الشيخ الامام العارف بالله تعالى على المقام ابو الحسن الشاذلى رضى الله عنه وغيره من الاكابر العارفين
رضى الله عنهم من قال كل يوم اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم استر امة محمد اللهم اجبر
امة محمد كتب من الابدال وعن بعضهم قال سمعت بعض [illegible] ان في الارض شابا يعجب
وهو جالس في المجلس اذ جاء طير صغير وقرب منه ثم قرب فلم يزل يدنو حتى جلس على يده ثم
فكان اذا سمع شيئا من الذكر زعق وقال الجنيد يوما ان فعلت ذلك مرة اخرى لا تصحبني
حتى سال منه الدم فكان اذا سمع يتغير وينضبط نفسه حتى تقطر من كل شعرة من بدنه قطرة دم فلما كان بعض
الايام صاح صيحة تلفت فيها نفسه رضى الله عنه وقال الشيخ ابو على
الروذبارى رضى الله عنه حضرت يوما فرأيت شابا حسن
الوجه مطروحا وحوله ناس مجتمعون فسألت
عنه فقالوا انه جاز بهذا
القصر فسمع

جارية تغنى و
تقول كبرت همة عبد طمعت
فى ان تراكا اوما حسب لعين ان ترى من قد راكا
فشهق ومات رضى الله عنه وعن بعض السلف قال دخلت
البادية مع جماعة من الفقراء وكان فيهم فقير
صاحب وجد وكان دائما يقول للقوال قل فلم يتواجد فرجعنا يوما فقلت لكم هذا الوجد
فسكت عنى ولم يجبنى وبعج الحالة فلما كان بعد مدة نظرت الى الخلق فاذا بالملك الفقير يقص فى الهوى فرجعت
الى استحل منه ما زجرته فغاب بفتى وتقيت حسن فقال فى قلبى رضى الله تعالى عنه وسمع ابو الحسين
النورى رضى الله عنه منشدا يقول ___ ما زلت انزل من ودادك منزلا تتحير الالباب دون نزوله
فتواجد وهام فى الصحراء فوقع فى اجمة قصب قد قطع وبقى اصوله مثل السيوف فكان يمشى عليها ويعيد البيت
الى الغداة والدم يسيل من رجليه ثم وقع مثل السكران فورمت قدماه ومات رحمه الله تعالى وعن
عمر البنا رضى الله عنه قال رايت ابا [illegible] وفى كفه اليمنى حصاء ابيض وفى كفه اليسرى حصى
اسود فقلت يا ابا [illegible] ما تصنع ههنا قال اما الحصا الابيض فاذا عملت حسنة القيت منها واحدة فى الابيض
الحصى الذى فى كفك فقال اما الحصا الابيض فاذا عملت حسنة القيت منها واحدة فى الابيض
واذا عملت سيئة القيت من الاسود واحدة فى الاسود فاذا كان الليل نظرت
فان فضلت الحسنات على السيئات افطرت وقمت الورد وان
فضلت السيئات على الحسنات لم اكل طعاما
ولا اشرب شرابا فى تلك الليلة
هذه حالتى

والسلام عليك
ودعوات بنية الشيخ يحيى بن
معاذ الرازي رضي الله عنه طلبت من امها شيا
تاكله فقالت لها اطلبي من ربك قالت والله اني استحيي منه ان
اساله شيا للاكل رضي الله عنها وعن بعض اصحاب سهل بن عبد الله رضي الله
عنه قال خدمت سهلا ثلثين سنة فما رايته يضع جنبه على الفراش لا بالليل ولا بالنهار
وكان يصلي صلوة الصبح بوضوء العشا رضي الله عنه وعن بعض السلف قال رايت شابا
في سفح جبل عليه اثار القلق ودموعه تجري فقلت من انت فقال عبد ابق من مولاه قلت فيعود ويعتذر
قال العذر يحتاج الى اقامة حجة فكيف يعتذر المفرط قلت يتعلق بمن يشفع له قال كل الشفعاء يخافون منه قلت من هو
قال مولاي رباني صغيرا فعصيته كبيرا فيا حيائي من حسن صنعه وقبيح فعلي ثم صاح وخر ميتا فخرجت عجوز فقالت
من اعان على قتل البايس الحيران فقلت اقيم عندك اعينك على تجهيزه فقالت خلوه ذليلا بين يدي مولاه
عسى يراه بغير معين فيرحمه رضي الله تعالى عنه وروي ان سليمان بن عبد الملك قال لابي حازم رضي الله عنه يا ابا
حازم ما لنا نكره الموت قال لانكم عمرتم الدنيا وخربتم الآخرة فانتم تكرهون النقلة من العمران الى الخراب
قال صدقت يا ابا حازم ليت شعري ما لنا عند الله قال اعرض عملك على كتاب الله
تعالى قال واين اجده من كتاب الله عز وجل قال في قوله تبارك وتعالى ان
الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم قال سليمان واين رحمة الله
قال قريب من المحسنين قال سليمان ليت شعري
كيف العرض على الله تعالى قال ابو حازم
اما المحسن فكالغايب

العايب

الغايب يقدم
على اهله فرحا مسرورا واما المسيء
فكالآبق يقدم على مولاه خائفا محزونا فبكى
سليمان وسئل ابو حازم كيف تصلي فقال اذا قربت الصلوة
اسبغت الوضوء بتمام فرضه وسننه ثم استقبل القبلة وامثل البيت الحرام
بين حاجبي والجنة عن يميني والنار عن شمالي والصراط تحت قدمي والله تعالى مطلع علي
واظن ان صلوتي لا اصلي بعدها واكبر بتعظيم واقرا بتفكر واركع بتذلل واسجد بتواضع واقوم على الوجل
ثم لا ادري اقبلت مني ام يضرب بها وجهي قال له السائل منذ كم تصلي هذه الصلوة قال منذ اربعين سنة
فلـــوددت لو صليت في عمري كله صلوة واحدة من هذه الصلوة فاكون من الفايزين وعن
بعض الاخيار قال لما رايت ابا تراب النخشبي رضي الله عنه ميتا في البادية قايما مستقبل القبلة لا يمسكه
شيء فاردت ان احمله واواريه في التراب فما قدرت على دفنه وسمعت هاتفا يقول دع ولي الله مع الله
تعالى رضي الله عنه ونفعنا به امين يا رب العالمين وعن بعضهم ان بطالا قال للشبلي
رضي الله عنه لم تقول الله ولا تقول لا اله الا الله فقال لا ابغي بذكر غيره فقال يا ابا بكر ابدا على من هذا فقال
قال الله تعالى قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون فزعق الرجل فخرجت روحه فتعلق اولياء الميت
بالشبلي رضي الله عنه وادعوا عليه بطلب ثار فحمل الى مجلس الخليفة فحوسب
اليه ساله عن دعواهم عليه فقال الشبلي رضي الله عنه روح حنت
ورنت ودعيت فاجابت فما ذنبي فصاح الخليفة
وقال خلوه فلا ذنب له وقيل
للاستاذ

ابا القاسم الجنيد
رضي الله عنه ان ابا سعيد الخراز
كان كثير التواجد عند الموت فقال لم يكن بعجيب
ان تطير روحه اشتياقا رضي الله تعالى عنه ونفعنا به امين
عن بعض الصالحين انه روى بعد موته فقيل له ما فعل الله تعالى بك قال
اعطاني كتابي بيميني فرايت زلة فاستحييت ان اقراها فقلت الهي لا تفضحني فقال حين عملتها
ولم تستحيي مني لم افضحك انا افضحك وانت تستحيي مني قد غفرتها لك وادخلتك الجنة برحمتي وكرمي وسبحان الستار العليم الكريم الجواد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

وباسمه قام كل شيء الحمد لله الذي هو نور سموات العقول والنفوس وظهور ارض الاجسام واعراضها
المحسوس الذي اخرج بشروق ذاته التايهين في بيداء الظلمة والبطلان الى فضاء عالم الوجود
والنور ثم هدى بنصب رايات الارشاد ورسم ايات طريق السداد الى دار اياتنا العلوية و
ومقرها وهي محل الابتهاج وموطن السرور والصلوة على مجمع بحرى الوجوب والامكان و
خلاصة الاملاك وزبدة الافلاك والاركان سيد الانس والجان واله وعترته الذين هم
وسايل الوصول الى نعيم الجنان اما بعد فيقول اقل الخليقة الراجي الى عفو ربه الغفران شيخ
حسين بن ابراهيم التنكابني محى ذنوبهما وستر بذيل العفو عيوبهما قد اختلج في خاطري ان اكتب شيئا
في باب وحدة الوجود مع كثرة تجلياته وكثرة تنزلاته [تلوناته] من غير ان تكثير الوجودات المقيدة امورا
موهومة بلا تقرر وثبات كما هو المنقول عن بعض اهل التصوف فان الامر على هذا ليس الا
السفسطة للزوم كون السماء والارض والجنة والنار والحشر والبعث كلها خيالات محضة و
بطلانه غير خفي فالبرهان اليقيني الدال على هذا اعني وحدة الوجود من حيث هو وجود اعني
صفة المنزه عن قيود الماهية وشوائب العدم والنقصان والصريح الخالص عن مخالطة الظلمة
والبطلان يقتضي تمهيد مقدمة وهي ان الوجود موجود بنفس كونه وجودا وغيره من الماهيات
في الموجودات الممكنة موجودة به كما ان الاشيا المظلمة تستبين بالنور وهو بنفس كونه نورا
منور ولا يلزم التسلسل وصدق المشتق لا يوجب قيام مبدا الاشتقاق حتى يلزم من كون النور
منورا قيام نور اخر به كما ان الخط طويل والطول نفس الخط وامثال ذلك فمناط موجودية الشيء و
فعليته نفس الوجود الموجود بنفس كونه وجودا لا بقيام وجود اخر به الا باعتبار العقل وهذا
لا يوجب ان يكون وجودات الممكنات واجبات الوجود كما يتوهم لان وجود الواجب ضروري

ضروري على الاطلاق ازلا من غير مدخلية تاثير الغير فيه بوجه من الوجوه بخلاف الوجودات
الممكنة فان ضرورة كونها وجودات وموجودات انما يكون بعد تاثير العلة ومدخليته فيها
فالقضية المقصودة في وجود الواجب وجود وموجود ازلية على الاطلاق والمقصود في
قولنا وجود الممكن وجود وموجود بالضرورة ضرورية ما دام الذات بعد مدخلية تاثير العلة
وتجليها فيه فضرورة وجود بعد الجعل والتاثير وتقرر هذا الوجود في مقام التقييد و
النقص المنتزع منه الماهية المتصفة بالامكان لا يوجب ان يكون واجبا بالذات
لان وجود الواجب القيوم صريح من شوب النقيصة وممازجة الماهية وظلمات القصور
بل هو صرف الوجود وبحت النور فلا مدخلية لتاثير الغير فيه بوجه من الوجوه ملتبسة بنحو
من القوة حتى يحتاج الى مخرج منها ومؤثر في فعليته واما الدليل على موجودية الوجود في
الاشيا وعدم كونه من الامور الاعتبارية الانتزاعية المصدرية كما هو المتداول بين
الجمهور على ما هو مذهب استادنا قدس الله سره العزيز ويستفاد من مصنفاته
اعلى الله درجته ان الشيء الموجود المترتب عليه اثر يمتاز به عن المعدوم في الاعيان
لا يخ اما ان يكون بنفس الماهية من حيث هي او مع ضميمة اخرى حتى بها تترتب عليها
الاثار فان كان الاول يلزم ان تكون الماهية مع خلوها عن القيود مقيدة بكونها
مؤثرة وهو اجتماع المتنافيين وان كان الثاني اعني كونها مع ضميمة فلا يخلو حينئذ
من ان تكون الماهية في الاعيان بتاثير الجاعل مع امر اخر وخرجت عن الاطلاق الى
الحيثية التي بها تكون مخالفة للحالة الاولى فلا نعني بالوجود وكونه موجودا في
الاعيان الا هذا غاية الامر ان لا يكون عروضها فيها بل بمجرد ملاحظة العقل و
وجدانه له مغايرا لها بنحو من المغايرة كمغايرة الفصل للجنس لا بحسب الاعيان ولا في
الواقع فانه مخلوط فيها مع الماهية بل بنفسها بان تكون الوجود في الاعيان اصلا

والماهية مرتبة من مراتبه وتحل فيه وينتزع منه لان وجود الشي وفعلية محققة
وموكدة بان يكون به الشي ذاتا لا بمفهومه لان السلطان مثلا ليس بالمفهوم
سلطانا وكذا غيره من الامور المحققة والذوات المتاصلة او ما فوجب تلك
الماهية الموجودة بعرض حد الاطلاق والابهام الى مرتبة تكون منشا للاثر
فيلزم ان تكون الماهية قبل الجعل وبعده على السواء وهو ظاهر البطلان واما
قولهم بان مناط موجودية الشي في الخارج جعل الجاعل اياها فيه على وجه يمكن
انتزاع الوجود فالخارج ظرف للوجود لا الاتصاف لا يسمن ولا يغني من
شي لان جعل الجاعل اياها بهذه الحيثية لا يخلو اما ان تكون تلك الحيثية مع الماهية
في الخارج بان يحصل فيه من الجاعل شي غير نفس الماهية ولو كانت المغايرة
بينهما بحسب التحليل العقلي لا بحسب الواقع اولا والثاني يقتضي ان لا تكون
القضية المقصودة في قولنا الانسان موجود في الخارج خارجية كما لا يخفى و[كما] الاول
يوجب المقصود لانا لا نعني بالوجود الا كونه منشا للاثر وهو نفس تلك الحيثية
الخارجية لان مفهوم تلك الحيثية كساير المفهومات لا يكون ما ترتب عليه الاثر
فما صدق عليه مفهوم تلك الحيثية موجود ووجود من غير زيادة وجود اخر عليه
الا بالاعتبار كما عرفت من غير ان يكون عروضها في قبل عروض الاعراض الخارجية
لموضوعاتها كالسواد وغيره حتى يلزم تقدم الشي على نفسه او التسلسل المستحيل
بل هذا العروض ليس الا بحسب التحليل العقلي ووجدان العقل له
مغاير للماهية بوجه وان كان في الخارج بل في نفس الامر عينها فثبت بهذا
موجودية الوجود في الاعيان وايضا لو لم يكن الوجود موجودا فيها يلزم ان لا
يتحقق الماهيات الامكانية في الخارج وبطلان التالي مستلزم لبطلان

فاما ظ

التحليل

المقدم بيان الملازمة انه لما كان الوجود عين التشخص على ما ذهب اليه
المعلم الثاني واستادنا قدس سره وقد تقرر في مقره ان الشي ما لم يتشخص لم يوجد
اي ما لم يكن مصداقا للتشخص والمتشخص بما هو متشخص لم يصدق عليه انه وجود و
موجود تقرير الحزان ضم المعنى الكلي بالكلي ولو كان الف ضم لا يفيد التشخص وهذه
التي بها يمتاز الشي عن جميع ما عداه وان كان مفيد التخصيص من غير الانتهاء
الى التعين الشخصي فلو لم تصل الماهية في الخارج الى هذا الحد من التقييد والتخصيص
لم توجد فيه وهذا الحد الذي تصل اليه الماهية الكلية المشتركة ليس الا عين الوجود
بناء على اتحاد التشخص والوجود ذاتا والمغايرة بينهما بمجرد الاعتبار وكون
الماهية من تاثير الجاعل في الخارج من دون تحقق ما به التشخص بحيث يمكن انتزاع
التعين والتشخص منها مع عدم تحقق شي اخر وراء نفس الماهية كما ذهب اليه
الجمهور مما لا يذعن به العقل المستقيم وهذا مثل ان يقال ينتزع من السلطان
السلطنة الخارجية حتى يكون هو سلطان ولا ينتزع من الجدار او غيره مما لم يتصف
بالسلطنة ومع هذا لا اثر ولا عين لها في الخارج وكونه في الخارج بحيثية سلطانا
تمتاز عن غيره ممن لم يتصف بها لا يتصور الا بان يكون السلطنة موجودة فيه
ومثلها الوجود والتشخص غاية ما في الباب ان الفرق بين تلك الحيثية وحيثية
الوجود الذي هو عين التشخص ان الاولى موجودة بوجود غير وجود الموصوف
بخلاف الثانية فانها عين وجوده وتشخصه وهما موجودان ومتشخصان
بذاتيهما من غير زيادة وجود وتشخص اخر الا بالاعتبار فلا يلزم التسلسل في شي
من الوجود والتشخص كما هو مشهود عند صريح العقل وبعد ما تقررت هذه المقدمة
فنقول لما تكثرت الموجودات الامكانية المتشخصات بانفسها وهي العدم

كونها صرف الوجود وبحت النور ومما زجتها مع ظلمة الامكان والقصور وتركبها
بوجه ولو كان هذا التركيب باعتبار كونها وجودا فاقدا من المرتبة الكمالية الجامعة
لجميع انحاء الكمالات المنحصرة فى وجوده تعالى عن جميع وجوه الكثرة والتركيب فيجب
انتهاء هذه الوجودات المقيدة المتشابكة مع غير الوجود وهو النقص والقصور
اللذين بمنزلة الجزء للموجودات الممكنة الى وجود صرف مبرى عنهما وهو المسمى بالوجود
المطلق والصرف لانه وجود محض بلا ممازجة بوجه مع العدم وفقد الفعلية ويكون
على كل وجه وجودا وفعلية اعنى من حيث الذات والصفات الكمالية كلها بمعنى
انه موجود الذات على الاطلاق ازلا وابدا بنفس الذات بلا مدخلية لتاثير الغير
فيها وكذا موجود العلم على الاطلاق بالنسبة الى جميع الاشيا فى مرتبة ذاته من غير
مدخلية الغير فيه وكذا موجود القدرة والارادة بالنسبة الى جميع المقدورات
والمرادات على معنى انه فى مقام ابنيته وذاته المقدسة قادر بالقدرة التى لا تشعر
بها عجز بوجه ومريد فيه بالارادة التى لا يعتريها تردد وكذا فى باقى الصفات الكمالية
الذاتية ونسبة هذا الوجود الصرف المطلق الى هذه الوجودات المقيدة لا يكون بالجزئية
بوجه لا بان يكون جزءا خارجيا ولا تحليليا عقليا لان كليهما يوجبا احتياج
الواجب الذى هو صرف الانية والوجود الى الغير وهو باطل خلف مناف
للوجوب للزوم كون الواجب ح ممكنا تعالى الله عن ذلك فيجب ان يكون نسبة
هذا الوجود البحت الى الوجودات المقيدة على سبيل الانبساط والتجلى ان وجوده
الواجبى الصرف المعرى عن ظلام العدم مع شخصيته وكمال فعليته من جميع الوجوه
يظهر فى جميع المراتب النازلة المقيدة الامكانية من غير ان ينزل هو وينقص
عن مرتبته الكاملة على الاطلاق بل هو فى مرتبة خارج عن كل شى وان لم

فغاية الفرق بين الموجودات والواجب بعد الانبساط

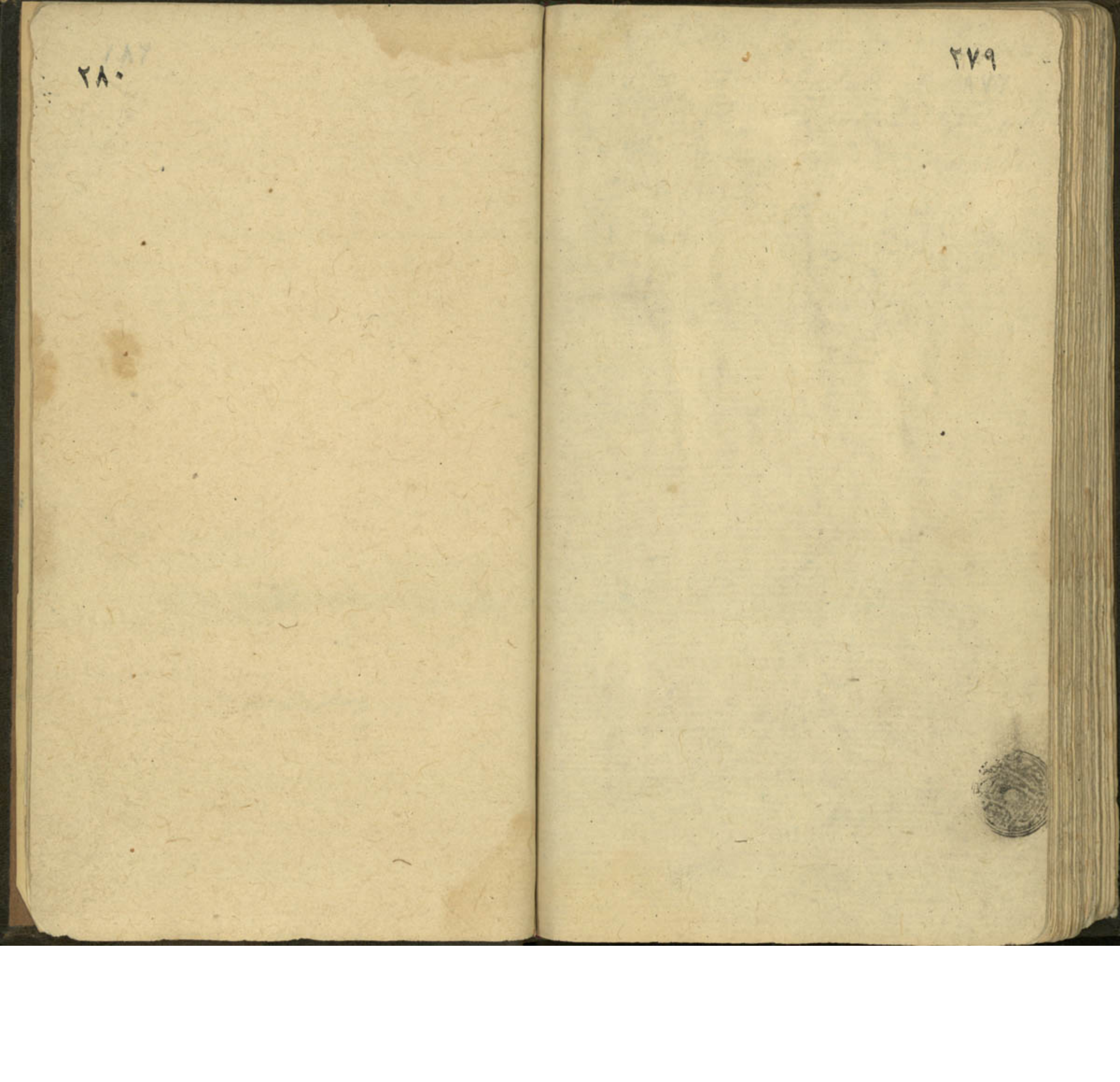
يخرج شى منه فسبحان الذى لا يخلو عنه عين وهو فى علوه محجب فعال عن الجميع
وخارج عن البين وهذا هو التوحيد الذاتى وايضا لما تحققت الافعال المقيدة
الامكانية فيجب انتهاؤها الى الفعل المطلق الصرف بمعنى عدم مدخلية تاثير الغير
فيه بوجه وعدم مقارنته مع نحو من القوة والاحتياج فهذا الفعل والفاعل
المطلق بما هو فاعل مطلق يجب ان ينبسط فى تلك الافعال المقيدة ويرتبط بها
بوجه التقويم لانه مع عدم ارتباط تلك الافعال وتعلقها به ومدخلية تاثيره
وتجليه فيها لا يكون لها رسم ولا اسم بل متواريه فى مطمورة العدم البطلان
فكل فعل من الافعال وكل اثر من الاثار فى سلسلة العرض الامكانية مستهلكة فى
فعله بالذات وكونه فاعلا ومؤثرا على الاطلاق وان كان فى السلسلة الطولية
وتجليه تعالى من حيث الفعل فيها بعضها متوقف على بعض كاحتياج ظهور اثر
الحرارة والبرودة مثلا فى عالم التحقق والتقرر الى النار والماء وكاحتياج ظهور
اثار قدرة القادرين اليهم والى ذواتهم وساير الاسباب المنتهية الى مسبب
الاسباب وقدرته وتاثيره الذى هو ناظم مراتب الوجود ومفيض الخير والجود
وهو التوحيد فى الافعال ولا شك ايضا فى تحقق الصفات المقيدة الامكانية
التى هى روابط لوجود الافعال الممكنة وهى لتقييدها وعدم استقلالها يرتبط
الى الصفات المطلقة الصرفة الواجبة المتجلية والمنبسطة فى تلك الصفات المتكثرة
وهذا هو التوحيد فى الصفات فمنع الوجودات ذات صرفة مطلقة واجبة وهى
نفس الوجود على الاطلاق وكذا فاعل مطلق صرف بالذات وكذا ذو صفة
وصفة صرفة واجبة بالذات ولا شك انه امتنع تعدد صرف الوجود الذى
هو نفس ذاته تعالى وكذا لا يجوز تعدد لوازمه من الصفة والفعل الذين هما ايضا
من باب الوجود بل نفس صرف الوجود لان التمايز بجهة موجبة لوجود

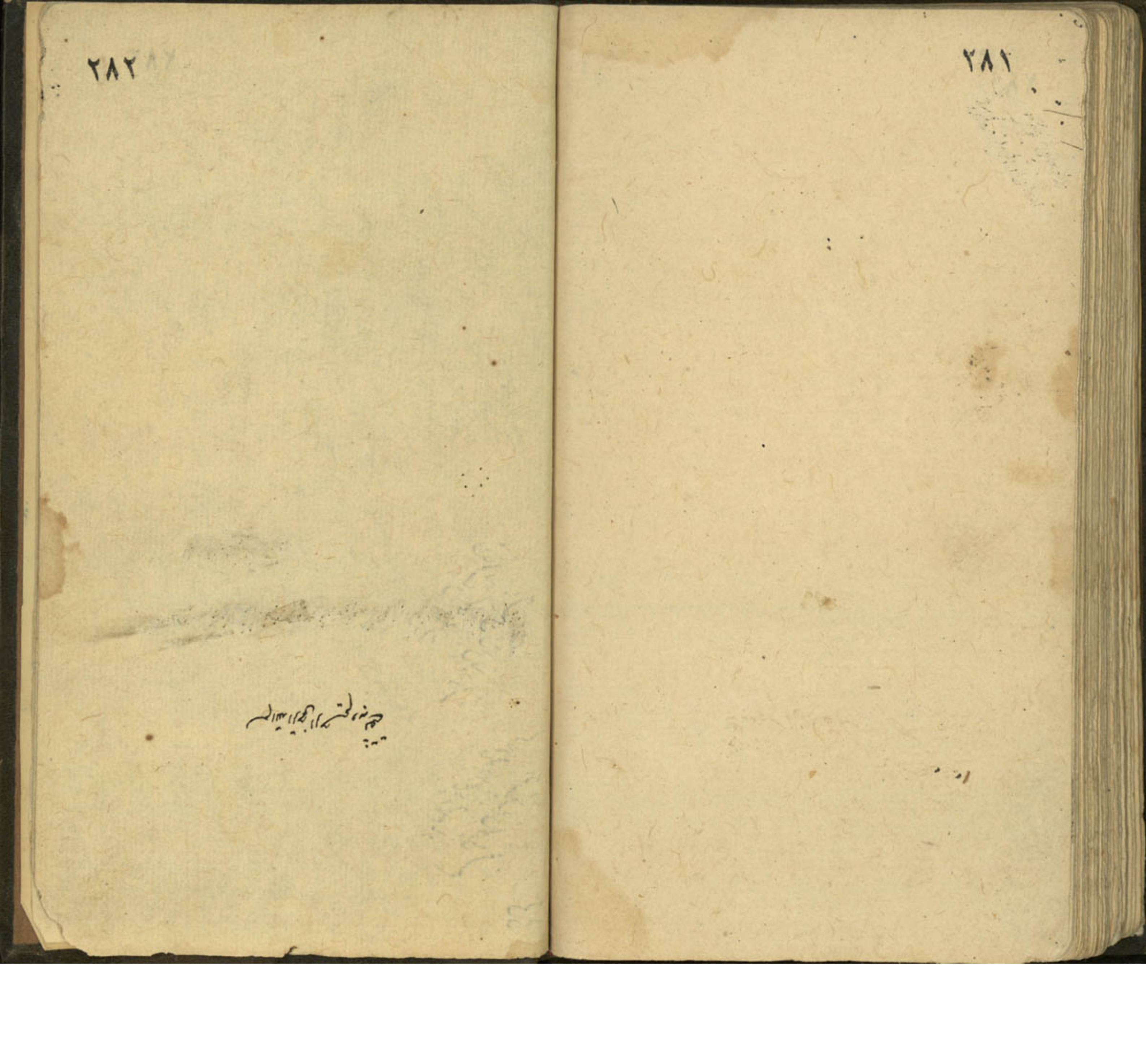
امر ما يز كال بوجد فی كل واحد من المتعدد غیر ما هو موجود فی الاخر ومنه یقتضی
تحقق امر اخر وراء هذا الصرف من الوجود وحیثه ولوازمه من الصفات و
الافعال ای مبدؤ وما اعنی کونه تعالی فاعلا للافعال التی هی ایضا نفس
صرف الوجود ومغایرتها له لیست الا بمجرد الاعتبار لا لکون الا بما زجه
العدم والنقصان المنزه عنهما الوجود الصرف الواجبی فیجب تلک الامور
الثلثة التی هی بالذات ومع الاطلاق راجعة الی حیثیة بسیطة واحد
اعنی صرف الوجود الذی هو نفس ذات الله تعالی البسیط من غیر تکثر فیها
بوجه من الوجوه الا بمجرد الاعتبار فالواجب تعالی شانه مع تعالیته
عن الحلول والسریان بذاته وصفاته وافعاله ای بحسب کونه فاعلا
بالذات منبسط فی هیاکل جمیع الاشیا انبساطا معنویا خارجا عن
طور العقل البحثی من الذوات والصفات والافعال الامکانیه
فهذا توحید الذات وتوحید الصفات وتوحید الافعال ومن لم
یبلغ الی هذه المرتبة من التوحید فهو هایم فی تیه الحیره ولم یکن
من الموحدین بالحقیقة والله اعلم بحقایق الامور وهو ولی دار
السرور والمنقذ عن اسر بلاد الغرور تم الکلام بعون الملک
العلام اللهم صل وسلم علی سید الانبیا واله خیر الاوصیا واخرج
قلادة التقلید عن رقابنا واجعلنا من الموحدین والموقنین فی
الدین وثبت اقدامنا فی شریعة خاتم النبیین واجعل منقلبنا
الیک برحمتک یا ارحم الراحمین

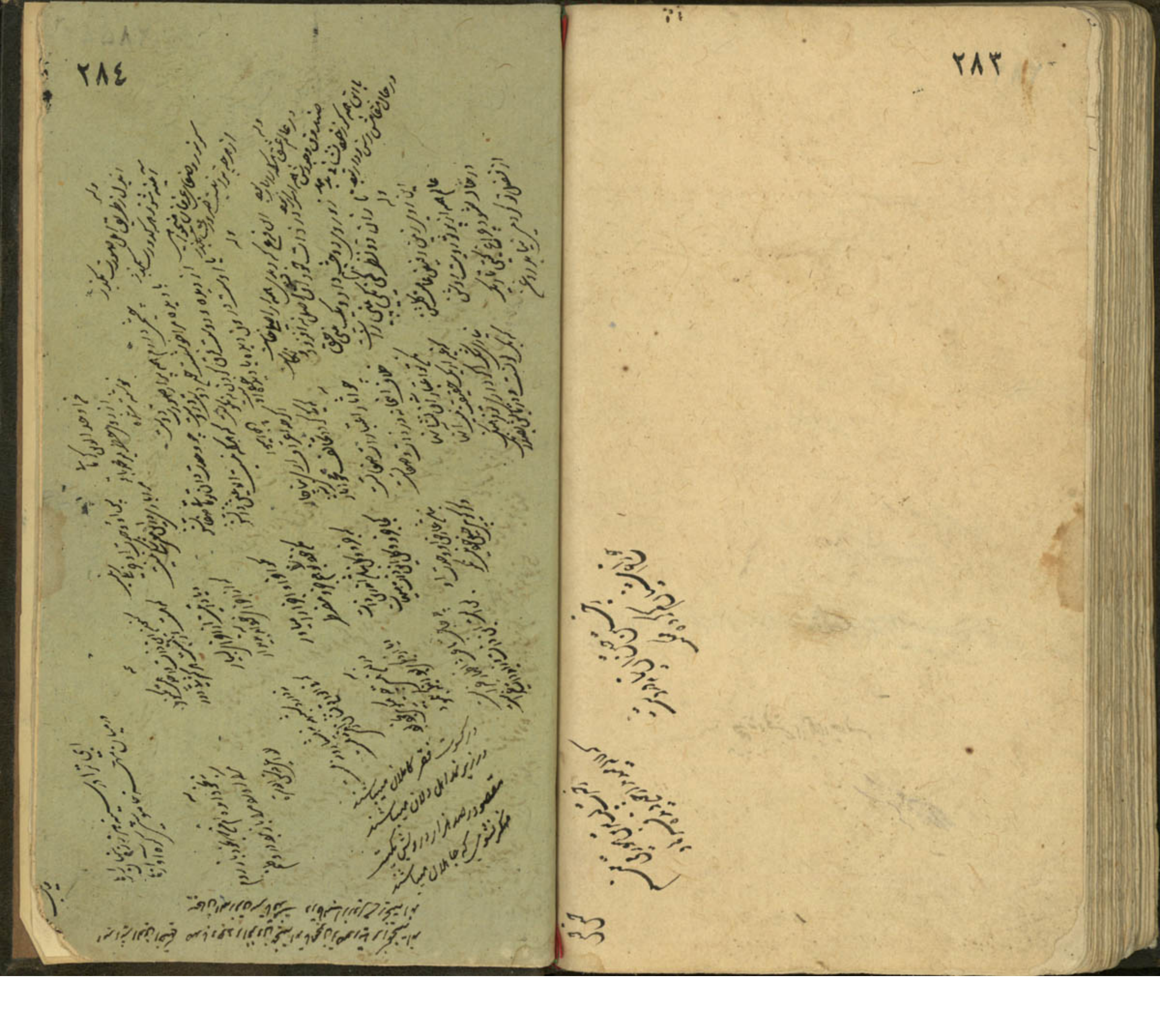
تم افادات اخانی ...

بسم الله الرحمن الرحیم اعلم انه بعد ما ثبت ان الواجب تعالی شانه یوجد الممکنات قاطبة بالقصد والاراده
وانه عالم فی الازل بجمیعها بالعلم السابق علی الایجاد فلا یخلو اما ان یکون هذا العلم بحضور المعلومات بانفسها
عنده وهو باطل بالضروره علی وجهین اما اولا فلان المفروض ان هذا العلم سابق علی وجودها واما ثانیا
فلانه ینافی حدوث العالم واما ان یکون بحصول صورها فی ذات الواجب تعالی وهو ایضا باطل لان تلک
الصور ایضا من الممکنات فلا بد من علم اخر سابق علی ایجادها وایضا تلک الصور غیر متناهیة البتة
فاما ان یکون بینها ترتیب کما هو الظاهر من کلام من یقول بها وح یلزم التسلسل المحال علی رای الحکما و المتکلمین
جمیعا واما ان لا یکون بینها ترتیب فیبطل ایضا علی رای المتکلمین وایضا ینافی ما ثبت باجماع الملیین
من حدوث العالم باسرها لانها ایضا من اجزائه ویخالف ایضا ظاهر ما تقرر عند الحکما فی امتناع کون الشیء
قابلا وفاعلا معا واما ان یکون بثبوت الممکنات المعدومة بانفسها فی الازل معریة عن الوجود وبطلانه ایضا
اظهر من ان یخفی لعدم الفرق بالضروره بین الوجود والثبوت والکاره سفسطة شنیعة وظهر ایضا
مما ذکر بطلان کون هذا العلم بحصول صور الممکنات واشباحها قایمة بانفسها فی الازل کما ینسب الی
افلاطون لان تلک الصور اما موجودات او ثابتات معریة عن الوجود وعلی التقدیرین ظهر حالها
مما سبق وظهر ایضا حال کون تلک الصور قایمة بموجود اخر غیر الواجب تعالی مما بقی من الاحتمال الا ان یکون علمه تعالی
بالممکنات فی الازل السابق علی وجودها عین ذاته المقدسة وانحصار طریق العلم فی حصول صورة المعلوم عند
العالم او حضور عینه عنده لو فرض تسلیمه فی حقنا فلا نسلم فی حقه بل هو قیاس للغایب علی الشاهد ولم لا یجوز
ان یقوم حضور العلة مقام حصول صورة المعلول وحضور عینه ولا یستبعد ایضا من ان یکون هذا العلم الذی
هو عین ذاته المقدسة علما تفصیلیا بجمیع الممکنات اذ لا ملاک حضور علة المعلوم عند العالم والعلیة مشترکة
بالنسبة الی جمیع الممکنات فلا حاجة اذن الی القول بکونه اجمالیا حتی یخالف ظاهر ما ثبت بالعقل والنقل
واذا تقرر ان علمه السابق الازلی عین ذاته المقدسة فکما لا یمکن ان یعلم کنه ذاته کذلک لا یمکن ان یعلم کنه
علمه وکیفیة احاطته بجمیع المعلومات فالخوض فیه مما لا یغنی بل یجب الاکتفا بما ذکر وبعد ما تقرر
هذا القول قد سهل حینئذ حل عقد اشکال استشکله بعض الاخوان الصالحین وهو انه ان کان الله تعالی

عالما في الازل بجميع الموجودات على ما هي عليه في نفس الامر من غير تفاوت فيه فيلزم تحصيل الحاصل
من الايجاد وان كان عالما بها لا كما هي من جميع الجهات فيلزم جهله من بعض الجزئيات تعالى شانه
عن ذلك علوا كبيرا وذلك ان تحصيل الحاصل انما يلزم لو كان علمه السابق بحضور المعلومات بانفسها
عنده في الازل وقد عرفت بطلانه والجهل ببعض الجزئيات انما يلزم اذا كان علمه الازلي اجماليا
وقد ذكرنا انه لا يلزم القول به بل هو تفصيلي محيط بجميع الاشياء بلا لزوم محذور فقد اندفع
الاشكال بحذافيره ومنه التوفيق والهداية تم


٢٨٠
٢٧٩


٢٨٢
٢٨١





بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين



وما اطلعت على نفايس اسرار لم ينكشف لي الى الآن قناع الاجمال عن جمال حقايقها واستطلعت طوالع انوارها

يطلع قبل بزوغ اشارتها منها وجه احاطة علم الاول تعالى بالماضي والمستقبل والحال على وجه يتعالى عن التبدل

لكن يمتاز عن جنس آخر تقابله وان اعتبرت من المفهومات ما يشمل جميع الحقايق والاعتبارات اتحد الكل في صورته

فيظهر هذا بالصورة التي كانت للاخرى والاخرى بالصورة التي كانت بهذه كالفرح الظاهر في

تقول كيف يكون العرض بعينه هو الجوهر وكيف يكون العين هو المعنى واحدا او الى اين الحقايق متى انقلبت بذواتها فنقول

قد لوحنا اليك ان الحقيقة غير الصورة فانها في حد ذاتها وصرافة سذاجتها عارية عن جميع الصور التي تتجلى بها لكنها تظهر

ونصبغ في كل موطن من مواطنها باحكامه من الوحدة والكثرة واللطافة والكثافة فرح تم

[illegible]

المختلفة وكانها مبداء الاصل الحقايق او عكس صورها انعكست فيها لشدة صفائها الى ما يناسبها من النهواء لما فيه

[illegible]

النور اكبر الكشوا في انست نارا لعلي اتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى تعالى [illegible]

بالواد

بالواد المقدس طوى ولا تغتر بخيال خيال اهل الجدال فانه سحر مفترى والق ما في يمينك تلقف ما صنعوا ان ما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث اتى ولا تنسني في اوقات واشركني في صوالح دعواتك والصلوة والسلام على المقدسين خصوصا سيدنا الكل في الكل وآله اجمعين والحمد لله رب العالمين قد اتفق الفراغ من كتاب الرسالة الموسومة بالحوراء من مؤلفات سلطان المحققين وبرهان المدققين جلال الملة والافادة والارشاد والدين محمد الدواني روح الله روحه وزاد في اعلى غرف الجنان فتوحه الفقير المعروف بالقصور والتقصير محمد رضا ابن صالح الحسيني رزقه الله علما ويقينا نافعا ووفقه الله كما يحب ويرضى بحق محمد المصطفى المزكى المجتبى وآله الامجاد في وقت يوم الاحد في العشرين شهر صفر ختم بالخير والظفر في البقعة الشريفة قطب العارفين سلطان الغريب لسان الغيب شمس الملة والدين شمس الدين محمد [illegible] سنة ١٩١

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

از کوهر مراد زبدة المحققین مولانا عبد الرزاق نور الله مضجعه فصل سیوم از باب سیوم از مقاد ایم
در بیان کیفیت صدور معلول از علت صوفیه بر آنند که صدور معلول از علت عبارتست از تنزل
علت بمرتبهٔ وجود معلول و ظهور وی بطور معلول و از اینجا مستفطن شده اند بوحدت وجود
باین که وجود حقیقت واحده است ساری در جمیع موجودات و ماهیات ممکنات نیست مگر
امور اعتباریات و حقایق موجودات همگی مظاهر آن حقیقت واحده از نحوی که اتحاد
و حلول لازم نیاید چه این هر دو فرع اثنینیت است و لا موجود الا واحد فهم این معنی بغایت
مشکلست و عمیق آنند که بریاضیات و مجاهدات که در میان ایشان معهودست انکشاف
این معنی ممکن شود و ادراک آن نیز بعقول متعارفه نتوان کرد بلکه طوری باید وراء طور عقل آنرا باید
شدن سالکست از عقل خود و از جمیع معقولات و موهومات فضلاً عن المحسوسات و مقصور
ساختن همت و توجه باطن بمحض عنایت الهی و ملازمت او نمودن بذکر قلبی بنحوی که غیر مذکور در خاطر
بهیچ وجه خطور نکند بلکه نفس ذکر نیز ملحوظ و منظور نشود فضلاً عن الذاکر و چنین مداومت عظیم بر نهج
عمل آید نوری از انوار الهیه فایض شود و لمعه از بوارق ربانیه ساطع گردد که بآن نور حقایق اشیا چنانکه
هست مشاهده شود چنانکه بنور بصر انواع محسوسات بصری مدرک گردد و ما بحسن ظن اعتقاد
کرده ایم به امکان صدق این دعوی نه بنهجی که از کتب و رسایل این طایفه مفهوم توان شد چه
این معنی گفتنی و نوشتنی نیست و غرض اکابر از گفتن و نوشتن این معانی بیان حقیقت آن نبوده بلکه
مقصود اعانتی بود بوجهی که سالک مستعد را از این گفتگو حاصل تواند شد و نیز غرض اخبار بود
که موجب تهییج اشتیاق صاحبان اذواق تواند گشت زنهار که بظاهر اقوال این طایفه مغرور
نشوی و انکار ایشان را نیز خود لازم نشمری که اگرچه در میان این طبقه مبطلان بسیارند لیکن
محققان نیز بسیارند و این معنی فی نفسه حقست که مدعیان آن بر حق میباشند بلکه حسن ظن را
به اکابر قوم بر خود لازم بسازی شاید از برکت حسن ظن بهره مند گردی و موجب دریافتن غایات





حاصلست از غیره وجنس وجودش حاصلست برای غیر چه هرکدام منتعدد ند یا بالتنویع یا بالاشخاص نیز و مراد
از فوق التمام موجودیست که با وجود تمامیت وجود غیر و کمالات الوجود غیر نیز فایض از او باشد کان کره وجود
و کمالات وجود از او بسر آمده و به دیگران رسیده و انحصار این چنین موجود در واجب الوجود ظاهر است
پس جودات و کمالات وجودات جمیع ممکنات رشحیست و اثریست بلا تشبیه از وجود فوق
التمام واجب الوجود و تحقیق تفصیل این طریقه آنست که فاعل هرگاه تمام القدره و الفاعلیه باشد
و غیر محتاج بمعاون و آلت هرچه را تصور کند و اراده تامه اش تعلق بآن گیرد در آئینه لوح خارج
وصفحه نفس الامر نقش او پذیرد و چنین نظام کلی و ترتیب جلی در موجودات من الازل الی الابد که در آئینه
...
ثابت نوعیه بسیط و منتهی این مسئله است الحمد که بخاطر رسیده که وجود واجب
عین وجودات همه موجودات است نه عین وجود هر یک از موجودات قلم اینجا رسید و سر بشکست

